اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۳۷
چهارشنبه ۷ تیر ۱۳۸۵
بها ۲۵۰۰ ریال

پایان بلندپروازی ازدواج

امیر آقایی: چیزی برای از دست دادن ندارم

ماجرایی واقعی که قلوب جهانیان را تسخیر کرد

کامران تفتی از رمز بازیگر شدن می‌گوید

راه رفع افسردگی بعد از زایمان

تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

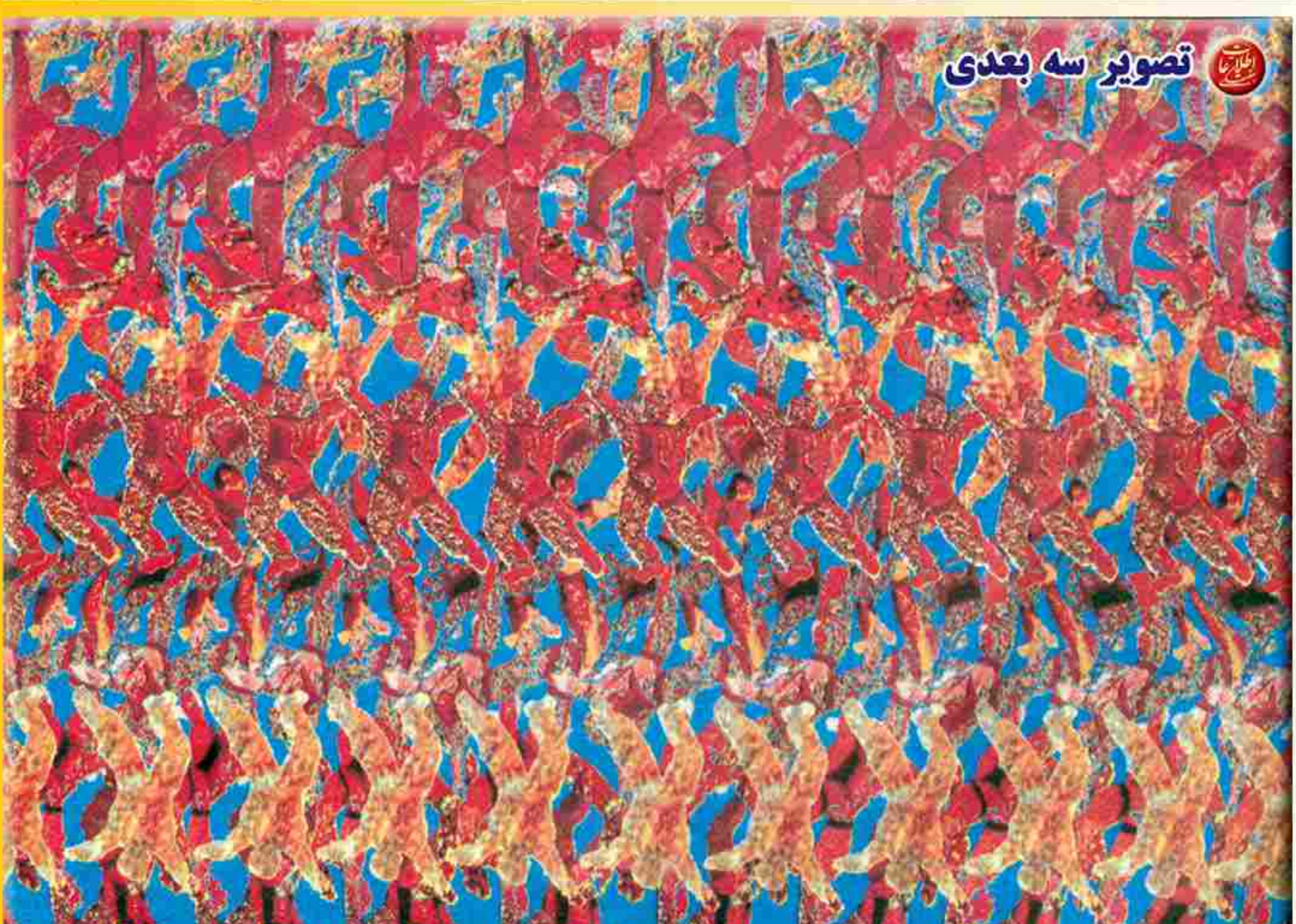

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------- ۸
نگاه هفته ---------------------------- ۹
گزارش شهرستان ---------------------------- ۱۰
دنیای خود را رنگی کنید ----------------- ۱۱
سالگرد آغاز به کار پرشین بلاگ ----------- ۱۱
رفتارها و واکنشها ---------------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
بازتاب ---------------------------- ۱۶
گزارش خارجی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
درس زندگی ---------------------------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ----------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ----------------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------------------------- ۲۷
گزارش از زندان ---------------------------- ۲۸
یک دقیقه با دنیای علم ----------------- ۳۰
ترازو ---------------------------- ۳۱
دستپخت عدسی ---------------------------- ۳۲
فرهنگ مردم ---------------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ----------------- ۳۴
ماجرای واقعی ---------------------------- ۳۶
پاورقی خارجی ---------------------------- ۳۸
یک هفته حادثه ---------------------------- ۴۰
خواندنیهای تاریخی ----------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
داستانهای شیرین ----------------- ۴۵
اطلاعات مفتکی ---------------------------- ۴۶
جدول ---------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ----------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ----------------- ۵۴
جهان هنر ---------------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------------- ۵۸
در حلقه رندان ---------------------------- ۶۲
عکسها و حرفها ---------------------------- ۶۴
هفته بعد شما---------------------------- ۶۶
نقاشی‌های شما ---------------------------- ۶۷

اطلاعات هفتگی

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۳۷ - چهارشنبه ۷ تیر ۱۳۸۵
۲ جمادی‌الثانی ۱۴۲۷ ۲۸ ژوئن ۲۰۰۶

- هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز شهادت حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا(س)

فاطمة بضعة منی
فاطمه پاره تن من است
فاطمة الزهراء

بدون تردید درمیان زنان و بانوان اسلامی، فاطمه زهرا(س) محبوبترین چهره دینی، علمی، ادبی، تقوایی و اخلاقی درمیان مسلمانان و دیگر مردم جهان محسوب می‌شود. شخصیت فاطمه زهرا(س) سیدة نساء العالمین (سرور زنان جهان) اسوه و الگویی کامل برای تمام زنان عاشق عفت و فضیلت است.

در دامن پاک فاطمه زهرا(س) دو امام بزرگوار و دو شخصیت ممتاز عالم بشری، حضرت امام حسن(ع) مظهر حلم و وقار و حضرت امام حسین(ع) سرور شهیدان تربیت یافتند، زینب کبری(س) مظهر شجاعت و نمونه سخنوری و حق‌طلبی نیز در دامان فاطمه زهرا(س) پرورش یافتند.

فاطمه تنها دختر بازمانده پیغمبر(ص) از خدیجه کبری است. مادرش خدیجه دختر خویلد از نیکوترین و عفیف‌ترین زنان عرب قبل از اسلام و در دوره اسلامی نخستین زنی است که به پیامبر اکرم(ص) ایمان آورد و آنچه از مال دنیا دراختیار داشت در راه پیشرفت اسلام بذل کرد. ولادت فاطمه زهرا(س) را روز بیستم جمادی الثانی سال پنجم بعثت، در مکه می‌دانند. بنابراین در هنگام هجرت، سن آن بانوی یگانه نزدیک به ۹ سال بوده است. نامها و لقبهایی که فاطمه(س) دارد، همه بیانگر صفات و سجایای ملکوتی اوست، صفاتی چون صدیقه طاهره، زکیه، زهرا، سیدة النساء العالمین و خیرالنساء و بتول. ام‌الحسن، ام‌الحسین و ام‌الائمة نیز از جمله کنیه‌های آن حضرت هستند. و شگفت‌تر از همه «ام‌ابیها» یعنی «مادر پدرش» است که بیانگر علاقه بسیار زیاد فاطمه(س) است به پدر بزرگوارش و اینکه با همه کمی سن از آغاز کودکی، پناهگاه معنوی و تکیه‌گاه روحی (بعد از خداوند متعال) مانند خدیجه، برای پدر بزرگوارش بوده است. پس از رحلت پیامبر اکرم(ص)، فاطمه سرور زنان عالم و سرور زنان این امت، این نوگل خندان باغ رسالت بر اثر تندبادهای حوادث، زودتر پرپر شد و چندی بعد از پدر بزرگوارش، به وی پیوست. وفات حضرت زهرا علیها سلام بنابر روایاتی هفتاد و پنج روز پس از وفات پیامبر(ص) و در ۱۳ جمادی‌الاول سال یازدهم هجری است و در برخی روایات نیز نود و پنج روز پس از رحلت پیامبر در سوم جمادی الثانی نیز ذکر شده است.

◆

شهادت آیت‌الله صدوقی

«آیت‌الله محمد صدوقی» شخصیت مبارز و مؤمنی که سالیان دراز در خط امام و در کنار آن رهبر عظیم‌الشاءن، گام به گام مراحل انقلاب را پیش برد، در یازدهم تیرماه سال ۱۳۶۱ توسط منافقان ملحد در محراب نماز جمعه به شهادت رسید.

آیت‌الله صدوقی پس از پیروزی انقلاب ایران، بارها به عنوان نماینده و سفیر حضرت امام(ره) به ماءموریتهای مختلف اعزام شد و همان‌طوری که تصور می‌رفت، سربلند از امور محوله به خدمت امام بازمی‌گشت.

او در یزد با تلاش و مجاهدت فراوان، اثرات و خدمات قابل توجهی برجای گذارد.

آیت‌الله صدوقی در یازدهم تیرماه به هنگام اقامه نماز وحدت‌بخش جمعه از سوی شخصی خودفروخته که وابسته به گروهک ملحد منافقان بود به شهادت رسید.

◆

وفات علامه امینی

«علامه عبدالحسین امینی» عالم و فقیه والامقام مسلمان و مؤلف کتاب ارزشمند «الغدیر» در دوازدهم تیرماه سال ۱۳۴۹ هجری شمسی وفات یافت.

او به سال ۱۲۸۱ هجری شمسی در تبریز متولد شد. پس از تحصیلات مقدماتی و برای تکمیل تحصیلات دینی خود رهسپار حوزه علمیه نجف اشرف شد. در سنین جوانی به خاطر استعداد فوق‌العاده و بهره‌گیری از جلسات درس و بحث علمای بزرگی همچون «شیخ عبدالکریم حائری» و «میرزا محمدحسین نایینی» به مقام اجتهاد نائل آمد.

◆

یک توضیح

از آنجا که مسوول صفحات «**خاطرات کلانتر**» و «**در قلمرو داستان**» به علت کسالت موفق به ارائه مطالب خود در این شماره نشدند، ضمن پوزش از خوانندگان گرامی که این سری مطالب را دنبال می‌کنند خواهشمندیم از هفته آینده شاهد چاپ این صفحات باشند.

تسلیت به همکاران

همکار گرامی سرکار خانم لیا شیرازی مصیبت وارده به شما را تسلیت می‌گوییم و برای عزیز از دست رفته غفران الهی و جهت بازماندگان از درگاه حضرت حق صبر جمیل مسئلت می‌نماییم.

سردبیری و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

حسد کارهای نیک را می‌خورد، چنانکه آتش هیزم را نابود می‌کند.
● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

بحران بنزین جدی است!

در چند سال اخیر راقم این سطور بارها درباره ضرورت بازنگری در بهای بنزین و نیز کنترل مصرف آن قلم زده است. گرچه برخی از خوانندگان محترم از حقیر گلایه کرده‌اند که به فکر تبعات گران شدن بنزین نیستم و از گرانی و تورم دفاع می‌کنم، درحالی که حرف و سخن اصلی بنده به هیچ وجه تایید گرانی یا حمایت از افزایش قیمت‌ها نبوده است. وضعیتی که امروز به عنوان یک معضل ملی مطرح شده و حتی دولت و مجلس جدید را با چالش روبرو کرده، کاملاً قابل پیش‌بینی بود.

به راحتی می‌شد دریافت که با روندی که در رابطه با مصرف بنزین در کشور وجود دارد، به زودی این غول به حدی بزرگ می‌شود که چاره‌ای جز مهار آن نیست و حال همه جناحهای سیاسی و همه گروه‌ها و احزاب و همه اقتصاددانان و دلسوزان ملت و مملکت به این باور رسیده‌اند که ادامه وضعیت فعلی نه ممکن است و نه منطقی و نه در راستای منافع ملی کشور.

در آستانه سال جدید و به هنگام تصویب لایحه بودجه، مجلس تنها با تخصیص ۲/۵ میلیارد دلار ارز برای واردات بنزین موافقت کرد و پیش‌بینی آنان این بود که این میزان می‌تواند هفت ماه مصرف بنزین را پوشش دهد، اما حال کار به جایی رسیده است که ارز تخصیص داده شده در میانه تابستان تمام خواهد شد و حتی شش ماهه اول سال را هم پوشش نمی‌دهد. به موازات گران شدن قیمت نفت طبیعی است که فرآورده‌های نفتی با افزایش بهای قیمت روبرو شوند و تاثیر این افزایش در بنزین که یک کالای پرطرفدار و پرمشتری است بیشتر خود را نشان خواهد داد. ما بنزین را تقریباً به دو برابر بهای ۱۵ ماه پیش خریداری می‌کنیم و قاعدتاً اگر بخواهیم با روند رشد مصرف فعلی نیاز داخلی را تامین کنیم، جدای پنج میلیارد دلار قبلی به هفت میلیارد دلار جدید نیازمندیم. حالا دیگر دولت خاتمی هم بر سر کار نیست تا هشدارهای وزارت نفت در مورد لزوم تعدیل قیمت فرآورده‌های نفتی به بازی سیاسی و یا به بی‌کفایتی دولت اصلاحات منتسب شود. حال حتی همه آنان که به شدت برای مقابله با وزارت نفت دولت خاتمی در مجلس بحث قیمت بنزین را مطرح کرده و با جار و جنجال اعلام کردند که حتی ۸۰ تومان هم نوعی گران‌فروشی به حساب می‌آید و بنزین باید ارزانتر دراختیار مصرف‌کننده قرار بگیرد، مهر سکوت بر لب زده‌اند و با خداحافظی دولت خاتمی دیگر خبری از آنها به گوش نمی‌رسد و راهکاری هم برای مقابله با بحران پیش آمده ارائه نمی‌دهند.

دیگر حتی لزومی هم به مصاحبه احساس نمی‌کنند، انگار همه دعواها بر سر ناکارآمد جلوه دادن دولت قبلی بوده است و خیانتکار نشان دادن کارشناسان و اساتید اقتصاد و متخصصان امور نفت و انرژی که سالهاست همه به یک زبان می‌گویند؛ اتلاف سرمایه‌های ملی به شکل کنونی نابخردانه‌ترین کاری است که می‌توان کرد.

درحال حاضر مجلس هم حاضر نیست هفت میلیارد دلار دیگر از صندوق ذخیره ارزی که به قدر کافی خالی شده است، بردارد و آن را صرف واردات بنزین کند تا بیشترین بهره آن را اقشر برخوردار جامعه ببرند. دیگر هیچ کسی نمی‌تواند ادعا کند که صرف ۱۲ میلیارد دلار از بودجه عمومی کشور برای وارد کردن محصولی به نام بنزین و توزیع آن در کشور به بهایی نزدیک به ده درصد قیمت واقعی آن اقدامی عاقلانه و در خدمت محرومین جامعه است. در چنین اوضاع و احوالی دولت برای آنکه متهم به گرانفروشی نشود، راهکار سهمیه‌بندی بنزین را به پیش کشیده است که یقین بدانید راهکار عاقلانه و دیرپایی نخواهد بود، چرا که تجربه نشان داده نظام سهمیه‌بندی در کشور به دلیل وجود مشکلات متعدد و عدم نظارت کافی

نامه‌های بدون واسطه

عروسی خوبان

بنده و همسرم در مرداد سال گذشته ازدواج کردیم. من آذربایجانی و همسرم گیلانی هست. می‌خواستم شرح ازدواجمان را در مجله چاپ بکنید تا در روزگاری که همه گمان می‌کنند شرط موفقیت در ازدواج برگزاری مراسم پرخرج آلوده به گناه است، با نمونه‌های دیگری نیز آشنا شوید.

من و همسرم چهل روز مانده به تاریخ عقد همه این روزها را روزه گرفتیم و قرار گذاشتیم که ساعتی از شب را نیز قرآن بخوانیم و از گناهان گذشته نیز توبه کنیم تا وقتی زندگی مشترک را شروع می‌کنیم از هر نظر پاک و طاهر باشیم. ضمناً عهد کرده بودیم مراسم عقد و ازدواج ما از هر گناه و آلودگی دور باشد. نمی‌خواستم و راضی نبودیم که برپاکننده مجلسی باشیم که علاوه بر خودمان، دیگران هم به معصیت بیفتند، چرا که دیده بودیم خیلی‌ها زندگی جدید و مشترکشان را از همان آغاز خواسته یا ناخواسته با برگزاری جشن و عروسی که گاهی به صورت مختلط هم برگزار می‌شود و با نادیده گرفتن مسائل شرعی، با گناه آغاز می‌کنند. متاسفانه در برخی از مراسم اختلاط زن و مرد و حتی قمار و صرف مشروب هم وجود دارد و زشتی آن از بین رفته است، ولی ما که مسلمانیم و به خدا و قرآن و حساب و کتاب ایمان داریم، نمی‌توانیم همرنگ جماعت باشیم و گناه را توجیه کنیم. کارت دعوت بسیار زیبا و ارزان‌قیمتی تهیه کردیم و در آن به رعایت شئونات اسلامی تاکید کردیم. همراه کارت دعوت جزوه‌ای به نام رستگاری که با هم آن را تهیه کرده بودیم، به دعوت‌شدگان اهدا کردیم که شامل چند حدیث و سخنانی از حضرت امیر و فاطمه زهرا(س) بود و جالب اینکه بسیار هم مورد توجه قرار گرفت. خدا هم یاری کرد و مراسم عقد ما در صحن مطهر امامزاده سیدحمید روستای فوشازده در آستانه اشرفیه گیلان در فضایی معنوی و روحانی برگزار شد که همراه با قرائت قرآن و سخنرانی کوتاه روحانی و مراسم تواشیح و پذیرایی بود. پیش از آنکه عروس خانم بله را بگوید، گفت: با نام خدا و با الگو گرفتن از حضرت فاطمه زهرا(س) و با اجازه بزرگترها «بله». حاضران مجلس هم صلوات فرستادند. مهریه عروس خانم ده میلیون تومان بود که در میان بهت و حیرت همه و حتی خود من عروس خانم اعلام کردند که مهریه را به پاس ایمان و عشق خالصانه همسرم و اعتماد به او، می‌بخشم که مورد تحسین همگان هم قرار گرفت. بعد از آن وصیت‌نامه مشترکی را که قبلاً نوشته بودیم و مربوط می‌شد به اهدای اعضای بدنمان پس از فوت یا مرگ مغزی در حضور همه قرائت و امضا کردیم و جالب اینکه بعد از عقد و زیارت مزار شهدا، نماز جماعت را در همان حیاط امامزاده خواندیم و از خدا خواستیم که زندگیمان را همواره نگاهبان باشد. همسرم زنی مومنه، با ایمانی مثال‌زدنی و بسیار عفیف و پاکدامن است که فداکاریهای زیادی از خود نشان داده و یقین دارم که زندگی‌ام با وجود او گلستانی معطر و سرشار از عشق و عاطفه خواهد شد که من همواره شکرگزار خداوند هستم و بر نعمتی که به من اعطا شده است، شکر می‌کنم. نمونه‌ای از وصیت‌نامه مشترکمان را برایتان فرستادم تا در صورت صلاحدید منتشر کنید. توصیه ما به زوجهای جوان این است که به راه خدا و ائمه ایمان بیاورند که بدون تردید خدا یار و یاور آنان خواهد بود.

رضا قشلاقی - اردبیل

سوال از مسوولان سازمان حج و زیارت

هر ساله کاروان عظیم حج تمتع در ایران نیز مانند سایر کشورهای اسلامی پذیرای مشتاقان خانه دوست می‌باشد تا این واجب الهی را انجام دهند و سازمان حج و زیارت به عنوان متولی این امر عهده‌دار ارائه سرویس به این زایران می‌باشد که یکی از این سرویسها، خدمات پزشکی است و هر سال تعدادی پزشک همراه کاروانها (به انتخاب سازمان حج و زیارت) جهت خدمت عازم سفر حج می‌شوند. حال سوال اینجاست که مبنای انتخاب این پزشکان چیست؟ آیا جز رابطه و باندبازی است؟ البته آگهی دعوت در جراید چاپ می‌شود ولی همواره این دوستان و آشنایان هستند که به عنوان پزشک همراه کاروانها اعزام می‌شوند و در این رابطه آنقدر آش شور است که گاهی یک پزشک عمومی بیش از ده بار اعزام شده ولی بنده که یک پزشک متخصص با سابقه همچون آشنایی ندارم از فیض خدمت به زایران کوی دوست محروم گشته‌ام. رابطه بازی و پارتی‌بازی را در همه جا دیده بودیم جز در مورد شرفیابی به حرم امن الهی که آنهم به مدد آقایان دیده شد.

امضاء محفوظ

مهاجران را کنترل کنیم

چندی پیش در خبرها داشتیم که یک کودک ۹ ساله توسط یک مهاجر افغان به صورت وحشیانه‌ای مورد تعرض قرار گرفت و این خبر لابه‌لای هزاران خبر دیگر گم شد. سوال این است، چطور ما که این همه احساساتی هستیم و به مهاجرین پناه می‌دهیم، نمی‌توانیم جلوی خلافکاریهای آنان را بگیریم؟

احمد بزرگ‌زاد - شهرضا

نمی‌تواند صحیح و عادلانه اجرا شود.

تصور کنید رانت‌هایی را که در این رابطه به وجود خواهد آمد. آیا می‌توان تصور کرد که همه دارندگان اتومبیل در کشور اعم از مقامات، شخصیت‌ها، افراد ذی‌نفوذ، ادارات، سازمانها و... از سهمیه‌ای یکسان و عادلانه برخوردار شوند و هیچ تخلفی هم صورت نگیرد؟ آیا می‌توان تصور کرد که هیچ امتیاز ویژه‌ای به هیچ احدی داده نشود؟ آیا دولت راهکاری برای بازار سیاه بنزین اندیشیده است؟ کسانی که از قشر برخوردار جامعه هستند و به هر طریقی می‌خواهند باک اتومبیل‌هایشان پر شود، آیا دست روی دست می‌گذارند؟ اقدام به خرید سهمیه دیگران نخواهند کرد؟ بازار سیاه ایجاد شده را چه کسی کنترل می‌کند؟ اگر به فرض بخواهیم با کارت هوشمند نسبت به توزیع بنزین اقدام کنیم، آیا امکانات آن را در کشور فراهم کرده‌ایم؟ آیا چنین راهکاری مجدداً فرصتی را برای سودجویی و رانت‌خواری عده‌ای فراهم نخواهد کرد تا با خرید و فروش بنزینی که دیگر در بازار سیاه می‌تواند هر قیمتی داشته باشد، به ثروتهای کلان نرسند؟ با فروش سهمیه مثلاً وسایط نقلیه عمومی چگونه می‌توان برخورد کرد؟ و...

در آینده‌ای نزدیک خواهیم دید که بنزین هیچ راهی جز واقعی شدن قیمت ندارد. منتها اگر از سالهایی پیش و به‌تدریج نسبت به واقعی کردن قیمت بنزین اقدام می‌کردیم حال مجبور نبودیم که به دنبال راهکارهای از پیش شکست خورده‌ای بگردیم که سرنوشت آنها را از پیش می‌دانیم.

حال مجبور نبودیم که جامعه را دچار شوک تورمی کنیم که نتیجه‌اش را همه می‌دانیم و می‌دانند.

کوته سخن آنکه، دیگر نمی‌توان با بنزین یارانه‌ای به وضعیت گذشته ادامه داد. اگر قرار باشدبه همان روال گذشته ادامه دهیم، نیاز ۱۲ میلیارد دلاری امسال با رشد مصرف و نیز با افزایش تعداد اتومبیل‌های کشور که ماشاءالله به سالی یک میلیون دستگاه هم نزدیک شده است، سال آینده ۱۵ میلیارد دلار و در آینده‌ای نزدیک به اندازه صادرات نفت خواهد بود. با افزایش پالایشگاه و نیز با گازسوز کردن خودروها هم نمی‌توان مصرف را کنترل کرد و به ترافیک فلج کننده شهرهای بزرگ سروسامان بخشید. نگارنده همچنان معتقد است که واقعی کردن قیمت نه‌تنها بنزین، بلکه تمام فرآورده‌های نفتی، جلوگیری از غارت ثروت ملی است! البته در کنار آن اصلاح سیستم حمل و نقل عمومی و بهبود کیفیت آن و تلاش در جهت سهولت رفت و آمد شهروندان یک وظیفه جدی است که در راستای خدمت به مردم باید جدی گرفته شود. افزایش خطوط ریلی، مترو، سرویس دهی مناسب خط اتوبوسرانی، افزایش وسایل حمل و نقل عمومی و... همه و همه از جمله ضروریات است. ■

به من کمک کنید

سالها پیش ورشکسته شده‌ام و حالا شدیداً دچار افسردگی هستم. چند بار خواستم که خودم را راحت کنم، ولی نشد. درحال حاضر در یک دکه روزنامه‌فروشی به صورت اجاره‌ای مشغول به کارم. چون سرمایه‌ای ندارم، چند ماهی است که اجاره دکه عقب افتاده. آب و برق و گاز خانه را هم نمی‌توانم بپردازم. حتی قدرت خرید سیگار بوکسی را هم ندارم. با وجود بیماری قدرت تهیه دارو و مراجعه به پزشک را هم ندارم. شما را قسم می‌دهم که نامه مرا چاپ کنید تا فردی پیدا شود و به من کمک کند.

صادق - د - کرج

مغازه‌داران چه کنند؟

من یک مغازه‌دارم. هر مغازه هم یک تعداد مشتری ثابت دارد که باعث رونق مغازه می‌شوند. برایمان هر هفته دو بار شیر یارانه‌ای می‌آید که معمولاً بین ۵۰ تا ۶۰ عدد است. برای هر مشتری دو عدد شیر کنار می‌گذاریم تا بتوانیم مشتریهای خودمان را نگه داریم، اما مورد اعتراض آقایان و خانمهایی قرار می‌گیریم که فقط برای خرید شیر، آنهم یارانه‌ای به مغازه می‌آیند و با ما هم دعوا می‌کنند و از ما شکایت هم دارند و این باعث می‌شود که ما طبق نظر ماموران تعزیرات شیر را تقسیم کنیم و خجالت‌زده مشتریهای خودمان شویم. شما بگویید ما چه کنیم؟ آیا انتظار بی‌جایی است که ما بخواهیم شیر را برای مشتریهای ثابت خودمان نگه داریم؟ آیا ما حق زندگی نداریم؟

آرمان عابد - رشت

آلودگی هوا و رفت و آمد معلمان

مشکل عمده ما که در تهران زندگی می‌کنیم آلودگی هواست و همه این مساله را می‌دانند و برای حل این مساله دولت تاکنون راهکارهایی که ارائه داده هیچ کدام از میزان آلودگی هوا کم نکرده است.

نمی‌دانم چرا دولت با انتقالی کارمندان خصوصاً معلمان مخالفت می‌کند؟ حتی با انتقال بین دو نفر که خودشان راضی هستند منطقه‌شان عوض شود؟ معلمی از غرب به شرق و دیگری از شرق به غرب، یکی از شمال به جنوب و دیگری برعکس. اگر هر کس در منطقه‌ای که در آن زندگی می‌کند کار کند و مجبور نباشد ساعتها در رفت و آمد باشد، مطمئناً میزان آلودگی هوا کمتر خواهد شد، چون تعداد معلمین زیاد است و اگر آموزش و پرورش با برنامه‌ریزی دقیق این مساله را پیگیری کند، هم از مشکلات خانوادگی کاسته می‌شود و هم از آلودگی هوا. در ضمن این همه انرژی هم در مسیر رفت و آمد تلف نمی‌شود.

فاطمه استادرحیمی - تهران

شاد باشید و دیگران را هم شاد کنید

این روزها افراد بسیاری در آرزوی دستگیری از نیازمندان هستند، اما اینکه چطور نیازمند واقعی را تشخیص داد کار ساده‌ای نیست. به همین منظور مؤسسه خیریه حضرت فاطمه زهرا(س) که از سال ۱۳۶۸ فعالیت خود را به همت جمعی از نیکوکاران آغاز نموده و با یاری گرفتن از داوطلبان مختلف مانند پزشکان، مشاوران و مددکاران حدود ۳۰۰۰ نفر از ایتام و خانواده آنها را تحت پوشش قرار داده و تلاش می‌کند تا همچون فرزندان خود نگران وضع خوراک، پوشاک، مسکن، بهداشت و دیگر امور این عزیزان باشد.

اگر شما هم علاقه‌مند هستید دستی از ما بگیرید و دلی را شاد کنید، پا پیش بگذارید و حتی با گرفتن یک تماس به ما بقبولانید که تنها نیستیم و با این همه سختی و گرفتاریهای زندگی حداقل در گوشه‌ای از ذهن شما جا داریم.

تلفن تماس مؤسسه : ۲۲۲۹۰۸۴۹

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، و با تسلیت شهادت زهرای مرضیه، صدیقه کبری، فاطمه(س) و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **محمدصادق سلیمی‌فر** از لطف شما متشکرم و برای شما آرزوی موفقیت دارم.

◆ **سیما فروتن - اصفهان** نامه شما را خواندم و از اینکه به کار فرهنگی اشتغال دارید خوشحال شدم. متاسفانه وضعیت نویسنده و نویسندگی به دلایل متعددی خوب نیست. اگر می‌توانید نسخه‌ای از کتابتان را برایم بفرستید تا به درخواست شما رسیدگی شود.

◆ **نسرین هاشمی - چرام** از نامه‌های قبلی شما خبر ندارم. درباره گزارش ارسالی شما از مسوول صفحه توضیح خواهم خواست. امیدوارم موفق باشید. شرایط دریافت کارت خبرنگاری را هم بارها اعلام کرده‌ام.

◆ **فریدون شیخ‌رودی - خواف** انتقاد شما درست است، تذکر شما را به مسوول صفحه یاد و یادواره منتقل کردم. میلاد رسول اکرم(ص) برای همه مسلمانان مبارک است. اهل سنت ایران هم به همه ائمه علاقه‌مند هستند. موفق باشید.

◆ **مجید جوکار بلوچی - شاهرود** در مورد کیفیت قند مورد اشاره نمی‌توانم اظهارنظر کنم، چون باید مشخص شود در کدام کارخانه تولید شده است.

◆ **ذکریا آقابابایی - گرگان** انتقاد شما را می‌پذیرم. حتماً در آستانه سال جدید جبران مافات خواهیم کرد.

◆ **محمد جامی - تایباد** اگر هنوز جایزه شما به دستتان نرسیده است، در نامه بعدی به آن اشاره کنید. پاسخ معما را هم درست داده‌اید. سلام شما را به سایر همکاران رساندم.

◆ **مجید کاظمی - گناباد** سلام مرا به اعضای خانواده و فامیل برسانید. تصاویر کودکان همچنان روی جلد چاپ می‌شود، منتها قبول کنید که لازم نیست هر هفته روی جلد به این امر اختصاص پیدا کند.

◆ **احمد صابری - قوچان** از لطف شما متشکرم. به آرشیو سپرده‌ام که شماره مورد نظر را اگر دارد، برایتان ارسال کند. موفق باشید.

◆ **غلامعلی قاضی شهرضا - اصفهان** اگر اجازه بدهید پرونده دهاقان را ببندیم و شما و آقای دانشوریان را به خداوندگار عالم بسپاریم که هر دو را حفظ کند. موفق باشید.

◆ **علی ذوالفقاری - قوچان** درباره دستمزد پزشکان، نابسامانی ادارات، رشوه و مسائلی از این قبیل بارها صحبت کرده‌ایم. من هم حق را به شما می‌دهم. خدا نکند که جامعه پزشکی ما عدل و انصاف و تقوا را قربانی پول و ثروت کنند، که انشاءالله چنین نیست.

◆ **لیلی کریمی - مبارکه** از لطف شما متشکرم. عکس کوچولوی موردنظر را برایمان بفرستید تا در قسمت شکوفه‌های زندگی چاپ کنیم. پیروز باشید.

● حضرت امیر(ع): چون عقل زیادی گیرد، کلام اندک شود

ایران و جهان سیاست

- عضو کمیسیون انرژی مجلس: چاره‌ای جز دونرخی کردن بنزین وجود ندارد.
- رئیس جمهوری: ایران در شرایط برابر از مذاکرات حمایت می‌کند.
- پکن و مسکو بر حق ایران برای استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای تاکید کردند.
- وزرای اطلاعات و کشور برای ادای توضیح در مورد مساله قم به کمیسیون امنیت ملی مجلس فراخوانده شدند.
- در اسناد به دست آمده از خانه زرقاوی طرحهایی درباره زمینه‌سازی حمله آمریکا به ایران به دست آمد.
- تهران میزبان وزرای خارجه کشورهای همسایه عراق است.
- ایران پیشنهاد اروپا را بررسی می‌کند.
- مجازات قاچاقچیان سوخت تشدید می‌شود.
- ایران مهلت ۸ تیر در مورد رسیدگی به پیشنهاد گروه ۱+۵ را رد کرد.
- متکی: مهلتی اعلام نشده و بررسی پیشنهادات ۱+۵ نیاز به زمان دارد.
- پرونده روزنامه ایران به دادگاه عمومی ارجاع شد.
- ایران درباره خط لوله صلح به هند و پاکستان هشدار داد.
- امارات خواستار مذاکره با ایران درباره مساله ۳ جزیره شد.
- زنان ایرانی که شوهر افغانی دارند می‌توانند از ایران بروند.
- گزارش مالی شهرداری دوره احمدی‌نژاد با مخالفت شورای شهر مواجه شد.
- بوش ایران را به تحریم‌های گسترده اقتصادی و سیاسی تهدید کرد.
- رئیس سازمان سنجش اعلام کرد که امنیت کنکور را برقرار خواهد کرد.
- اساتید دانشگاه را بازنشسته می‌کنند.
- ۲ سرباز آمریکایی در عراق ربوده شدند.
- گروهی از اعضای حماس درصدد ایجاد شبکه القاعده در سرزمین‌های اشغالی فلسطین هستند.
- کاتالان‌های اسپانیا طرح خودگردانی دولت را تایید کردند.
- چاوز کارخانه تولید اسلحه کلاشینکف راه‌اندازی می‌کند.
- یک وزیر لیبی به آمریکا می‌رود.
- مخالفت با آزمایش موشک دوربرد کره شمالی بالا گرفت.
- ممکن است ماهاتیرمحمد نخست وزیر پیشین مالزی از حزب حاکم اخراج شود.
- چارلز تیلور رئیس جمهور پیشین لیبریا برای محاکمه به عنوان جنایتکار جنگی به لاهه انتقال یافت.
- نخست وزیر نپال درباره انحلال پارلمان و تشکیل دولت موقت با شورشیان به توافق رسید.
- کنگره آمریکا با عقب نشینی از عراق مخالفت کرد.

سومالی کشور بی‌قانون

حسن فتحی

آیا سومالی می‌تواند به یک کشور مستقل و یکپارچه تبدیل شده و جنگ‌سالاران از این کشور آفریقایی رخت بربسته و قانون و نظم جایگزین جنگ و درگیری شود؟

سومالی چندین سال است که فاقد نظم و قانون بوده و کسانی که سلاح در دست دارند بر این کشور حکومت می‌کنند.

زمانی در کتابها و مثال‌ها درباره شهر هرت که فاقد نظم و قانون بود مطالبی خوانده و یا شنیده بودیم. امروزه کشور **آفریقایی سومالی** نمونه‌ی بارزی از همان مثال شهر هرت است که در آن هر کس سلاحی در دست دارد داعیه حکومت در سر دارد. به همین دلیل نظم و آرامش در این سرزمین ناشی از قدرت قانون و آرا و نظریات مردم نیست بلکه ناشی از سلاح و گردنکشی است. اصولاً در کشورهای آفریقایی به دلیل وجود قبایل و طوایف مختلف، قدرت مرکزی همواره تابعی از زور و توان قبایل است. در این بخش از جهان با وجود اینکه مرزها حدود کشورها و ملت‌ها را معین و مشخص کرده اما این مرزها و حد و حدود تا زمانی معتبر و راهگشا است که از سوی تمامی قبایل و طوایف مورد پذیرش قرار گرفته و به رسمیت شناخته شود در غیر این صورت اعتباری نداشته و جدی گرفته نمی‌شوند. ترسیم برخی از خطوط مرزی توسط استعمارگران سفید آفریقا به گونه‌ای بوده که طوایف و قبایل را دوپاره و یا چند پاره کرده است. به‌طوری که قبیله و یا طایفه‌ای در چند کشور همجوار پراکنده شده است. این خطوط مرزی دردسرساز فقط حکومت‌ها را با مشکل مواجه ساخته زیرا طوایف و قبایل به راحتی از طریق مرزهای مصنوعی تردد کرده و قوانین و مقررات را نادیده می‌گیرند.

در قاره سیاه کشورهایی وجود دارند که با وجود اینکه سالها از استقلال آنها می‌گذرد ولی هنوز نتوانسته‌اند به صورت یک کشور درآمده و درحقیقت ماهیت کشوری با قوانین، خصوصیات و مقررات خاص پیدا کنند.

این وضعیت بزرگترین آفت کشورهای آفریقایی است که آنها را با تجزیه، ناامنی، درگیری‌های قومی و قبیله‌ای، کودتاهای نظامی و سقوط دولتها مواجه ساخته است. آنچه چند سال قبل در **رواندا و بوروندی** بین دو قبیله **توتسی و هوتو** روی داد و یا وضعیت نامساعد سودان که بین مسلمانان و مسیحیان تقسیم شده و شرایط کنونی سومالی دلیل بارزی بر فقدان روحیه کشوری و همبستگی ملی است.

یکی از دلایل پیدایش این وضعیت در برخی از کشورهای قاره سیاه از جمله سومالی و یا سودان دوپاره بودنشان در زمان استعمار بوده است به‌طوری که سودان سالها تحت سلطه مصر و انگلیس قرار داشته و سومالی هم میان **انگلیس و ایتالیا** تقسیم شده بود. به همین دلیل در کشورهای این‌چنینی با فرهنگ‌ها، تحولات اجتماعی و حتی مذهب و مسلک‌های متفاوتی مواجه هستیم. به‌گونه‌ای که در سودان، مناطق تحت سلطه‌ی مصری‌ها، مسلمان بوده ولی در جنوب که توسط انگلیس‌ها اداره می‌شد، مذهب مردم مسیحی است. در سومالی نیز دوگانگی قدرت‌های استعماری مشکل‌ساز بوده است.

سومالی در شرق آفریقا و منطقه شاخ آفریقا قرار داشته و حدود ۱۰ میلیون نفر جمعیت دارد. پایتخت آن شهر **موگادیشو** و ۹۹ درصد مردم آن مسلمان هستند.

در سال ۱۸۸۴ انگلستان بخشی از سومالی را اشغال و تحت‌الحمایه خود قرار داد ولی ۵ سال بعد ایتالیا بخش دیگری از آن را به اشغال درآورد. ایتالیا در سال ۱۹۳۶ مستعمرات خود در شاخ آفریقا را متحد کرده و آفریقای شرقی ایتالیا را تشکیل داد. اما انگلیسی‌ها در اوایل جنگ دوم جهانی با شکست ایتالیا، مستعمره آن را نیز ضمیمه سومالی خود نمود. عاقبت در سال ۱۹۶۰ دو ناحیه سومالی با یکدیگر ادغام و به استقلال دست یافتند. با تشکیل کشور سومالی و اعلام جمهوری تلاش شد این کشور به عضویت سازمان ملل درآید. ولی از همان ابتدا دو مساله بر روی این کشور سایه انداخته بود که شامل قدرت‌نمایی ارتش در مقابل مردم و غیرنظامیان و تلاش دو ابرقدرت برای بهره‌گیری از موقعیت استراتژیک آن در کنار اقیانوس هند بود. زیرا پایگاه استراتژیک بربره مورد توجه شوروی و آمریکا قرار داشته و آنها می‌خواستند کنترل آن را در دست بگیرند.

بحران در سومالی

با روی کار آمدن **محمد زیادباره** به عنوان رئیس جمهوری و رشد گرایش‌های چپگرایانه در جهان عرب، سومالی هم به شوروی گرایش یافته و پایگاه استراتژیک بربره را دراختیار روس‌ها قرار داد. ولی اختلافات **سومالی با اتیوپی و اریتره** بر سر صحرای اوگادن که به درگیری‌های مرزی انجامید و با روی کار آمدن نظامیان کمونیست در اتیوپی، روابط شوروی و سومالی دگرگون شده و از سال ۱۹۸۰ آمریکا کنترل پایگاه بربره را در دست گرفت.

بحران جدی در سومالی که این کشور را به سرزمین جنگ‌سالاران تبدیل کرد از سال ۱۹۹۱ آغاز شد که محمد زیادباره رئیس جمهوری که از سال ۱۹۷۰ قدرت را در دست داشته و وابستگی به شوروی و آمریکا را پیش گرفته بود سرنگون شد، ولی جانشینان او نتوانستند نظم و آرامش و صلح و ثبات را به این کشور بازگردانند درنهایت نیز دوران هرج و مرج آغاز شد.

سومالی به دلیل وضعیتی که دارا است به یک کانون امن برای القاعده تبدیل شده و علاوه بر این که فراریان این گروه در این سرزمین مخفی شده‌اند، فقر و نداری هم سبب گردیده این کشور به یکی از مناطق مفید برای یارگیری و جذب طرفداران تبدیل شود. گفته می‌شود سمپات‌ها و طرفداران القاعده با برپایی کلاس‌های آموزش عربی و اقدامات تروریستی توانسته‌اند بخشی از نیروهای موردنیاز خود را از این کشور تامین کنند. همین مساله توجه آمریکا را به خود جلب کرده تا مانع تحقق

خواسته‌های تروریست‌ها و القاعده گردد. لذا چالشی که این روزها در سومالی شاهدیم بین دو گروهی است که وابسته به آمریکا بوده و مدعی مبارزه با تروریسم است و گروه دیگری که می‌گوید درصدد تشکیل یک حکومت اسلامی در این سرزمین است.

در این شرایط گروه اسلامی توانسته با حمایت‌هایی که به دست آورده کنترل **موگادیشو** پایتخت سومالی را در دست گرفته و با ایجاد دادگاههای شرعی و آرامش نسبی که در مناطق تحت نفوذ خود برقرار کرده تا حدودی رضایت مردم را جلب کند، اما از آنجا که شایع شده این گروه وابسته به القاعده بوده و درصدد است نقشی مشابه طالبان **افغانستان** در سومالی ایفا کند آمریکا و دوستانش لب به اعتراض گشوده و به انتقاد از موفقیت آنها پرداختند. لذا در شرایطی که انتظار می‌رفت موفقیت اسلامگرایان در موگادیشو می‌تواند نظم و آرامش و یکپارچگی را به این کشور بازگرداند رقابت گروههای رقیب قادر است اوضاع را بیش از پیش آشفته کرده و مانع برقراری صلح شود.

در این شرایط حامیان دو گروه و جریان اصلی برای تکمیل موفقیت طرفدارانشان اقدام به ارسال بی‌رویه سلاح به سومالی کرده‌اند که همین مساله انتقاد و اعتراض سازمان ملل و برخی از جوامع را درپی داشته است.

نگاهی به مواضع سردمداران و سران دو گروه رقیب می‌تواند دیدگاهها و نظریات آنها را آشکار ساخته و اهدافشان را از جنگ برملا سازد. در یک سوی این جنگ گروهی قرار دارد که داعیه اسلام در سر داشته و مدعی است می‌خواهد سومالی را به یک جمهوری اسلامی تبدیل کند. این مسایل به مذاق برخی از کشورهای اسلامی و یا گروهها خوش آمده و به حمایت از آنها برخاسته‌اند. در این ارتباط است که آمریکا اعلام داشته اسلامگرایان سومالیایی از سوی القاعده و طرفدارانش ارتزاق می‌کنند. با توجه به سابقه نه‌چندان روشن این گروه با القاعده و بقایای آن، می‌توان رابطه‌ای میان آنها ترسیم کرد.

در سوی دیگر گروهی قرار دارد که وابسته به آمریکا است و ادعای مثلا مبارزه با تروریسم دارد. این گروه و حامیانش بر این مساله تاکید می‌ورزند که اسلامگرایان سومالی از عوامل القاعده هستند. شدت اختلاف‌نظر میان آنها، زمینه هرگونه سازش و آشتی را از بین برده است، لذا چنین به نظر می‌رسد که هر گروه درصدد از بین بردن گروه رقیب برای در دست گرفتن کامل قدرت است. ولی به نظر نمی‌رسد این خواسته به آسانی تحقق یابد.

شبه‌نظامیان مسلمان که کنترل موگادیشو پایتخت سومالی را در دست دارند و اتحاد دادگاههای اسلامی نامیده می‌شوند توانستند با شکست سکولارهای طرفدار آمریکا به عنوان قدرت برتر در این کشور مطرح شوند. شیخ شریف احمد رهبر این اتحادیه که با عنوان رهبر جدید حکومت اسلامی سومالی با رسانه‌ها سخن می‌گفت صراحتاً اعلام کرده که به جنگ با تروریست‌ها در موگادیشو ادامه داده و تا برقراری جمهوری اسلامی این راه را پی‌خواهد گرفت. آنها همچنین با ارسال نامه‌هایی جداگانه به سازمان ملل، اتحادیه عرب، اتحادیه آفریقا، اتحادیه اروپا و وزارت خارجه آمریکا به تشریح مواضع خود پرداختند.

در این نامه که به امضای شیخ شریف احمد بود اتحادیه دادگاههای اسلامی خواستار پایان دادن به هرج و مرج و خونریزی در این کشور و کمک به بازسازی آن و برقراری روابط دوستانه با جامعه بین‌المللی شده بود. در این نامه آمده بود: ما هرگونه اتهام پناه دادن یا همکاری با تروریست‌ها یا حامیان تروریسم را رد می‌کنیم و تاکید داریم که هیچ هدف و راهکار مشترکی با گروههای حامی تروریسم نداریم و هیچ عامل خارجی در ائتلاف ما حضور ندارد. شیخ احمد در این نامه افزوده که جنگ‌سالاران سکولار از دولت آمریکا برای اهداف خود سوءاستفاده کرده و درگیری‌های اخیر در اثر ارائه اطلاعات غلط توسط این جنگ‌سالاران به دولت آمریکا شدت گرفته است.

◆سیل انواع سلاح مرگبار به سومالی سرازیر شده است

پس از آنکه این گروه کنترل پایتخت را در دست گرفت شایعاتی درباره عملکرد آنها پراکنده شد و عنوان گردید که قرار است تجربه طالبان افغانستان در سومالی تکرار شود و این گروه همان سبک و سیاق حکومتی طالبان را پی خواهد گرفت.

ولی پس از یک هفته این گروه برای تغییر دیدگاهها از فشارها کاسته و امنیت را برقرار کرد. ضمناً این گروه آمادگی خود را برای مذاکره با دولت مرکزی که فاقد قدرت است اعلام کرده و از واگذاری پایتخت به نیروهای رسمی و همکاری برای اتحاد دوباره کشور سخن گفت. ولی بر این مساله تاکید داشت که پس از مقابله با تروریست‌ها و جنگ‌سالارانی که هر کدام با قتل و غارت و جنایت در بخش‌هایی از کشور حکومت مستقلی تشکیل داده‌اند به دنبال اتحاد تمامی بخش‌های کشور، سلاح را کنار گذارده و به خانه‌های خود باز خواهند گشت.

در همین ارتباط هشدار سازمان ملل به گوش می‌رسد که اعلام می‌دارد با وجود اینکه این سازمان ارسال سلاح را به سومالی ممنوع کرده ولی محموله‌های بزرگی از سلاح به صورت روزانه وارد این کشور می‌شود. مسوول گروه نظارت سازمان ملل می‌گوید که ارسال محموله‌های سلاح از طریق هوایی و دریایی به سومالی از زمانی که حملات گروه اسلامی شدت گرفته افزایش یافته است.

در شرایطی که شبه‌نظامیان مسلمان سخن از استقرار حکومت اسلامی در سومالی می‌گویند جنگ‌سالاران مدعی هستند که آنها را از پایتخت بیرون خواهند راند.

ولی جنگ‌سالاران ضمن رد درخواست شبه‌نظامیان مسلمان به تقویت مواضع خود در شهر جوهر می‌پردازند. این گروه که «اتحاد برای احیای صلح و مبارزه با تروریسم» نام گرفته از سوی قبیله قدرتمند آبگال حمایت می‌شود. آنها سوگند یاد کرده‌اند که زیر بار قوانین اسلامگرایان نخواهند رفت. در این ارتباط «**بشیر راقه شیرار**» یکی از اعضای بلندپایه این گروه گفته وی و همراهانش هرگز تسلیم نخواهند شد. او مدعی شده که شیخ شریف فقط از جانب خود سخن می‌گوید و نماینده اکثریت مردم سومالی نیست.

جنگ تبلیغاتی در سومالی

با بحرانی شدن اوضاع، بوش خواستار تشکیل یک کنفرانس بین‌المللی برای بررسی شرایط ناگوار سومالی می‌شود. وزارت خارجه آمریکا در این ارتباط گروه تماس سومالی را تشکیل می‌دهد و سخنگوی این وزارتخانه می‌گوید هدف از برگزاری این کنفرانس جلب مشارکت و همکاری کشورها و سازمانهای خارجی و بین‌المللی برای مقابله با شرایط کنونی در سومالی است.

همچنین دولت آمریکا بر این مساله تاکید کرده که اگر اسلامگرایان به دنبال راههای صلح‌آمیز باشند واشنگتن آماده شروع مذاکرات با آنها خواهد بود.

ولی جالب توجه است که **کوفی عنان** دبیرکل سازمان ملل از نقش آمریکا در سومالی انتقاد کرده و می‌گوید: مجهز ساختن جنگ‌سالاران به سلاح، نادرست و نوعی کوتاه نظری سیاسی است. به گفته وی این‌گونه اقدامات برقراری ثبات را در سومالی دشوار کرده و برای اجرای قانون و نظم باید به شیوه‌های دیگری متوسل شد. کوفی عنان تاکید می‌کند؛ برای برقراری ثبات و امنیت نمی‌توان به افرادی که خود ناقض قانون هستند اعتماد کرد.

در همین حال گروه بحران بین‌المللی در گزارشی که از بررسی وضعیت دهها نقطه بحران‌خیز جهان تهیه کرده اعلام کرده که وضعیت این مناطق نسبت به قبل بدتر شده است. این گروه از سومالی به عنوان یکی از مناطقی که اوضاع آن بدتر شده نام برده است.

■

لبخند زدن تو به روی برادرانت، برای تو صدقه است. ●حضرت محمد(ص)

سه گانه

کیان فولادی

یک چهل میلیون تومانی دیگر!

دیگر تردیدی نمانده که پس از پایان تابستان، بنزین سهمیه‌بندی خواهد شد و دولت اعتراف کرده است که دیگر توان تامین تقاضای بنزین این تعداد خودرو را ندارد. هرچند هنوز مقدار سهمیه هر خودرو مشخص نشده و تنها یکبار یکی از معاونان وزیر نفت از هر روز ۳ لیتر با خبرنگاران سخن گفته بود، اما در شرایطی که بحران بنزین دولت را کلافه کرده و از شهریور ماه سال جاری، مردم هم این بحران را از نزدیک احساس خواهند کرد، سال گذشته حدود نیم میلیارد دلار خودروهای لوکس خارجی به کشور وارد شده که تعدادشان از ۸۵ هزار دستگاه گذشته است. و دو شرکت **بی.ام.و** و **تویوتا** به‌تنهایی ۳۷ هزار از این خودروها را به ایران آورده‌اند، خودروهایی که گاه بهایی بیشتر از ۱۳۰ میلیون تومان دارند و حتی تماشا کردنشان برای هر کسی ممکن نیست. **شرکت بی.ام.و** همچنین پیش‌بینی کرده که در سال آینده به‌تنهایی ۳ هزار خودرو به ایران می‌آورد که حداقل قیمت شان ۴۵ میلیون تومان خواهد بود. پیداست که استفاده از چنین خودروهایی تنها به قشر خاصی در ایران تعلق دارد، کسانی که تا چند سال قبل نمی‌توانستند خودروهای لوکس و گران قیمت را در ایران تهیه کنند ولی به لطف تصمیمات وزارتخانه‌های بازرگانی و صنایع، مشکلشان حل شد و امروز به‌راحتی می‌توانند آخرین و گرانترین تولیدات شرکتهای بنز و بی.ام.و را در ایران بخرند و خوشنود باشند. البته دولت هم قرار بود پولی که از گمرک و عوارض ورود این خودروها به چنگ می‌آورد را صرف از رده خارج کردن خودروهای فرسوده کند که هنوز سرش آنقدر شلوغ بوده که فرصت کافی برای چنین کاری پیدا نکند! اما در این بین تصمیم بزرگترین شرکت خودروساز ایران (ایران خودرو) که پیش از این خودروهایی با بهای متوسط برای استفاده قشرهای بیشتری تولید می‌کرد، عجیب است. این شرکت قصد تولید یکی از گرانترین و مجهزترین خودروهای ساخت **شرکت سوزوکی** ژاپن را دارد. خودرویی که معلوم نیست چرا باید سرمایه کشور صرف ساخت آن شود درحالی که تا سالها تولید آن در داخل انجام نخواهد شد و بخش عمده وسایل آن از خارج خواهد آمد. خودرویی که بهایی چند ده میلیون تومانی خواهد داشت و خودرویی که کسی نمی‌داند چند نفر در ایران منتظر آمدنش هستند.

رقبای خارجی این خودرو نیز سالهاست که به ایران آمده‌اند و چه به شکل واردات و چه در قالب مونتاژ، این روزها چندین مدل از این خودروهای گران قیمت در بازار ایران به سادگی یافت می‌شود.

> ☑آخرین تولید ایران خودرو هم بهایی کمتر از چند ده میلیون تومان نخواهد داشت.

درحالی که وعده‌های این مدیران دولتی برای ساخت یک خودروی ارزان قیمت داخلی هنوز بی‌اثر مانده است و حتی خودروهای L-۹۰ (لوکان) هم با محاسبه آخرین قیمت‌های یورو، در ساده‌ترین و معمولی‌ترین مدلش بهایی بیشتر از ۷/۵ میلیون تومان خواهد داشت خودرویی که قرار بود جایگزین پیکان شود و اقشار ضعیف‌تر جامعه آرزوی داشتنش را بکنند.

رفتن مدیران گران فروش

همدان آخرین استانی بود که رئیس جمهور و همکارانش برای سفرهای دسته جمعی خود برگزیدند. از آرزوها و امیدهاشان برای پیشرفت و آبادانی گفتند و از اشکالات و نواقص استان هم شنیدند. اما رئیس جمهور محترم در یکی از اولین سخنرانیها در جمع مردم همدان جمله‌ای خطاب به مردم این استان گفته‌اند که جای تامل بیشتری دارد. اینکه اگر مدیری از مدیران دولتی نتواند قیمت‌های کالای تحت نظرش را کنترل کند و آن را پایین نگاه دارد، باید برود. بلافاصله پس از پایان این جمله، ابراز احساسات و شادمانی مردم آغاز شد و چند لحظه‌ای هم ادامه یافت و البته بسیار طبیعی است که مردمان خسته از گرانی و تورم با شنیدن «رفتن مدیران گران فروش» به شوق آیند و گوینده این جمله، هر کس که باشد را دوست داشته باشند و تحسینش کنند. اما همین مردم پس از مدتی از زبان سخنگوی محترم دولت در پاسخ به گرانیهای اخیر، چنین می‌شنوند که برخی گرانیها طبیعت بازار است و کاملاً قابل کنترل نیست. و این گفته سخنگوی دولت، کاملاً از سوی اقتصاددانان هم مورد تایید است که در بسیاری موارد در اقتصاد بازار آزاد (اقتصادی که ایران امروز هم براساس همین شکل از اقتصاد به پیش می‌رود) گرانیها ناخواسته و غیرقابل کنترل و زاییده تغییرات بازارند. به این ترتیب مدیرانی هم که در حوزه خدمتشان مورد یا مواردی از گرانی بروز کند به‌سادگی می‌توانند با اتکا به این تحلیل اقتصاددانان و تاکید سخنگوی دولت، خود را از «رفتن» خلاص کنند و همچنان در خدمت مردم باشند. به این ترتیب کسانی که گفته‌های شیرین رئیس جمهور را در همدان شنیدند باید این را هم بدانند که هر چند دکتر احمدی‌نژاد صادقانه از رفتن مدیران گران‌فروش می‌گوید، اما در عمل گاه چاره‌ای جز نگه داشتن مدیران به ظاهر گرانفروش و پذیرفتن استدلالات آنها، برای رئیس جمهور و همکارانش نمی‌ماند.

> ☑گاهی چاره‌ای جز شنیدن و پذیرفتن استدلالات مدیران گرانفروش برای بالاترین مقامات اجرایی هم نمی‌ماند

جهانگردی به هر قیمت

سیلان یا سریلانکا، سرزمینی است کوچک در جنوب شبه قاره هند، سرزمینی که روی خط استوا قرار گرفته، بسیار گرم و شرجی است و همین ویژگی آن را به یکی از مهمترین مراکز تولید چای جهان تبدیل کرده، اما با تمام این برگهای سبز چای و با تمام صادراتی که از این کشور کوچک انجام می‌گیرد، هنوز هم در خیابانهای شهرهای بزرگش شکل فقر و طعمش به خوبی پیداست، فقری که در تابستانها تبدیل به گرمای وحشتناکی می‌گردد که هر رهگذری را سخت می‌آزارد. اما آنچه که از این کشور برای ایرانیان جالب است اینکه برای تابستان امسال تورهای جهانگردی برای این کشور هم در ایران تعبیه شده و برخی آژانسهای مسافرتی برای سفری چند روزه به این جهنم سبز از شما حدود ۷۰۰ هزار تومان طلب می‌کنند! بار دیگر تابستان رسیده است و انواع تورهای مسافرتی خارجی در روزنامه‌ها و مطبوعات، تبلیغ می‌شود، سال گذشته که ایران رکورد بیشترین مسافران به کشورهای همسایه عربی و ترکیه را در تابستان به خودش اختصاص داد و امسال هم هیچ بعید نیست چنین شود. در روزهایی که برای چند روز گشتن در سریلانکا عده‌ای ۷۰۰ هزار تومان می‌پردازند، بی‌شک جهانگردان ایرانی فراوانی ترکیه و کشورهای عربی و آسیایی را برای گردش و تفریح انتخاب خواهند کرد. کسانی که خیلی‌هاشان هنوز زیباییهای ایران را به خوبی ندیده‌اند و حق هم دارند، سریلانکا، جنگلهای گرم و طاقت‌فرسایش را در ایران تبلیغ می‌کند درحالی که سازمان ایرانگردی هنوز هم «وعده بن‌های سفر کارمندی» خود را عملی نکرده است و با چنین سازمانهای گردشگری ایرانی و چنان تبلیغات خارجی هیچ عجیب نیست که یک ایرانی، ماندن در گرمای شرجی سریلانکا را جایگزین دیدن زیباییهای طبیعت آذربایجان و لرستان کند.

■

☑کار جهانگردان و مسافران تابستانی ایران به آنجا رسیده که حتی برای چند روز اقامت در گرمای سریلانکا، ۷۰۰ هزار تومان به تورهای مسافرتی می پردازند

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

ستاره‌های تنها

دخترک هنوز قادر به ادای درست کلمات نبود، چرا که، خردسالی‌اش بیش اجازه نمیداد. اما شیطنت و شیرین‌زبانی‌اش در بیان احساس، جای خالی واژه‌ها را در گفتار او پر می‌کرد.

پدر، آنچنان غرق روزنامه بود که جز زمانی که دخترک پایکوبان به شیطنت از صفحات آن میگذشت، حضورش را حس نمی‌کرد. چشمان ردیاب حروف روزنامه، تیری هدفمند را می‌مانست که از کمان ابروان درهم فروشده، از ستونی بر ستونی می‌نشست و از صفحه‌ای به صفحه‌ای دیگر ره می‌کشید. دخترک چاره‌ای ندید جز آن که قامت کوچکش را (همتراز) شانه‌های پدر کند و دستان ظریفش را از پشت بر گردن وی حلقه‌وار درافکند؛ شاید حضورش را بیش از کلمات بیجان روزنامه در باور بابا بنشاند. این تدبیر کودکانه پربیراه نیفتاد و بابا سر بلند کرد و همین، بهانه‌ای شد که دخترک لحظه را شکار کند و بپرسد: "بابا، منو چند تا دوست داری!؟" هر چند این سؤال با ادبیات خاص خود در قاموس گفتار کودکانه چندان بیگانه نیست، از اندکی غافلگیری برای پدرها نیز دریغ ندارد. بابای خوب قصه ما)!!(هم از این غافلگیری بی‌نصیب نماند و صید پرسش دخترک شد: " خوب معلومه عزیزم، خیلی!"

- بابا ، "خیلی" یعنی چند تا؟
- یعنی اندازه ستاره‌های آسمون.
- بابا، ستاره‌های آسمون چندتان؟
- خیلی !

پیش از آن که به گوشه‌ای بخزد و انگشتان کوچکش را به شمارش برگیرد، بابا سر در روزنامه فرو برده بود و دوباره وی را در دنیای کودکانه‌اش به حال خود رها کرده بود. دخترک بالاخره ندانست بابا چقدر دوستش دارد:

ده تا، صدتا، هزارتا، ... تا؟ آیا بیشتر از آنچه او عروسکش را دوست می‌دارد؟ آیا اینقدر هست که بابا از بازی حساس امشب درگذرد و در پارک مورد علاقه وی که از قضا در آن ساعت به اقتضای فوتبال، خلوت است و وسائل بازی، بی‌مشتری، ساعتی را بگذراند؟ و آیا...

من هم که خودم را جای آن طفلک می‌گذارم نمی‌توانم از مقدار دوستی بابا سردربیاورم: "خیلی" یعنی به اندازه ستاره‌های آسمان و "ستاره‌های آسمان" یعنی خیلی! بالاخره نصیب من از بهره‌مندی این احساس دوست داشتن چیست؟ ستاره، دخترک کوچک و نازنین قصه ما به سراغ عروسکش رفت. دست‌های کوچکش را ستون دو سوی گونه‌هایش کرد. چشم در چشمان عروسک دوخت و ترجیح داد که تنهایی‌اش را با او قسمت کند و در عوض زبان خاموش وی را با خود به حرف درآورد...

داستان ستاره و عروسک، خود نقد حال تنهایی فرزندان ماست. شاید در نگاه این فرزندان، هم‌نشینی خانگی ما بزرگترها با روزنامه و تلویزیون و رایانه نیز قصه تنهایی و سکوت ما باشد؛ با این تفاوت که آنها از سکوت ما سخت در رنج‌اند و ما از تنهایی آنها نه چندان رنجور و دل‌مشغول! تصوّر بسیاری از بزرگ‌ترها از بازی‌های کودکانه انفرادی و دنیاهای خیالی و مجازی که خردسالان برای خود دست و پا می‌کنند تصوری عافیت‌جویانه و فرارآمیز است. همین که کودکی با خود خلوت می‌کند و عروسک بیجان را در خیالات خود جان میدهد، خیال پدر و مادر راحت می‌شود و از خدا خواسته،وی را در این دنیای مجازی رها می‌کنند و بیش درگریبان دل‌مشغولی‌های بزرگسالی سر فرو میبرند و از دغدغه‌های خردسالی فرزندانشان فرا میروند و فرار می‌کنند.

این طرز نگاه به کودک خودآگاه یا ناخودآگاه برخاسته از فلسفه‌ای است که کودک را مینیاتور بزرگسال می‌بیند و می‌پندارد. کودکی را حیاط خلوتی میداند که فاصله‌اش با بزرگسالی، تنها، فاصله چند راهروی گذران سالیان عمر است و همین. کودک، بزرگسالِ کوچک شده است! از این رو تفاوت کودک و بزرگسال تنها در این است که به غذای کمتری نیاز دارد و به خواب بیشتری محتاج است. چون خزانه واژگان محدودی دارد ناگزیر باید بیشتر سکوت کند و هرچه بیشتر بشنود و طبیعتاً خطای کمتری مرتکب شود و ادب افزون‌تری بورزد و قس علیهذا! حال آن که همه آنچه گفته شد، اگر هم نشانه‌های کودکی باشد، بی‌تردید طبیعت کودکی نیست. کودک، بزرگسالِ کوچک شده نیست، کودک، کودک است. اکنون با این دنیای متفاوت از بزرگسالی و منحصر به خود چه باید کرد؟ آیا با همان کلی‌گویی‌های بزرگسالانه از آن نوع که در قصه ستاره و بابا گذشت میتوان تعامل بزرگسال و کودک را خلاصه کرد؟ یا باید زبان کودکی گشود و پنجره خردسالی را پیش از وزش نسیم هم زبانی و هم احساسی با او، به روی وی نبست؟ پدر، مادر، معلم و مربی در این مهم چه تکلیفی دارند؟ آیا تکلیف ایشان این است که به زور قد کودک را بکشند تا هرچه زودتر بزرگ شود و یا آن که قامت خویش را موقتاً خم کنند تا با درک و احساس کودک هم‌تراز افتند و پاسخ طبیعی نیازهای وی را بدهند، کدام یک!؟ در این تعطیلات طولانی تابستانی، کودکان ما، به خصوص پیش دبستانی ها و دبستانی ها بیش از ایّام تحصیل به برخورداری از هم زبانی و هم احساسی والدین خود نیازمندند. عروسک دخترکان باید دوست جدیدی در خانه‌ها بیابد که از جنس مادر است و پیراهن و کفش ورزشی پسرک‌ها در شماره‌ای بزرگ‌تر، باید بر تن و پای پدران نیز خوش نشیند.

امام علی(ع) ● خشم و غضب، خود را تباه کند و انسان را از درستی دور سازد.

بهاباد:
شهری که «توتیا»ی آن صادر می‌شد

◇زیر نظر: محمدحسین عسگری

◁ارسال گزارش از: حمیدرضا اخوان‌بهابادی

بهاباد از شهرهای استان یزد است و در فاصله دویست کیلومتری از مرکز این استان (شهر یزد) قرار دارد.

دکتر باستانی پاریزی، واژه بهاباد را متشکل از ۲ کلمه «بغ» و «آباد» تفسیر کرده است و برخی دیگر از اندیشمندان، به علت اینکه نوع مرغوب میوه «به» در بهاباد به فراوانی به دست می‌آید، آن را متشکل از «به» و «آباد» دانسته‌اند، برخی دیگر بهاباد را به معنی آبادی بهتر تعریف کرده‌اند، چون این شهر قبلاً «تالی» نام داشته و پس از ویرانی به دست مهاجمین، دوباره از نو ساخته شده و بهاباد نام گرفته است. به نوشته «یاقوت حموی»، «توتیا»ی بهاباد شهرتی فراگیر داشته و به سایر ممالک صادر می‌شده است. بهاباد همچنین یکی از مراکز عمده تولید زعفران در استان یزد است و این شهر بر بستری از کشتزارهای نیلی‌رنگ زعفران قرار دارد.

پیشینه تاریخی

شهر بهاباد که در حاشیه کویر و در همسایگی دشت لوت واقع شده، دارای قدمتی دیرینه است. این شهر بارها بر اثر بلایای طبیعی و به دست جباران گوناگون ویران شده ولی با تلاش و عزم راسخ مردم از نو ساخته شده است.

«مقدسی» جغرافی‌دان معروف در کتاب خود که سال ۳۷۵ هجری-قمری نگارش یافته است از بهاباد و منطقه‌ای پرجمعیت در ۳ فرسنگی آن به نام «قواف» نام برده و چنین نوشته است: «بهاباد و «قواف» که بین آن‌ها ۳ فرسخ فاصله است، از نقاط سردسیر با باغ‌های بسیار آباد و خوش آب و هوا هستند.» به نوشته «یاقوت حموی»، در قرن هفتم هجری «توتیا»ی بهاباد شهرتی فراگیر داشته و به سایر کشورهای جهان صادر می‌شده است، ضمناً «توتیا» از اقلام مهم صادراتی این سامان بوده که در بهاباد و کوهبنان به دست می‌آمده است.

(توتیا: نوعی سرمه است که برای تقویت مژه بکار می‌رود و افرادی که چشم‌های ضعیفی دارند، از آن برای تقویت چشم استفاده می‌کنند)

همچنین «یاقوت حموی» در کتاب خود نوشته است که بهاباد در قرن هفتم هجری جزء استان کرمان بوده و به علت قرارگرفتن در سرحد کرمان و خراسان، ناحیه‌ای استراتژیک محسوب می شده است. ضمناً دست یافتن لشگریان خراسان به کرمان، غیر از راه بهاباد یا «راور» و فتح قلعه‌های این ۲ منطقه امکان‌پذیر نبوده است.

بهاباد جزء کرمان به شمار می‌رفته است، ولی هر از گاهی به تصرف حکام یزد در می‌آمد و از زمان صفویه به بعد بویژه در دوره زندیه و اوایل دوره قاجاریه زیرسلطه حکام یزد قرار داشت.

ویژگیهای جغرافیایی

بهاباد از شمال و شمال شرقی با شهرستان اردکان و استان خراسان، از جنوب با استان کرمان، از غرب با شهرستان بافق و از شرق با استان‌های کرمان و خراسان همسایه است.

بهاباد باحدود ۵ هزار و ۷۸۱ کیلومترمربع مساحت دارای ۳ دهستان به نام‌های «جلگه» به مرکزیت احمدآباد، «آسفیچ» و «بنستان» و همچنین حدود ۵۰ روستاست.

بهاباد دارای بیش از ۲۰ هزار نفر جمعیت است و از سطح دریا حدود یکهزار و ۳۹۸ متر ارتفاع دارد.

بهاباد از هوایی معتدل برخوردار بوده و در یک منطقه کوهستانی قرار گرفته است و بخشی از آب مورد نیاز کشاورزی آن توسط چشمه و قنات تامین می‌شود، ضمناً در سال‌های اخیر برای تامین آب مورد نیاز کشاورزان منطقه، شماری چاه‌های عمیق و نیمه عمیق در بهاباد حفر شده و قسمت مهمی از آب مصارف کشاورزی این منطقه توسط چاه‌های مذکور تامین می‌شود.

رودخانه معروف شهر رودخانه «شور» نامیده می‌شود و در شمال‌شرقی بهاباد جریان دارد و آب آن برای مصرف کشاورزی مورد استفاده قرار می‌گیرد، ضمناً در فصل‌های بهار و زمستان رودخانه‌های فصلی جریان پیدا می‌کنند که همیشگی نیست. بیشتر مردم منطقه به کارهای کشاورزی و دامداری مشغول هستند و مهمترین محصولات کشاوری آن زعفران، انگور، پسته، زیره، گندم و جو است.

ضمناً این شهر از نظر معدن‌ها و ذخیره‌های زیرزمینی منطقه مستعدی به شمار می‌رود.

جاذبه‌های طبیعی

شماری از جاذبه‌های طبیعی بهاباد عبارتند از:

- **آبشارعلی:** این آبشار در روستای «جنگل علی» و در فاصله ۱۲ کیلومتری بهاباد قرار گرفته است و از مناطق باصفا و تماشایی این منطقه به شمار می‌رود.
- **رودخانه شور:** این رودخانه که در منطقه «جعفرآباد» و «دهنو ملااسماعیل» قرار گرفته است با بهاباد حدود ۱۵ کیلومتر فاصله دارد و اهالی منطقه برای تفریح به اطراف آن می‌روند.
- **ارتفاعات بهاباد:** یکی از مناطق باصفای بهاباد کوه‌های‌اطراف آن است، از جمله کوه «دوروزجنگ» که در شمال رشته‌کوه‌های مرکزی کشورمان قرار دارد و در ۷ کیلومتری جنوب غربی‌شهر بهاباد واقع شده است. ارتفاع قله این کوه حدود ۲ هزار و ۶۹۰ متر است. همچنین «کوه سرخ» در ۸ کیلومتری شمال‌غربی بهاباد واقع شده و قله آن یکهزار و ۷۷۴ متر ارتفاع دارد.
- **سد کمکوئیه:** این سد یکی از جاذبه‌های طبیعی بهاباد به شمار می‌رود و در روستای «کمکوئیه» قرار دارد، اطراف این سد از چشم‌اندازهای زیبایی برخوردار است و شمار زیادی از مردم منطقه برای تفریح، از اطراف آن استفاده می‌کنند.
- **تفرجگاه طبیعی:** در اطراف بهاباد تفرجگاه‌های طبیعی‌وجود دارد که در مناطق روستایی آن است از جمله در روستاهای: دُرند، علی‌آباد جنگل، دوقلّه، دیدرکو، عظیم‌آباد و تفرجگاه کاج یکهزار ساله بنستان.

بوستان‌های محمدآباد، ترنج، کوثر و ولیعصر(عج) شهرک از دیگر مراکز تفریحی بهاباد است.

راه های ارتباطی

جاده آسفالت بهاباد- شهر بافق حدود ۸۵ کیلومتر طول دارد و از بهاباد می‌توان از مسیر طبس، رهسپار مشهد شد.

همچنین از طریق جاده آسفالت می‌توان از بهاباد به شهرهای راور و کوهبنان عزیمت کرد.

آثار تاریخی

- **مسجد جامع:** بنای این مسجد به علت پست بودن محل، به شکل ویژه‌ای در ۲ طبقه ساخته شده و در زمان کریم‌خان زند مرمت شده است.
- **برج حاجی‌آباد:** این برج که از خشت و گل ساخته شده با ۱۵۰ سال قدمت در نزدیکی بهاباد

قابل توجه خوانندگان صمیمی و خبرنگاران پرتلاش

از خوانندگان گرامی و علاقه‌مند به جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و تماشایی و همچنین خبرنگاران روزنامه اطلاعات و مجله اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌خواهیم که از شهرهای محل سکونت خود، گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این جاذبه‌ها رهنمون کنیم.

نکته قابل توجه اینکه، در ارسال این گزارش، تشریح نکته‌های زیر ضرورت دارد: پیشینه تاریخی، ویژگیهای جغرافیایی، جاذبه‌های طبیعی، نام هتل‌ها و مهمانپذیرها و نرخ متوسط اقامت در آن، آثار تاریخی، سوغات و خوراکیها، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، معرفی نشریه‌های محلی، سینماها و مراکز فرهنگی و سایر ویژگیهای شهر موردنظر.

نکته مهم: ذکر آدرس دقیق پستی و شماره تلفن تماس توسط ارسال کنندگان گزارش فراموش نشود.

خانه تمام سنگی روستای «دانشی» بهاباد

مقبره آخوند ملاعبدالله بهابادی صاحب حاشیه و استاد شیخ بهایی

قرار دارد و اندازه پیرامون آن ۲۵ متر و طول آن ۱۲ متر است.

برج قدیمی روستای «سرکازه» بهاباد

- **مزار دانشمند و ادیب بزرگ شهاب‌الدین حسین بهابادی معروف به آخوند ملاعبدالله بهابادی**: مزار این دانشمند که صاحب حاشیه و استاد شیخ بهایی بوده است، در مرکز شهر بهاباد قرار دارد. وی اوایل قرن دهم هجری در بهاباد پا به عرصه گیتی گذاشت.
- **مزار شیخ ضیاءالدین، مزار شیخ محمد، آب انبار حاجی مهدی و تعدادی برج و قلعه از دیگر آثار تاریخی بهاباد است.**

صنایع دستی و سوغات

فرش های دستباف بهاباد، یکی از مهم‌ترین صنایع دستی این سامان است و در شرکت تعاونی فرش دستباف این شهر توسط بیش از یکهزار بافنده هر سال حدود ۵ هزار مترمربع فرش تولید می‌شود.

مهمترین سوغات بهاباد زعفران است و علاوه بر آن می‌توان پسته، انگور، گردو، زیره، زرشک، انواع گیاهان دارویی و توت خشک را به عنوان سوغات تهیه کرد.

نشریه و کتابخانه ها

- **ماهنامه تالی خبر بهاباد**: این نشریه که منعکس کننده مسائل اجتماعی و فرهنگی منطقه است، به کاستیها و مسائل و مشکلات مردم نیز می‌پردازد. حسین زینلی‌بهابادی مدیر مسئولی آن و حمیدرضا اخوان‌بهابادی‌مسئولیت روابط عمومی آن را برعهده دارد.
- **کتابخانه‌های مسجد فاطمیه و شهید جلیلی**: در این ۲ کتابخانه، انواع کتاب‌های قدیمی و نفیس و سایر کتاب‌های‌جدید برای استفاده علاقمندان وجود دارد.
- **مجتمع فرهنگی- هنری ملاعبدالله بهابادی**: در این مرکز امکانات لازم برای همایش‌ها و نمایش فیلم آماده شده است.

شخصیت ها و مفاخر

مفاخر و شخصیت‌های زیادی در بهاباد پرورش یافته‌اند، از جمله: ملاعبدالله بهابادی (صاحب حاشیه و استاد شیخ بهایی)، حجت‌الاسلام فخر (فخرالواعظین)، میرزا خلیل بهابادی، شیخ سجاد (سُها)، عاصم و ...

- در بهاباد سالن سینما، هتل، مهمانپذیر و مراکز دانشگاهی وجود ندارد.

توضیح

در ارتباط با گزارش «تویسرکان: شهر دره‌های جنگلی» که در تاریخ سیزدهم اردیبهشت‌ماه به چاپ رسید، لازم به توضیح است که مدیر مسوول هفته‌نامه «ندای توی»، آقای مهدی نجیمی است.

حجت‌الاسلام ابطحی در مراسم چهارمین سالگرد آغاز به کار «پرشین بلاگ»:

امروز با افتخار می گویم که من یک وبلاگ‌نویس هستم

«جشن تولد وبلاگ فارسی» با حضور دکتر حجت‌الاسلام حمید شهریاری دبیر شورای عالی اطلاع‌رسانی و جمع زیادی از کارشناسان و فعالان این حوزه همزمان با چهارمین سالگرد تاسیس «پرشین بلاگ» از سوی گروه سایت‌های پرشین‌بلاگ برگزار شد.

به گزارش خبرنگار ما دکتر شهریاری، در این مراسم با تاکید بر اینکه اولین اصل در منشور اخلاقی که وبلاگ‌نویسان آن را امضا کرده‌اند، رعایت اخلاق است، گفت: رعایت اخلاق در نوشتن مطالب وبلاگ‌ها یکی از مهمترین و باارزش‌ترین اصول در این عرصه است.

وی با بررسی مفهوم اخلاق در هویت مجازی و بیان اینکه بحث هویت و از جمله هویت مجازی بحثی است که به صورت جدی امروزه مطرح شده است، گفت: هرچه زمان می‌گذرد این فضا وسیع‌تر و مفاهیم موجود در آن عمیق‌تر می‌شود.

دکتر بوترابی مدیرعامل پرشین بلاگ در مراسم «جشن سالروز تولد وبلاگ فارسی» تاکید کرد: کارکرد بی‌طرفانه «پرشین بلاگ» را در اولویت قرار می‌دهیم.

وی افزود: گروه سایت‌های پرشین با «پرشین بلاگ» آغاز به کار کرد و از حدود ۳ سال پیش به مجموعه‌ای از سایت‌ها در حوزه‌های مختلف تبدیل شد و اکنون بزرگترین گروه سایت‌های اینترنتی فارسی زبان است.

دکتر بوترابی با یادآوری این نکته که این گروه درحال حاضر ۲۵ سایت را فعال کرده و طی دو سال آینده این تعداد به یکصد سایت افزایش می‌یابد، تاکید کرد: استمراری از فعالیت‌های تجاری را در حوزه اینترنت دنبال خواهیم کرد.

مدیرعامل پرشین بلاگ گفت: تصور می‌کنیم تا دو سال آینده بخش مهمی از ترافیک گفتن اینترنتی را به شکل منظم بتوانیم مورد استفاده قرار دهیم و این کار را با حمایت و کمک بلاگرها انجام خواهیم داد و لازم به گفتن است که این سایت‌ها توسط ۵۰ نفر مدیریت می‌شود و تعداد زیادی از افراد نیز از خارج تهران، مدیریت این گروه را برعهده دارند.

مدیرعامل پرشین بلاگ در ادامه این مراسم در پاسخ به پرسش یکی از بلاگرها، تاکید کرد که هزاران سایت فارسی وجود دارد، بنابراین انحصار در این حوزه عملی نخواهد بود و پیش‌بینی می‌شود که طی دو سال آینده دو یا سه گروه در این حوزه ایجاد شود که هیچ کدام دولتی نخواهد بود.

Business Partner

دکتر بوترابی مدیرعامل «پرشین بلاگ»: به‌زودی تعداد سایت‌های پرشین بلاگ به یکصد سایت افزایش می یابد

وی تصریح کرد: راهبری اصلی سایت‌های اینترنت باید به عهده متولیان تخصصی آن موضوع باشد.

به گزارش ایسنا در این مراسم همچنین لوح تقدیر و جوایزی به ۱۵ نفر بلاگر منتخب از پرشین بلاگ و از سرویس دهنده‌های میهن بلاگ، بلاگفا، پارسی بلاگ و بلاگ اسکای اهدا شد. همچنین وبلاگ‌های «داستان‌های محمدرضا»، «پاسداران»، «comfort»، «Itmanegment»، «مامان و بابا و دخترشون»، «مشاوران»، «آنتی گلدکوئیست»، «طلبه نسل سوم»، «حراجی»، «نسیم صبح»، «شکلات»، «fate ۸۲» و «حریم من» از منتخبان پرشین بلاگ بودند. همچنین با اهدای لوح و جوایزی به محمدرضا فخری مدیر سرویس پارسی‌بلاگ به بلاگر set از میهن بلاگ و «یاحمید» از بلاگفا و «سبد» از بلاگ‌اسکای از آنها قدردانی به عمل آمد.

در این همایش همچنین از محمدعلی ابطحی معاون حقوقی سابق رئیس جمهوری و از چهره‌های مطرح و شناخته شده حوزه وبلاگ‌ها که با نگارش مستمر در «وب‌وشت» فعالیت دارد، قدردانی شد. آقای ابطحی در این همایش در سخنان کوتاهی گفت: امروز با افتخار می‌گویم که من یک وبلاگ‌نویس هستم.

در حاشیه: همچنین در این مراسم مهندس امیرحسین سعیدی نائینی رئیس سازمان نظام صنفی رایانه‌ای کشور، مهندس سهیل مظلوم نایب رئیس این سازمان، مهندس نصرالله جهانگرد دبیر سابق شورای عالی اطلاع‌رسانی، و مصطفی رحماندوست شاعر کودکان و نوجوانان نیز حضور داشتند. ■

دانشگاه تمام استعدادهای افراد از جمله بی استعدادی آنها را آشکار می کند. • جغوف

برخی اوقات زندگی مطابق انتظار پیش نمی‌رود، بلکه بهتر از آن جریان پیدا می‌کند!

آماندا

دکتر بهمن بهروزی

☑ یک دختر جوان در تمام زندگی ذلت و بدبختی و بی‌کسی را تجربه می‌نماید، اما در تمام مدت دنبال کردن رویاهای خود را فراموش نمی‌کند

جلب توجه

جلب توجه ریشه‌ها و انگیزه‌های متفاوتی می‌تواند داشته باشد، اما در همه حال واقعیت زیربنایی این است که شخص می‌خواهد خود را در پیشانی اجتماع قرار دهد تا دیگران او را تشخیص دهند. حال اینکه چرا به تشخیص از جانب دیگران نیاز دارد و اصولاً چه نوع تشخیصی را انتخاب می‌کند، بسته به مبنای انگیزش‌های فردی او در جلب توجه متفاوت می‌باشد.

«آماندا نایرون» مثال بارز و جالبی در این خصوص است که در اینجا به ماجرای او می‌پردازیم.

آماندا در بازداشت

در یک روز گرم تابستانی، بانویی که مددکار اجتماعی بود و ما او را چند باری قبلاً هم ملاقات کرده بودیم، به همراه دختری جوان و مغموم که آماندا نام داشت به نزد ما آمد. او قبل از آنکه آماندا را به ما معرفی کند، درحالی که دختر جوان در اتاق انتظار نشسته بود، در غیابش شمه‌ای از مشکلات او را برای ما بیان کرد و گفت: چند روز قبل برای سومین بار طی یک هفته از فروشگاهی سرقت کرد. البته چیزی که دزدیده بود، ارزش چندانی نداشت، اما از آنجا که برای سومین بار این کار را انجام می‌داد، پاسگاه پلیس منطقه را به ستوه آورده بود. قبلاً هم او دو بار و از دو فروشگاه مختلف اجناس ارزان قیمت دیگری را دزدیده بود و هر بار فروشنده‌ها متوجه شده و ضمن نگهداشتن او، به پلیس هم خبر داده بودند. ماموران پلیس هم آماندا را بازداشت کرده و به پاسگاه می‌برند و پس از تحقیقات متوجه می‌شوند که او زیرنظر سازمان مددکاری اجتماعی قرار دارد و پس از تماس با آنها، خانم اسمیت که مددکار اجتماعی و مسوول مستقیم آماندا به‌شمار می‌رود به نزد آنها رفته و با قید ضمانت کتبی آماندا را آزاد کرده و به خوابگاه بازمی‌گرداند. اما هنگامی که آماندا برای بار سوم این عمل خلاف را تکرار کرد، رئیس پلیس خانم اسمیت را نزد خود خواست و به او اخطار کرد که آماندا یک انسان صغیر نیست و اکنون ۱۹ سال دارد و اکنون هم پلیس به خاطر احترامی که برای مددکاران اجتماعی قائل است، از تشکیل پرونده برای جرایم مرتکب شده توسط آماندا، خودداری کرده است، اما بیشتر از این نمی‌تواند چنین استثنایی قائل شود، چرا که صدای صاحبان یا مدیران فروشگاهها هم درآمده است. از این رو بود که پس از آخرین اتفاق، خانم اسمیت، آماندا را نزد ما آورد تا شاید دلیل کارهای او را متوجه شویم.

زندگی رقت‌بار

برای قضاوت درباره آماندا و یا درمان او، ما نیاز به اطلاعات جامع‌تری درباره زندگی‌اش داشتیم و اینکه اصولاً چرا باید به مددکاران اجتماعی نیاز داشته باشد، به همین دلیل از خانم اسمیت خواستیم تا پرونده کامل او را برای ما ارسال کند. آنگاه پس از مطالعه پرونده بود که متوجه شدیم این دختر ۱۹ ساله چه دورانی را سپری کرده است.

آماندا در زندان متولد شد، که این خود می‌تواند یک سابقه ناراحت‌کننده که باعث ایجاد حقارت هم می‌شود، تلقی گردد. درواقع تولد یکی از معدود مواردی است که برای انسان، به هر وضع و شکلی هم که تبدیل شود، یک خاطره شیرین است، اما آماندا حتی از لحظه تولد خودش هم گریزان بود. مادر آماندا مرتکب جرمی شده و چند ماه پس از ازدواج با پدرش، بازداشت و به زندان افتاده بود. البته این جرم که سرقت مسلحانه از یک بانک بود، سه سال قبل‌تر و زمانی که مادرش با مردی که رهبر باند سارقین محسوب می‌شد، ازدواج کرده بود، اتفاق افتاده بود. البته مادرش یکسال پس از آن سرقت سرانجام خود را از شر آن جنایتکار خلاص کرده و از او جدا شده بود، اما متاسفانه او نزد مقامات قضایی، جریان سرقت بانک را اطلاع نداده و به همین دلیل هم به عنوان شریک جرم، تحت تعقیب بود و سپس مادر آماندا با پدرش که مردی متین بود آشنا شده و اصولاً تغییر رفتار و رویه داده بود و سرانجام این آشنایی به ازدواج انجامید. اما یکسال پس از ازدواج، مقامات دادستانی ردپای آماندا را پیدا کرده و او را بازداشت کردند و آماندا که تصور می‌کرد شوهرش از اعتراف او در ارتکاب به جرم استقبال می‌کند. در برابر حیرت شوهرش به عمل سرقت مسلحانه از بانک اعتراف کرد و شوهرش به‌قدری از این ماجرا دچار شوک شده بود که در همان لحظه، زن خود را ترک کرد و دیگر هرگز سراغی هم از او نگرفت و چند ماه بعد هم وکلای شوهرش بدون اینکه کوچکترین اطلاعاتی از او بدهند، مدارک طلاق را به دادگاه ارائه کردند و حکم طلاق صادر شد. اما شوهرش از باردار بودن او اطلاعی نداشت و حتی مادر آماندا هم خود قبل از ورود به زندان از بارداری‌اش مطلع نبود و این امر در زندان مسجل شد و بدین ترتیب بود که آماندا در زندان متولد شد. مادر آماندا را به بخش مادران شیرده در زندان منتقل کردند و در آنجا او به مدت یکسال آماندا را شیر داد و سپس او را تحویل سازمان اطفال بدون سرپرست دادند. در زندان و در صحبت‌هایش با زنان دیگری که زندانی بودند، مادر آماندا از شوهرش و خودخواهی‌های او گفته بود اما هرگز نامی از او نبرده بود و تنها اطلاعاتی که از شوهرش می‌داد این بود که شوهرش یک سیاستمدار جوان و باآتیه است و روزی سراغ او خواهد آمد. اما این روز هرگز نرسید و مادر آماندا براثر پیچیدگی‌هایی که در هنگام وضع حمل برایش پیش آمد و بعد هم به دلیل مشکلات کلیوی به شدت بیمار شد، اما علی‌رغم اصرار مقامات زندان که دیدن کودک را به توصیه می‌کردند، او مخالفت می‌کرد چرا که یک مادر زندانی را افتخاری برای کودک، تصور نمی‌کرد، سرانجام براثر شدت بیماری، مادر آماندا جهان را وداع گفت، درحالی که آماندا خود دو سال بیشتر نداشت و از مشکلات جهان اطرافش، کاملاً بی‌اطلاع بود.

ادامه زندگی

تا زمانی که آماندا به هفت سالگی رسید، حتی خودش هم از هویت مادرش اطلاع نداشت و سرانجام بر اثر اصرارهای خودش، به او گفته شد که مادرش در قید حیات نیست و از پدرش هم هیچ اطلاعی در دست نیست. درواقع پدر آماندا که از باردار بودن همسرش و بعد هم از بچه‌دار شدن او بی‌اطلاع بود، از آنجا که اهداف سیاسی بلندپروازانه‌ای داشت و تمایلی نداشت تا نام او با یک مجرم و سارق درآمیخته شود، از وکلای خود خواسته بود تا پس از جریان طلاق کاری کنند که به هیچ‌وجه ارتباط همسرش با او مشخص نشود و آن ازدواج کوتاه‌مدت، به دست فراموشی سپرده شود. بنابراین آماندا که حداقل نام مادر خود را می‌دانست، کاملاً از هویت پدرش بی‌اطلاع بود و نمی‌دانست که نام فامیل خود را که نایرون بود، از کجا آورده است. بنابراین آماندا به همین منوال به زندگی خود در یتیم‌خانه ادامه داد. حتی هیچ خانواده‌ای هم برای پذیرش او به فرزندی پای پیش نگذاشت و درنتیجه مسوولان سازمان خود آماندا را به مدرسه فرستادند. اما در مدرسه آماندا ساعات خوشی را طی نمی‌کرد، چرا که کودکان دیگر مرتباً از پدر و مادر یا خواهر و برادر خود می‌گفتند و عکسهای آنها را به یکدیگر نشان می‌دادند، اما آماندا هیچ کس را نداشت تا از آنها برای کودکان تعریف کند. بدترین لحظات برای آماندا زمانی بود که پدران بچه‌ها همه روزه پس از پایان مدرسه به دنبال دختران خود می‌آمدند و این برای آماندا بسیار دردناک بود، چرا که اگر مادرش دیگر در قید حیات نبود، حداقل او می‌دانست که پدرش زنده است و در جایی زندگی می‌کند اما کجا؟ و چرا مانند سایر پدرها در پایان روز مدرسه به دنبال او نمی‌آید؟ حتی در شب هنگام آماندا که در یتیم‌خانه دعا و نیایش قبل از خواب را فرا گرفته بود، در خلال دعا از خداوند درخواست می‌کرد تا اگر او دختر خوبی باشد، پدرش را به نزدش بفرستد تا او به بچه‌های دیگر در مدرسه پدرش را نشان دهد. پس از چند سال آماندا به این نتیجه رسید که حتماً دختر خوبی نیست که خداوند تقاضای او را اجابت نمی‌کند و با چنین ذهنیتی آماندا روی به تلخی و درونگرایی گذاشت. بخصوص در دوران دبیرستان او از همه فاصله می‌گرفت و به غیر از یکی دو دوست صمیمی با هیچکس ارتباط برقرار نمی‌کرد.

پایان دبیرستان و ۱۸ سالگی

آماندا پس از آنکه دبیرستان را به اتمام رساند، متوجه شد که کنجکاوی در او به اوج رسیده و حتماً باید از هویت مادرش و اینکه چه بر سرش آمده، مطلع

شود. آماندا دختری باهوش بود و پس از چند ماه تلاش سرانجام به واقعیت قضیه درباره مادرش پی برد و اینجا بود که شوک بزرگ بر او وارد شد. او مطلع شد که مادرش در باند سارقین مسلح عضویت داشته و با محکومیت زندان مواجه شده و بدتر از همه متوجه شد که خودش هم در زندان به دنیا آمده است. همه اطلاعات ذکر شده زمانی برای آماندا تکمیل شد که او گام به ۱۹ سالگی گذاشت و از آنجا که کسی را که بتواند مقصر قلمداد کند در قید حیات نبود، در نتیجه تنفر آماندا متوجه خودش شد. او روزبه‌روز بیشتر نسبت به خودش احساس تنفر می‌کرد و خود را یک موجود اضافی در دنیا که هیچکس اهمیتی برایش قائل نبود، می‌شناخت. او حتی به فکر نابود کردن خودش هم افتاد، اما جراءت آن را در خود ندید و همین فقدان جراءت در خودکشی هم بیشتر او را نسبت به خودش دشمن کرد. او برخی اوقات رو به آیینه می‌ایستاد و سپس خودش را مخاطب قرار می‌داد و می‌گفت: «تو که هیچ نیستی، پدرت که اصلاً معلوم نیست که کیست و کجاست؟ مادرت هم که یک سارق بانک بود، خودت هم که در زندان به دنیا آمدی، هیچکس هم که اهمیتی برایت قائل نیست و به کمک سازمان‌های آوارگان و بی‌سرپرستان زندگی می‌کنی، اما آنقدر پستی که حتی جرأت خودکشی هم نداری، پس حداقل کاری کن که دیگران تو را نابود کنند.» واقعاً وقتی که یک دختر بی‌گناه که آزارش به مورچه هم نرسیده، به چنین تفکری می‌رسد، اسفبار و تکان‌دهنده است.

بدین ترتیب بود که آماندا مصمم شد تا حداقل کاری کند که دیگران را برای برانداختن یا نابودی خودش تحریک کند و پس از مدتی تفکر ناگهان به خود نهیب زد که می‌تواند دزدی کند، چرا که مادرش یک سارق مسلح بود و او باید قاعدتاً وارث خصوصیات مادرش باشد و اگر بتواند این کار را انجام دهد، آنگاه قانون به فکر نابودی او می‌افتاد. اما زمانی که به دنبال عملی کردن این خواسته رفت، متوجه شد که اضطراب شدیدی او را فرا گرفته و قادر به انجام دزدی نیست. او نمی‌دانست که این رفتار اصلاً در ذات او نیست و او نمی‌تواند به یک دزد تبدیل شود. اما سرانجام خودش را راضی کرد تا یک شانه سر را سرقت کند و آنقدر ناشی‌گری کرد که فروشنده متوجه شد و عمل او لو رفت. همانطوری که در ابتدای ماجرا ذکر شد، آماندا دو بار دیگر هم همین عمل را انجام داد و سرانجام کارش به اداره پلیس و سپس به نزد ما کشید.

ریشه مشکل

تحلیل روانشناختی اعمال آماندا کاملاً روشن بود و او به شدت به تخریب خود فکر می‌کرد و آن را تنها راه چاره برای فرار از اجتماعی که برایش پشیزی ارزش قائل نبود می‌دانست. او از آنجا که گذشته‌ای نداشت، در نتیجه آینده‌ای هم برای خود تصور نمی‌کرد و بر آن بود که هرچه زودتر خود را در اجتماع مدفون کند. ضمناً او دچار حقارتهای عمده هم شده بود. اینکه در زندان به دنیا آمده و مادرش هم در زندان از دنیا رفته بود، یک سابقه جذاب برای او محسوب نمی‌شد و از آنجا که نمی‌توانست خود را از خودش پنهان کند، فقط به نابودی خود فکر می‌کرد و بس!

اما ما برخلاف آماندا و ذهنیتش، او را دختری هوشمند، همراه با طبعی بلند می‌دیدیم و فقط باید فرصت برای او مهیا می‌شد، اما در اجتماع حریصی چون اجتماع امروز چگونه می‌توان برای یک بی‌کس و کار، فرصت مهیا کرد؟ بنابراین او باید ابتدا هویتی را برای خود به دست می‌آورد و این هویت باید از پدرش منبعث می‌شد. آری یافتن پدر آماندا یک گره بزرگ در زندگی ما بود باید به او کمک می‌کردیم تا این گره را باز کند. تصور ما این بود که با توجه به مدارک مربوط به مادر آماندا در هنگام بازداشت، با سعی و کوشش و صدالبته با کمی نفوذ در اماکن دولتی و ایالتی، پیدا کردن هویت پدر آماندا، امکان‌پذیر می‌شد. و ما بر آن شدیم که این مهم را برای این دختر باهوش اما تنها، انجام دهیم و بدین ترتیب بود که با به‌کار بردن همه امکانات خود جستجو را آغاز کردیم.

سناتور نایرون را بشناسید

باور کردنی نبود، اما جستجوهایمان، ما را به یک سناتور مشهور به نام نایرون از ایالت اوریگان رساند. آری سناتور نایرون همانا پدر آماندا بود که البته خودش هم از داشتن یک دختر هیچگونه اطلاعی نداشت. موضوع زمانی پیچیده‌تر شد که ما متوجه شدیم که او خانواده‌ای بسیار خوشبخت، مرکب از همسر و دو فرزند تشکیل داده و به یکی از بانفوذترین مردان سیاسی در کشور تبدیل شده است، ضمن آنکه به جهت کارنامه او در دفاع از منابع سیاهپوستان و اقلیت‌ها و همچنین انتقاد از کاخ سفید و شرکت‌های بزرگ تجاری، محبوبیتی فراوان هم درمیان مردم برای خود به دست آورده بود. حال ما چگونه می‌توانستیم ناگهان او را از وجود دخترش آگاه کنیم؟ چرا که به احتمال قوی از طرفی زندگی خانوادگی او و از جهت دیگر آینده سیاسی او را نابود می‌کردیم، زیرا مطبوعات و رسانه‌ها که منتظر چنین گافهایی هستند، از رابطه او با یک سارق بانک و ازدواجش با او و همچنین سایر مطالب نه‌چندان پاک در حاشیه ماجرا، چه داستانها که نمی‌ساختند.

بنابراین واقعاً در تردید بودیم که چگونه این کار را انجام دهیم و سرانجام به این نتیجه رسیدیم که بهتر است از خودش سوال کنیم.

ارتباط با سناتور

ما با سناتور ارتباط برقرار کردیم و به دقت و به صورت محرمانه موضوع را برایش شرح دادیم، اما او همانگونه که ما قبلاً تصور کرده بودیم، این موضوع را از پایه رد کرد و آن را ساخته و پرداخته ذهن یک مشت سودپرست و حیله‌گر دانست که به نوعی از ازدواج او با مادر آماندا مطلع شده بودند، حالا با علم کردن یک دختر به عنوان ثمره آن ازدواج، خیال اخاذی از او را دارند و او با قاطعیت تمام داشتن فرزندی از همسر اولش را تکذیب کرد.

ما که اصرار را بیهوده می‌دانستیم، باخبر شدیم که او طی دو روز آینده برای شرکت در یک جلسه مهم وارد فرودگاه لس‌آنجلس خواهد شد و تصمیم گرفتیم تا با هر مکافاتی که شده فقط آماندا را با او روبرو کنیم و اگر در این میان عاطفه‌ای وجود داشت، بدون شک مشخص می‌شد و اگر هم هیچ واکنشی نشان داده نمی‌شد، آنگاه ما برای همیشه سناتور را به حال خود می‌گذاشتیم.

ملاقات در فرودگاه

آماندا با اینکه می‌دانست فقط برای لحظه‌ای کوتاه می‌تواند پدرش را ملاقات کند، در پوست خود نمی‌گنجید. او هم پذیرفته بود که اگر تمایلی در سناتور مشاهده نشد، دیگر موضوع را دنبال نکند، اما او به همان یک لحظه هم راضی بود.

برای افراد V-I-P در همه فرودگاهها، ترمینال ویژه قرار داده شده تا آنها بدون دردسر و در اسرع وقت بتوانند به کار خود برسند و هیچ مزاحمتی از جانب دیگران برای آنها ایجاد نشود، اما ما به کمک چند آشنا و نفوذ سرپرست آسایشگاه توانستیم جواز ورود به ترمینال V-I-P را به دست آوریم و در آنجا به انتظار سناتور نشستیم. پس از ورود سناتور به ترمینال ناگهان این آماندا بود که دست ما را رها کرد و درحالی که در نقشه و برنامه اصلاً پیش‌بینی نشده بود خود را در برابر پدرش، درحالی که در کنار همسرش حرکت می‌کرد، قرار داد و آماندا درحالی که اشک در چشم داشت گفت: «پدر در تمام دوران کودکی تا سن بلوغ یعنی مدت ده سال، هر شب من قبل از خواب از خدای بزرگ تقاضا می‌کردم که اگر دختر خوبی هستم و خدا مرا قبول دارد، اجازه دهد تا تو را یکبار ببینم. حالا هم که تو را در کنار همسر خوشبختی که داری دیده‌ام، همین برایم کافی است و حداقل می‌دانم که چه کسی هستم و دیگر به دنبال نابودی خود نخواهم بود چرا که می‌دانم شما انسان خوبی هستید و من حداقل بخشی از این خوبی را دارم. حالا دیگر می‌روم و دیگر هیچگاه در زندگی مزاحم شما نمی‌شوم.»

همه حاضران در بهت و حیرت ماجرا را تماشا می‌کردند و تقریباً اشک در چشمان همه پر شده بود. آماندا به آهستگی قدم می‌زد و از سناتور نایرون دور می‌شد، اما در این میان ناگهان این همسر سناتور بود که با گامهایی تند به طرف آماندا حرکت کرد و گفت: «صبر کن، کجا می‌روی؟» آنگاه دست دختر را گرفت و او را به طرف سناتور بازگرداند و درحالی که هر دو در برابر او ایستاده بودند گفت: «فکر می‌کنم عصر امروز یک کنفرانس خبری داری. بهتر است در این کنفرانس آماندا را معرفی کنی.»

سناتور که تا این لحظه فقط چشمانش را به زمین دوخته بود، سرش را بالا آورد و برای اولین بار دخترش را نظاره کرد. اشک پهنه صورت او را پوشانده بود و فقط توانست یک کلمه را به زبان آورد: «آماندا دختر من».

ما با اشاره به همه اطرافیان فهماندیم که بهتر است آنجا را ترک کرده و آنها را تنها بگذاریم و درحالی که همگی از اطراف این جمع سه نفره دور می‌شدیم، بار دیگر صدای همسر خوش قلب و انسان سناتور را شنیدیم که می‌گفت: «راستی ببین او چشمان تو را به ارث برده است.» ■

خوشبختی نتیجه انجام وظیفه است.

● ارنست ناروت

داستان زندگی

شالیزار... عشق من شالیزار...

براساس سرگذشت: وفا

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

تمامی اسامی مستعار است

اشاره: برای مسابقات جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان - که هم‌اینک دوره یک‌هشتم نهایی را می‌گذراند - همراه با ۸۰ خبرنگار و مفسر مطبوعاتی دیگر، و با همت محمد دادکان رئیس فدراسیون فوتبال راهی کشور میزبان مسابقات شدم. نیت این سفر تهیه گزارشهایی برای فوتبالدوستان مطبوعات ورزشی بود اما...، اما وقتی چیزی حدود هیجده سال با «داستان زندگی» زندگی کرده باشی، حتی وقتی برای فوتبال هم به سرزمین‌های دیگر می‌روی، باز هم نگاهت جستجوگر «زندگی‌هایی‌است که داستان داشته باشد»! و داستان زندگی این شماره، حاصل همین سفر است.

محسن طیب

○

دکتر دادکان تاکید کرده بود که یکی از بهترین هتل‌های شهر «فریدریش هافن» دراختیار خبرنگاران قرار بگیرد، که همینطور نیز بود؛ هتلی با امکانات فراوان و کامل، در شهری زیبا و توریستی. اصولاً «فریدریش هافن» از جمله شهرهای زیبای توریستی و ساحلی آلمان می‌باشد که نه‌تنها مردم این کشور، که تقریباً از تمام نقاط اروپا، مردم این قاره تعطیلات و روزهای آخر هفته‌شان را در این شهر خوش آب و هوا می‌گذرانند.

حوالی ظهر بود که کاروان خبرنگاران به مونیخ رسید و نزدیک غروب بود که وارد فریدریش هافن، و هتل محل اقامتمان شدیم. اتاق‌ها تقسیم و چمدان‌ها جابه‌جا شد و دقایقی بعد، تقریباً همه بچه‌ها در «لابی» هتل جمع بودند. هر کس سوالی داشت، اما نقطه مشترک سوالات در مورد نقاط دیدنی و مراکز خرید شهر بود، اما چون «منوچهر قبولی» رئیس توری که با فدراسیون قرارداد بسته بود در آن لحظه حضور نداشت، لذا توضیحات پرسنل هتل نیز که عموماً به زبان آلمانی صحبت می‌کردند نیز پاسخگوی سوالات نبود. زمزمه‌ها درهم شده بود و بچه‌ها سعی می‌کردند با زبان بین‌المللی «ایما و اشاره» از کارکنان هتل توضیح بخواهند، که ناگهان از قسمت اطلاعات هتل، کلامی آشنا به گوش رسید:

- سلام همولایتی‌ها... خوشحال میشم بتونم کمکتون کنم...

آن که این جمله را گفت، مردی تقریباً ۴۵ ساله بود، با چهره‌ای کاملاً ایرانی، و لهجه‌ای مازندرانی! نامش «وفا» بود و یکی از دو مدیر داخلی آن هتل محسوب می‌شد. هموطنی بامعرفت که در آن ۲۰ روز کمک حال بچه‌ها بود.

○

روزها از پی هم می‌گذشت و به مسافران هتل نیز خوش می‌گذشت. «منوچهر قبولی» که تدارک وسیعی را برای فراهم کردن امکانات بچه‌ها از قبل فراهم کرده بود، مدام سعی در حل مشکلات خبرنگاران داشت، و از سوی دیگر «وفا» نیز - که بخاطر حضور خبرنگاران شیفت یکشب در میان کاری‌اش را بدون دریافت اضافه‌کار از هتل، تبدیل به حضور بیست و چهار ساعته کرده بود - با تمام وجود خود را وقف ما کرده بود.

شب نهم یا دهم بود که در آلمان بودیم. تیم ملی ایران دومین شکست را نیز مقابل پرتغال پذیرفته بود و زیاد غیرطبیعی نبود که تیم خبرنگاران نیز مانند همه ایرانیان، حال و حوصله درستی نداشته باشند. درست مثل خودم که از آنچه در این دیدار گذشته بود و بالاخص از اشتباهات فنی برانکو، حسابی دلمرده و شاکی بودم و به همین خاطر نیز با اینکه پاسی از شب گذشته بود، اما انگار خواب با چشمانم قهر کرده بود! چرا که سرانجام پس از پهلو به پهلو شدن‌های متعدد، از تخت پایین آمدم و با نیت تهیه یک فلاکس آبجوش و درست کردن یک قوری چای ایرانی! به لابی هتل رفتم.

خوشبختانه «وفا» پشت میز کارش نشسته بود، اما طوری در آنچه که داشت می‌خواند فرو رفته بود که متوجه نزدیک شدن من و صدای گام‌هایم نیز نشد؛ داشت حافظ را می‌خواند و این غزل خواجه شیراز را:

سینه در آتش دل در غم جانانه بسوخت
آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت
آشنایی نه غریب است که دلسوز من است
چو من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

به آرامی کنارش ایستادم و با خنده گفتم: «فکرش‌رو نکن، یا خودش میاد، یا نامه‌اش!» خندید و سلام کرد و گفت: «معشوق من تنها معشوقیه که هیچوقت نمیاد و هرگز هم نامه نمیده، بلکه این «عاشقه» که باید بطرفش بره و به وصالش برسه...»

خندیدم و گفتم: «عجب معشوق سنگدلیه که عاشقش‌رو اینقدر عذاب میده، و شاید هم مغروره که می‌خواد عاشقش‌رو از پا در بیاره؟!

«وفا» سری تکان داد و آه عمیقی از بن جگر سر داد و انگار که با خودش دارد زمزمه می‌کند گفت:

- نه...، معشوق من نه سنگدله و نه مغرور... بلکه از بی‌وفایی «وفا»ست که ازش دور مونده... ایران... معشوق من ایران منه... وطن منه... خاک منه...

وفا اینها را گفت و سر بلند کرد. حالا چشمه‌ای که در چشمش داشت می‌جوشید، پر از اشک شده بود. و ادامه داد:

- خیلی دلم واسه ایران تنگ شده... مخصوصاً در اینطور مواقع - که یک تعداد ایرانی میان داخل این هتل - دلم بیشتر می‌گیره... الان توی دنیا هیچ آرزویی ندارم جز اینکه بتونم توی ایران زندگی کنم...

در صدایش چیزی بود شبیه درد، شبیه حسرت و شبیه غصه‌ای که شبیه هیچ غصه دیگری نیست! آن شب صحبتمان نیمه کاره ماند، اما...

○

چند شب بعد، یعنی شب چهاردهم حضورمان در «فریدریش هافن» آلمان، دوباره بی‌خوابی به سراغم آمد تا من به سراغ «وفا» بروم و او نیز به سراغ قصه غصه‌هایش برود! و گفت:

- دیروز پرسیدی چرا برای سر زدن و دیدار اقوام به مملکتم نمیرم و دوباره برنمی‌گردم آلمان، درسته؟ می‌دونی آقا محسن، هر آدمی از دل خودش، از ذهن خودش و از اون چیزی که درونش می‌گذرد کاملاً خبر داره... مثلاً خود من؛ این‌رو خوب می‌دونم که اگر پام برسه به ایران و چهار جرعه اکسیژن تهران‌رو بفرستم توی ریه‌هام و قدم بگذارم توی مازندران و شرجی هواش روی پیشانی‌ام عرق بنشونه... اون وقت دیگه نمی‌تونم از وطنم دل بکنم... اون وقت مجبورم به کسی که بالاترین معرفت‌رو در حق‌ام توی زندگی کرد، بی‌معرفتی کنم... واسه همینه که الان بیست و پنج ساله فقط دلم‌رو خوش کردم به اینکه خانواده و پدر و مادرم‌رو هر چند سال یکبار که میان اینجا ببینم...

جا خوردم و پرسیدم: «بیست و پنج سال؟ یعنی بیست و پنج ساله که توی آلمانی و نرفتی ایران؟ منظورت‌رو نمی‌فهمم وفا؟... واضح‌تر بگو...

دست داخل جیبش کرد و یک عکس قدیمی سیاه و سفید را که همراه پدر و مادر و خواهرها و برادرانش در شالیزار شمال انداخته بود گذاشت روی میز و گویی که دارد با آنها حرف می‌زند، رو به من کرد و گفت:

- باید از اول قصه‌رو برات تعریف کنم... یعنی از بیست و پنج، شش سال قبل، موقعی که یک جوان نوزده، بیست ساله بودم. دیپلمم‌رو که گرفتم، پدرم گفت از فردا بیا سر شالیزار، ولی من این کاررو نکردم.

یعنی آرزوهای خیلی بزرگتری برای خودم در سر می‌پروراندم. دلم می‌خواست واسه خودم کسی بشم، مهندس، دکتر، وکیل و...، دلم می‌خواست اونقدر درآمد داشته باشم که راحت و بدون دردسر زندگی کنم. واسه همین کفش و کلاه کردم و آمدم تهران، اما باز هم اشتباه کردم، چون نه کار درس و حسابی برام وجود داشت، و نه - بخاطر انقلاب فرهنگی - می‌تونستم در دانشگاه درسم‌رو ادامه بدهم، یکی دو ماه گذشت و کم‌کم داشتم به فکر برگشتن می‌افتادم که یکروز در تهران یکی از دوستان دوران دبستانم‌رو دیدم که وضع مالی پدرش خیلی خوب بود، ولی در امتحانها همیشه من بهش کمک می‌کردم، واسه همین وقتی حرفهام‌رو شنید گفت: «تو به گردن من خیلی حق داری و برای همین فقط می‌تونم یک کاری برایت بکنم؛ ما توی آلمان دفتر بازرگانی داریم و می‌تونم برات ویزای کار بفرستم، ولی حقیقتش‌رو بخوای نمی‌تونم برات توی دفتر پدرم کار درست بکنم، در عوض قول میدم جای دیگری برات کار پیدا کنم و اون وقت می‌تونی درست‌رو هم ادامه بدی، چی میگی وفا؟

چی باید می‌گفتم؟ در اون روزها سفر به اروپا و مخصوصاً آلمان، یک آرزو برای جوانها بود. به همین خاطر گفتم «بسم الله» و با اینکه فکر نمی‌کردم مصطفی - رفیقم - کاری برام بکنه، اما دو ماه بعد که بهش تلفن زدم گفت: ویزات آماده شده، فقط بلیتت مانده که اون‌رو هم برات تهیه می‌کنم و هر وقت توی آلمان پول دستت آمد بهم برگردان!

اصلاً باورم نمی‌شد. ولی سر که برگرداندم دیدم وسط شهر مونیخ دارم کنار **رود راین** قدم می‌زنم. مصطفی واقعاً رفاقت‌رو برام تمام کرد و توسط پدرش در یک اتوشویی برام کار جور کرد. درآمدم بد نبود. یعنی بخور نمیری بود که نمی‌گذاشت سختی بکشم. ولی دوتا مشکل سر راهم بود؛ اول اینکه اگر می‌خواستم اجازه اقامت بگیرم باید یک کار درست و حسابی انجام می‌دادم، و مشکل دومم هم این بود که با درآمد شغل اتوشویی، نمی‌توانستم درسم‌رو ادامه بدهم؛ یعنی همان آرزوی بزرگی که منو از شالیزار کشانده بود کنار رود راین! به همین خاطر تلاش زیادی کردم که بتونم یک کار خوب پیدا کنم. ولی فایده نداشت، مخصوصاً که پس از یکسال، مصطفی و پدرش هم از آلمان رفته بودند کانادا و تک و تنها بودم. روزهای سختی بود و کم‌کم داشتم پشیمان می‌شدم که یکروز یک ایرانی که به اتوشویی آمده بود، بهم گفت: «چرا خودت‌رو عذاب میدی؟ خب تو هم مثل این همه جوونهای ایرانی که در آلمان هستند، بگرد یک دختر آلمانی - و ترجیحاً از یک خانواده پولدار آلمانی - پیدا کن و هرطور شده کاری بکن که عاشقت بشه و باهات ازدواج کنه، اون موقع هم شغل درست و حسابی گیرت میاد و هم از مزایای اون دختر آلمانی می‌تونی استفاده کنی و درست را در دانشگاه رایگان شروع کنی، بعد هم که درست تمام شد طلاقش میدی و برمی‌گردی ایران. حرفهای آن ایرانی جرقه‌ای در ذهنم زد؛ راست می‌گفت، جوونهای ایرانی زیادی‌رو سراغ داشتم که با یک دختر آلمانی ازدواج و طرف‌رو حسابی سرکیسه کرده بودند و بعد که درسشون تمام و جیبشون پر پول شد، طرف‌رو طلاق داده بودند و خلاص!

وفا سیگاری آتش زد و به نقطه‌ای نامعلوم خیره شد و ادامه داد:

- واقعاً که راست گفتن همه زندگی آدمها فقط تقدیره و تقدیر! در مورد من که قضیه همین بود! درست ۳ روز بعد از اون صحبت یکشب نزدیک ساعت ۱۲ شب که با یک فولکس درب و داغون که خریده بودم داشتم می‌رفتم خونه، متوجه شدم یک راننده مست با ماشین زد به یک دختر جوان و از فرط مستی حتی متوجه نشد که یکنفررو زیر گرفته و رفته! رفتم بالای سر دختره که چقدر زیبا بود، و یکمرتبه چشمم به کیف پولش افتاد که چند هزار مارکی داخلش پول بود. یک لحظه وسوسه شدم؛ با این پول می‌تونستم توی آلمان هر کاری دوست دارم بکنم... ولی اون دختر چی؟ با خونریزی که اون دختر آلمانی داشت مطمئن بودم اگه تا نیمساعت دیگه این وضع ادامه داشته باشه خواهد مرد... کمی نگاهش کردم که دیدم چشم باز کرد و به زبان آلمانی گفت: «خواهش می‌کنم کمکم کن»! و بعد از هوش رفت. با شنیدن این جمله یاد لقمه‌های حلالی که سر سفره پدرم خورده بودم افتادم و بدون معطلی اون دختررو انداختم داخل فولکس و رساندمش به بیمارستان و یکساعت بعد که دکترها گفتند زنده می‌مونه، خیالم راحت شد و برگشتم به خونه‌ام؛ خوشبختانه اینجا مثل ایران نیست که اگر کسی به یک مصدوم کمک کنه، خودش‌رو میندازه توی هچل - اگرچه شنیدم یکسالیه که این قانون در ایران هم اعمال شده و دیگه مثل سابق کسی‌رو اذیت نمی‌کنند - علی ایحال، تنها کاری که پلیس کرد شماره ماشینم و تلفن منزلم‌رو گرفت و یک رسید هم برای تحویل پولها بهم داد و ساعت ۳ صبح بود که رسیدم خونه.

حدود دو هفته از این ماجرا گذشت و اصلاً یادم رفته بود که اون شب چه اتفاقی افتاده، تا اینکه یکشب وقتی به خونه برگشتم، دیدم یک خانواده آلمانی؛ پدر و مادر و یک دختر جوان که دستش توی گچ بود، جلوی در خونه منتظرم هستند. مرد آلمانی آمد جلو و باهام دست داد و گفت: «من پدر «فانر» هستم... همان دختری که شما بهش کمک کردین و نگذاشتین بمیره... من و همسرم و فانر آمدیم تا از شما تشکر کنیم.» و بعد سه تایی داخل خونه‌ام شدند؛ اما کدام خونه؟ یک اتاق کوچک که اگرچه تمیز بود، اما حتی برای نشستن چهار نفر جا نداشت. پدر و مادر «فانر» مدام ازم تشکر می‌کردن، اما هر بار که به دخترشان نگاه کردم می‌دیدم خیره‌ام شده؛ و دوباره محو زیبایی‌اش شدم! موقع خداحافظی بود که پدر فانر بهم گفت: «اگر من بخواهم محبت شمارو جبران کنم اشکالی نداره؟» وقتی فهمیدم منظورش دادن مقدار زیادی پول است، با اینکه فوق‌العاده نیاز مالی داشتم، اما احساس کردم اینطوری دارم شرافت ایرانی بودنم‌رو می‌فروشم! به همین دلیل گفتم: «این کار شما در فرهنگ ما توهین محسوب میشه!»

در آن لحظه بود که اوج شادی را در نگاه «فانر» دیدم و به این ترتیب رفت و آمد من با این خانواده شروع شد. یکماه بعد پدر فانر منو در کارگاه چرم‌سازی خودش استخدام کرد، با حقوق بالا و کاری آبرومندانه.

و اما فانر؛ روزبه‌روز محبت او بهم بیشتر می‌شد و من که می‌دیدم شرایط برای نقشه‌ای که در ذهنم بود جور شده، سرانجام یکروز از او تقاضای ازدواج کردم. اما فانر که برخلاف اکثر دخترهای اروپایی خیلی عاطفی بود، زد زیر گریه و گفت: «وفا من هم عاشق تو شدم... اما راستش‌رو بخوای می‌ترسم... پدر و مادرم میگن نکنه تو هم مثل بعضی از مهاجرین، منو فقط برای اجازه اقامت و شاید استفاده از ثروت پدرم بخوای... وفا بهم راست بگو... به کتاب مقدستان قسم بخور که منو فریب نمیدی.. قسم می‌خوری؟»

آن روز را هرگز در زندگی فراموش نمی‌کنم... اولین بار بود که داشتم طعم عشق را می‌چشیدم. ایکاش فانر مثل خیلی دخترهای اروپایی دیگه، دختری راحت بود که مثل لباس، عاشق عوض می‌کرد! ولی «فانر» یک دختر اصیل و خانواده‌دار بود که واقعاً عاشق من شده بود. البته من به این زودی بهش قول ندادم و قسم نخوردم. حدود سه سال با هم دوست بودیم، اما من هر روز بیشتر از روز قبل عاشقش می‌شدم، تا اینکه سرانجام نشستیم پای سفره عقد و اونجا بود که فانر تنها شرطی‌رو که داشت مطرح کرد: «وفا من از تو هیچی نمی‌خوام و فقط یک شرط برات دارم؛ منو هرگز از خانواده‌ام جدا نکن... دست بگذار روی کتاب مقدستان و قسم بخور که منو از خانواده‌ام جدا نمی‌کنی... قسم بخور که منو فریب نمیدی... قسم بخور وفا.»

و من قسم خوردم که او را هرگز از خانواده‌اش جدا نکنم و تا امروز هم همچنان پای قسمی که خورده‌ام مانده‌ام!

وفا به ساعت نگاه کرد که پنج صبح را نشان می‌داد. دوتایی رفتیم و وضو گرفتیم و نماز خواندیم. سپس او سر سجاده نشست و درحالی که اشک می‌ریخت گفت: «امروز من و فانر صاحب ۳ فرزند هستیم؛ دوتا دختر و یک پسر، که به اصرار خود «فانر» اسامیشون‌رو ایرانی انتخاب کردیم؛ علی، مریم و فاطیما - که همان فاطمه(س) می‌باشد - خود فانر هم کاملاً فرهنگ ایرانی را در خانواده اعمال می‌کنه تا بچه‌هامون ریشه و اصالت پدرشون‌رو فراموش نکنند اما... اما افسوس که او هنوز هم پایبند قولی است که از من گرفته؛ که هرگز او را از خانواده‌اش جدا نکنم! حالا فهمیدی چرا نمی‌تونم به ایران بیام؟

کافیه پام برسه به وطنم و اون وقت شاید اون دختری‌رو که در همه این سالها گام به گام همراهم بود و باعث شد به آرزوهام برسم و مدرک دانشگاهی بگیرم و صاحب زندگی ایده‌ال بشم، فراموش بکنم! آره همولایتی، من سر دوراهی بدی قرار گرفتم که یکطرفش وطن و آرزوهام قرار داره و طرف دومش وفاداری به یک زن!

○

سرانجام روز خداحافظی رسید. قرار بود منوچهر قبولی ما را تا شهر مونیخ و فرودگاه برساند. «وفا» تا جلوی در هتل آمد و بعد درحالی که همدیگر را می‌بوسیدیم، یکمرتبه زد زیر گریه و گفت: دعا کن... دعا کن و از خواننده‌های این داستان زندگی هم درخواست کن که برام دعا کنند که یکروز به دل «فانر» بیفته که همراهم به ایران بیاد و کنارم بمونه تا آخرین آرزوم؛ که مردن توی شالیزار باشه، برآورده بشه...»

○

من شاید هرگز تا پایان عمر «وفا» را نبینم. اما حس غریبی بهم می‌گوید: «آن زنی که اینقدر در حق «وفا» وفادار بوده، یکی از همین روزها دلش برای این خاک تنگ می‌شود و دست وفا و علی و مریم و فاطیما را می‌گیرد و به ایران می‌آید و شاید یکشب که در خانه نشسته‌ام زنگ خانه را بزنند و چهارتایی داخل خانه‌ام بشوند و... من که دعا می‌کنم؛ شما هم برای وفا دعا کنید!

■

هر رازی نزد خداوند آشکار است.

• حضرت امیر(ع)

fanoos_hj@yahoo.com

سیزدهم تیرماه سالروز فوت پدید آورنده آثار ماندگار

دکتر معین ستاره فروزان آسمان علم و ادب ایران

حمیرا ذکریازاده ـ آستانه اشرفیه

> ☑دکتر معین همواره با وجود کار زیاد، تشنهٔ بیشتر دانستن بود و در بلژیک روانشناسی عملی، خط شناسی، قیافه شناسی و مغزشناسی را نیز فرا گرفت

دکتر محمد معین نخستین فرزند خانواده بود، فرزند شیخ ابوالقاسم که روز نهم اردیبهشت ماه سال ۱۲۹۷ هجری خورشیدی در کوچه «معین العلماء» در شهر رشت پا به عرصهٔ گیتی نهاد.

پدرش، شیخ ابوالقاسم، طلبهٔ علوم دینی بود و در درس و آموختن علوم دینی، علاقهٔ زیادی از خود نشان می‌داد، بویژه درسهای زیادی را نزد پدرش شیخ «محمدتقی معین العلماء» (جد پدری محمد) آموخته بود.

محمد، کمتر پدرش را می‌دید، زیرا می‌دانست که هم پدر و هم مادرش از بیماری سختی رنج می‌برند و سرانجام دست اجل در شش سالگی او را از آغوش پرمهر مادر جدا کرد و به دست پدر سپرد و پس از فوت مادر، پنج روز بعد نیز پدرش به رحمت ایزدی پیوست.

پس از مرگ پدر، پرورش این کودک با استعداد به عهده پدربزرگش «شیخ محمدتقی معین العلماء» که از روحانیان بزرگ بود واگذار شد و او در تعلیم و تربیت محمد همت گماشت و او را به مکتب خانه فرستاد.

در این هنگام اوضاع شهر رشت عادی نبود و میرزاکوچک خان جنگلی ندای اعتراض خود را نسبت به شرایط نابسامان ایران بلند کرده و مبارزهٔ ضد حکومتی خود را آغاز کرده بود.

انگلیسی‌ها اطراف شهر را قُرق کرده بودند و در آن زمان مکتب خانه‌ها به حالت نیمه‌تعطیل درآمده بود و در چنین اوضاعی بود که خانواده محمد برای مدتی مجبور به ترک شهر شدند و به یکی از روستاهای اطراف رشت رفتند و وقتی شرایط عادی شد به رشت بازگشتند.

تحصیلات

محمد دوباره راهی مکتب شد. (در مکتب خانه شاگردان دور ایوان روی حصیر می‌نشستند و معلم به ترتیب هریک را جلو میز کوچک خود فرا می‌خواند و درس را به او می‌آموخت). او با شوق فراوان، آموختن را دوباره آغاز کرد.

صرف و نحو عربی و علوم دینی را نزد پدربزرگ و مرحوم «سیدمهدی رشت‌آبادی» و دیگر استادان فرا گرفت.

مدتی بعد مکتب خانه، تبدیل به مدارس جدید شد و شاگردان بر حسب استعداد خود در اتاق‌های گوناگون روی نیمکت می‌نشستند، محمد کلاس‌های دوم و سوم و چهارم متوسطه (ادبی) را در دبیرستان شمارهٔ یک دولتی رشت که بعدها به نام دبیرستان «شاهپور» معروف شد گذراند و سپس دوره دوم متوسطه را در دارالفنون تهران به پایان برد.

محمد پس از پایان دوره دبیرستان به رشت بازگشت و به تحصیلات خود ادامه داد و با به نگارش در آوردن یک رساله تحقیقی (پایان‌نامه) به زبان فرانسه درباره آثار و اندیشهٔ «لوکنت دودلیل»، شاعر بلندآوازه قرن نوزدهم میلادی به عنوان دانشجوی ممتاز در رشته ادبیات، فلسفه و علوم تربیتی صاحب مدرک لیسانس شد.

دکتر معین در همین دوران با ایراد نطقی دلپذیر و جذاب در زمینه حیات و باورهای «لردبایرون» شاعر معروف انگلیسی که در میان مردم و فرهنگ غرب از محبوبیت بالایی برخوردار بود، توانست به شهرت دست پیدا کند.

این ادیب فرزانه که همیشه در کنار کار زیاد، طالب بیشتر دانستن بود، توانست از آموزشگاه روانشناسی بروکسل (بلژیک) زیر نظر روانشناس بزرگ «المر ـ نولن» روانشناسی عملی، قیافه‌شناسی و مغزشناسی را فرا گیرد.

عشق او به دانش و آشنایی دقیق به قواعد زبانهایی چون انگلیسی، فرانسه و عربی در نهایت به زیر و بم‌های زبان ایران باستان (زبان پهلوی، فارسی باستان، اوستا و سانسکریت) از دیگر ویژگی‌های این دانشور گرانسنگ بود. سال ۱۳۱۸ هجری خورشیدی به تهران انتقال یافت و وارد دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی شد.

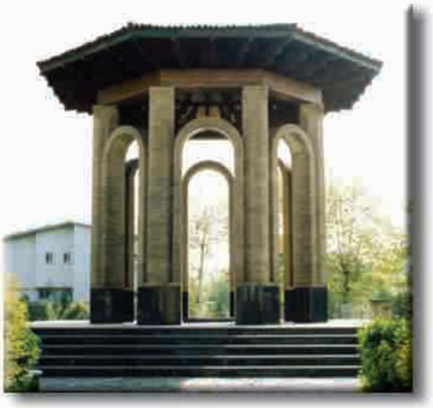

آرامگاه دکتر محمد معین در کنار «حشمت‌رود» آستانه اشرفیه

پس از به پایان رسانیدن دورهٔ دکترا، وی در ۱۷ شهریورماه سال ۱۳۲۱ هجری خورشیدی با ارائه رساله عالمانه دو جلدی «مزدیسنا و تأثیر آن در ادب فارسی» با راهنمایی استاد «پور داوود» با نمرهٔ عالی به عنوان نخستین فارغ‌التحصیل دوره دکترای زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران شناخته شد.

از آن زمان بود که با سمت دانشیار و پس از اندکی به عنوان استاد کرسی «تحقیق در متون ادبی» در دانشگاه تهران به تدریس پرداخت.

در زمان نخست وزیری دکتر محمد مصدق، عضویت شورای عالی فرهنگ را قبول کرد و سالها عضو فرهنگستان بود.

آشنایی با علی‌اکبر دهخدا

این آشنایی سرآغازی برای یک کار عظیم ادبی بود، یعنی تدوین لغت‌نامه دهخدا. دکتر معین جایگاه ویژه‌ای نزد استاد دهخدا داشت به گونه‌ای که علامه دهخدا، در وصیتنامه اش نوشت: «به ورثهٔ خود وصیت می‌کنم که تمام فیشهای چاپ نشده لغت‌نامه را که ظاهراً بیش از یک میلیون است و از الف تا یاء نوشته شده... به عزیزترین دوست من، آقای دکتر معین بدهند که مثل سابق به چاپ برسد و این زحمتی جانکاه، حداقل معادل نصف تألیف است...»

از آغاز سال ۱۳۲۵ که لغت‌نامه علامه علی‌اکبر دهخدا طبق قانون در مجلس شورای ملی آغاز شد دکتر معین به همکاری وی برگزیده شد و در دی ماه سال ۱۳۲۴ هجری خورشیدی با موافقت علامه دهخدا، سازمان لغتنامه از منزل شخصی آن مرحوم به مجلس شورای ملی منتقل و طبق وصیتنامه دهخدا، دکتر معین به ریاست امور علمی آن سازمان منصوب شد و در اسفند ماه سال ۱۳۳۶ سازمان مذکور به دانشکده ادبیات دانشگاه تهران انتقال یافت و طبق اساسنامهٔ مصوب شورای دانشگاه، ریاست سازمان لغتنامه به عهدهٔ وی محول شد.

همکاری با علامه دهخدا، علاقه شدیدی را در دکتر معین ایجاد کرده بود که دست به تاءلیف مجموعهٔ جامعی بزند همانند دایره‌المعارفی بزرگ که نیاز افراد مختلف را برطرف سازد.

وی حدود ۳۰۰ هزار فیش تهیه کرده بود، دکتر معین برای تدوین فرهنگ فارسی نزدیک به ۴۰۰ نفر از دانشجویانش را به کار دعوت کرد و سپس به جستجو در شیوه‌های مختلفی که در دنیا رواج داشت، پرداخت.

سرانجام با تلاش فراوان، چاپ فرهنگ فارسی معین در سال ۱۳۴۲ هجری خورشیدی آغاز شد. وی این سمت را تا آخرین روزی که دچار سکته شد به عهده داشت.

سخنرانیها و حضور در مجامع بین‌المللی

دکتر معین طی سالهای ۱۳۳۳ ـ ۱۳۳۱ عضو شورای عالی فرهنگ بود.

در کنگره‌های هزارهٔ ابن‌سینا، هفتصدمین سال نصرالدین طوسی و آزادی فرهنگ که در تهران منعقد شد، عضویت داشت و در آنها به ایراد سخنرانی پرداخت.

دکتر محمد معین تابستان ۱۳۳۳ هجری خورشیدی بنا به دعوت دانشگاه «هاروارد» آمریکا به این کشور عزیمت کرد و از مؤسسات علمی و فرهنگی دیدن کرد.

تابستان ۱۳۳۶ از سوی هیاءت علمی دانشگاه تهران در مجمع خاورشناسان در کنگره‌ای به همین مناسبت در «مونیخ» آلمان شرکت کرد و در این کنگره به عضویت کمیته فرعی مجموعه‌های کتیبه‌های ایرانی و عضویت در کمیته تألیف برگزیده شد.

آذرماه ۱۳۳۶ نیز براساس دعوت آکادمی علوم مسکو، لنینگراد و باکو، رهسپار کشور شوروی سابق شد و سخنرانی‌هایی را در این آکادمی در زمینه‌های فرهنگ و ادب فارسی ایراد کرد.

فروردین ماه سال ۱۳۳۷ از سوی انجمن «تتبعات علمی پاریس» به فرانسه سفر کرد و در دانشگاه پاریس و دیگر دانشگاهها به سخنرانی پرداخت که بعضی از سخنرانیهای وی از رادیو فرانسه پخش شد.

تابستان ۱۳۳۷ بنا به تصویب هیأت وزیران، به عضویت فرهنگستان ایران انتخاب شد و این انتخاب طی پاییز ۱۳۴۰ از طرف هیأت وزیران مجدداً مورد تایید قرار گرفت.

در سال ۱۳۴۲ طبق دعوت دانشگاه «پریستون»، به آمریکا رفت و در کنفرانس فرهنگ منطقه‌ای آن کشور شرکت کرد.

زنده یاد دکتر معین از نهم شهریورماه سال ۱۳۳۸ به مدت ۱۵ ماه ریاست کمیسیون ادبیات را در کنگره جهانی ایران‌شناسان عهده‌دار بود.

ارتباط علمی با استادان ایرانی و خارجی

ارتباطهای علمی دکتر محمد معین به حدی قوی بود که توانست روابط صمیمی و نزدیکی را با محمدخان قزوینی و علی‌اکبر دهخدا داشته باشد «کربن» فرانسوی شرق‌شناس و اسلام‌شناس معروف از مصاحبت و مجالست با این استاد بزرگوار چنین می‌گوید: «راهنماییها شده و چیزها آموخته که خود تیزفهم و خوش‌پرواز به اوج‌ها و بالاها بود».

نشان‌ها و درجه‌های علمی

۱. جایزه «تام هور» از طرف آکادمی «انسیلکو پدیا» سال ۱۳۳۲ هجری خورشیدی.

۲. نشان عالی هنر و ادب از سوی دولت فرانسه سال ۱۳۴۰ هجری خورشیدی.

۳. نشان درجه دوم علمی سال ۱۳۲۱ هجری خورشیدی.

۴. نشان درجه دوم سپاس سال ۱۳۲۷ هجری خورشیدی.

☑از سوی دولت فرانسه سال ۱۳۴۰ خورشیدی، نشان عالی هنر و ادب به دکتر معین تقدیم شد

۵. نشان درجه سوم علمی سال ۱۳۱۶ هجری خورشیدی.

آثار دکتر معین

☒ستاره ناهید یا داستان خرداد و امرداد (نثر و نظم) «عاشقانه و عارفانه».

☒حافظ شیرین سخن ـ دو جلد.

☒یک قطعه شعر در پارسی باستان.

☒یوشت فریان و مرزبان نامه.

☒علامه محمد قزوینی ـ در سالنامه پارسی و مجله فرهنگستان.

☒شاهان کیانی و هخامنشی در «آثار الباقیه».

☒ارادویرافنامه.

☒روزشماری در ایران و آثار آن در ادبیات فارسی.

☒پورداوود، ترجمه احوال و آثار

☒مزدیسنا و تاءثیر آن در ادبیات پارسی، با مقدمه مشروح به زبان فرانسه به قلم «هانری کربن».

☒شماره هفت و هفت پیکر نظامی.

☒حکمت اشراق و فرهنگ ایران.

☒قاعده جمع در زبان فارسی ـ شماره اول از سلسله انتشارات طرح دستور زبان فارسی.

☒اسم مصدر ـ حاصل مصدر ـ شماره دوم از سلسله انتشارات طرح دستور زبان فارسی.

☒امیرخسرو دهلوی.

☒برگزیده نثر فارسی ـ شماره اول (دوره‌های سامانیان ـ آل بویه).

☒آیینه سکندر.

☒اضافه، بخش نخست، شماره سوم از سلسله انتشارات طرح دستور زبان فارسی.

☒هورقلیا.

☒لغات فارسی از ابن‌سینا.

☒برگزیده شعر فارسی، شماره اول (دوره‌های طاهریان، صفاریان، سامانیان و آل بویه).

☒نصیرالدین طوسی، زبان ادبیات فارسی.

☒دوره کامل فرهنگ فارسی، شامل لغات فارسی، لغات و ترکیبات عربی متداول در فارسی، لغات اروپایی که به تدریج در فارسی وارد شده و اعلام اشخاص، اعلام جغرافیایی در ۷۹۰۰ صفحه در ۶ جلد.

☒فرهنگ دستور زبان فارسی، شامل مباحث فارسی.

پر کشیدن به دیار باقی

شادروان دکتر معین پس از بازگشت از سفر ترکیه نهم آذرماه سال ۱۳۴۵ هنگام رسیدگی به رسالهٔ دکترای دانشجویی در دفتر گروه زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ ادبیات یکباره به کف اتاق افتاد و بیهوش شد و به حالت اغماء رفت و فوراً وی را به بیمارستان آریا بردند و بنا بر اظهار آگاهان بر اثر اشتباه پزشکان و خارج نشدن دکتر معین از حالت اغماء چهاردهم مردادماه سال ۱۳۴۶ همراه با همسرش به بیمارستان «نوتردام» در مونترال کانادا اعزام شد.

دکتر معین به علت آسیب مغزی، قادر به شناسایی افراد و حتی بستگان و دنیای خارج نبود.

مدت ۳ ماه زیر نظر پزشکان آن دیار قرار گرفت که مؤثر واقع نشد و پانزدهم آبان‌ماه سال ۱۳۴۶ به ایران بازگردانده و در بیمارستان فیروزگر بستری شد و تا تیرماه سال ۱۳۵۰ در حال اغماء ماند و بالاخره سیزدهم تیرماه سال ۱۳۵۰ در همان بیمارستان دار فانی را وداع و دعوت حضرت حق را لبیک گفت.

آرامگاه دکتر محمد معین واقع در شهرستان آستانه اشرفیه جنب رودخانه «حشمت رود» ساخته شده است و علاقمندان و دوستداران این دانشمند که شمع وجودش روشنی‌بخش هر محفل و انجمن ادبی و دانشگاهی بود بر سر مزار آن مرحوم حضور یافته و با خواندن فاتحه به روانش درود می‌فرستند. ■

از کسی که حقیقت ندیده، انتظار حقیقت گویی نداشته باشید.
●آگوست کنت

گزارش خارجی

یک حیوان انسانها را با یکدیگر متحد کرد

دور از خانه

گزارشی از ماجرایی واقعی و خارق العاده که قلوب جهانیان را تسخیر کرد

برگردان: بهروز بهرامی

◇یک نهنگ شش متری ناگهان در وسط شهر لندن پدیدار شد و کار به‌گونه‌ای پیش رفت که میلیونها انسان برای سلامت این نهنگ دعا کردند

یک شنبه عادی

آن روز شنبه هم، برای لندنی‌ها مانند هر شنبه دیگری آغاز شد. یک روز تعطیل که معمولاً خانواده‌ها دیرتر و شاید در ساعات نزدیک به ظهر از خواب برمی‌خیزند و سپس بعد از صرف مخلوطی از صبحانه و ناهار که به آن برانچ می‌گویند، خود را آماده تماشای سرگرمی‌های سنتی خود، یعنی مسابقات فوتبال لیگ برتر، مسابقات کریکت و یا گلف می‌کنند. اما در آن شنبه بخصوص لندنی‌ها ناگهان خود را در برابر جریان متفاوتی یافتند. ابتدا تنی چند از صبح زودتر از خواب برخاسته و روی رودخانه «تیمز» به ورزش قایقرانی پرداخته بودند، درنهایت تعجب، موجود عظیم الجثه‌ای را درحالی که در سطح آب شناور بود، مشاهده کردند. پس از آنکه حیوان چند بار روی سطح ظاهر شد، آنگاه قایقرانان با هیجان به گارد ساحلی هشدار دادند که یک نهنگ را در رودخانه تیمز در وسط شهر لندن مشاهده کرده‌اند. در ظرف یک ساعت گارد ساحلی دستور تعقیب کردن نهنگ را برای قایق‌های گشتی خود صادر کرد. اما در دستور صریحاً ذکر شده بود که به هیچ‌وجه به نهنگ نزدیک نشده و اسباب عصبی شدن او را فراهم نیاورند. آنگاه از چند دانشمند و کارشناس و زیست‌شناس دریایی دعوت کرد تا درباره دلیل ظاهر شدن این نهنگ در وسط شهر لندن و اینکه بهترین راه برای مواجه شدن با این نهنگ چیست، اطلاعاتی دراختیار بگذارند.

عصر شنبه

تا کارشناسان و پژوهشگران به گرد هم جمع شدند و در کنار مسوولان نیروی دریایی و گارد ساحلی به بررسی دقیق حرکات نهنگ پرداختند، عصر هنگام فرا رسیده بود و از طریق اخبار در رادیو و تلویزیون عده بیشتری از مردم از این پدیده شگفت‌انگیز آگاه شده بودند.

گونه نهنگ و عادات زندگی

اطلاعات کامل و دقیق تا شب هنگام تکمیل شد. نهنگ از نوع پوزه‌دار بود که محیط طبیعی زیست برای آن در اطراف اقیانوس منجمد شمالی، شمال اقیانوس اطلس و در سواحل نروژ، ایسلند و گریلند تخمین زده می‌شود. درواقع این نوع نهنگ فقط در آبهای بسیار سرد می‌تواند زندگی کند. در ضمن این گونه نهنگ تا حدود هزار متر در عمق آب شیرجه رفته و با چند حرکت می‌تواند در سطح آب ظاهر شود. زمانی که بیولوژیست‌های دریایی اطلاعات تکمیل‌تری را به دست آوردند، متوجه شدند که این گونه نهنگ حدود هفت متر طول داشته و متوسط عمر آن **۳۳ سال** می‌باشد. درحالی که وزن آن در رشد کامل به **شش تن** می‌رسد. اما پس از آنکه غواصان در رودخانه تیمز به نهنگ که در آرامش شنا می‌کرد نزدیک شدند و با دستگاههای پیشرفته او را مورد ارزیابی قرار دادند، متوجه شدند که فقط یازده سال از عمر آن نهنگ می‌گذشت که با توجه به استاندارد موجود، نوجوانی بیش نبود. اما در مورد اینکه چرا این نهنگ جوان، محیط طبیعی خود را رها کرده و ناگهان در آبهای آلوده رودخانه تیمز در انگلستان ظاهر شده، اختلاف نظر وجود داشت. برخی معتقد بودند که این نهنگ به هنگام مهاجرت سالانه جهت رسیدن به آبهای محل تغذیه خود، گمراه شده و بر اثر دورافتادن از گروهش دیگر نتوانسته به‌طور غریزی راه خود را پیدا کند و در گمراهی به آبهای انگلستان رسیده است. برخی دیگر که نظر آنها بیشتر مورد قبول قرار گرفته بود، اعتقاد داشتند که این نهنگ در آبهای سواحل نروز براثر یکسری ارتعاشات که توسط کشتی‌ها و زیردریایی‌های نظامی بوجود آمده، سیستم جهت‌یابی غریزی خود را مختل یافته و در جهت اشتباه به حرکت درآمده است. یک دسته هم بر این عقیده بودند که این نهنگی است که قوای مغزی سالمی نداشته و به همین دلیل هم دسته‌هایش او را رها کرده بودند که البته این نظریه چندان طرفدارانی نداشت. البته آنچه که بیش از هر چیز همه کارشناسان را نگران می‌کرد، سرنوشت این نهنگ بود. نهنگ در آبهای بسیار آلوده و مسموم رودخانه تیمز حرکت می‌کرد و با آنکه طی بیست سال اخیر کوشش‌های فراوانی برای پاکیزه کردن رودخانه انجام گرفته بود، اما هنوز هم رودخانه به دلیل وجود ضایعات صنعتی بسیار در آن، محیطی مناسب برای حیوانات دریایی محسوب نمی‌شد. ضمناً در برخی از مکانها عمق رودخانه بسیار کم است و این امر می‌توانست باعث ایجاد جراحت روی حیوان گردد. بدین ترتیب بود که تصمیم گرفته شد تا در ابتدا مسیر حرکت حیوان را مورد بررسی قرار دهند تا شاید خودش راه خروج را یافته و از رودخانه خود را به دریای آزاد برساند و اگر اطمینان کافی به دست آمد که او به‌واقع راهش را گم کرده و امیدی به خروج از رودخانه برای او نیست، آنگاه عملیات نجات انجام شود تا شاید بتوان نهنگ را از طریقی دیگر به دریای آزاد رساند.

روز بعد

روز بعد یکشنبه بود، یک روز تعطیل دیگر، اما در این روز مردم به شکل اعجاب‌آوری در ساعات اولیه بامداد از خواب برخاسته بودند، دلیل آن هم مشخص بود. لندنی‌ها که داستان این نهنگ عجیب را دنبال می‌کردند، به شدت مجذوب آن شده بودند و همگان تمایل داشتند تا از سرنوشت او آگاه شوند. اولین خبر در تمام بخش‌های اخبار در رادیو و تلویزیون به این نهنگ نوجوان اختصاص داشت و همگان عاطفه شدیدی نسبت به او در خود احساس می‌کردند. یکشنبه‌ها که معمولاً روز رفتن به کلیسا برای مسیحیان تلقی می‌شود، شاهد پدیده دیگری بود، برای اولین بار در تاریخ در کلیساهای لندن بیشترین دعا برای سلامت یک حیوان گفته شد و چه بسیار شمع‌ها که بدین منظور توسط مردم در کلیسا

روشن شد، شبکه‌ها و کانال‌های مختلف تلویزیونی نیز لحظه به لحظه مردم را در جریان آخرین اخبار در مورد نهنگ قرار می‌دادند.

مسیر حرکت

نهنگ پوزه‌دار ابتدا در دهانه رودخانه تیمز در شرق لندن و محله داگن‌هام مشاهده شد و بعد یکی از خارق‌العاده‌ترین حوادث رخ داد، چرا که نهنگ ساعتی بعد در آن سوی سد رودخانه تیمز مشاهده شد. این درست که آب از سوراخها و زوایای مختلف این سد عبور می‌کند، اما هیچ جانور آبی قادر به عبور از این سد نمی‌باشد. بنابراین تنها امکان موجود یک پرش عظیم است که فقط نهنگ‌ها در انجام آن موفق دیده شده‌اند. همین پرش از سلامت و قدرت نهنگ گمشده خبر می‌داد و بسیاری را که عقیده بر بیماری جسمی یا مغزی در این نهنگ داشتند، از ایده خود منصرف کرد. پس از آن نهنگ در رودخانه تیمز در ناحیه وول‌ویچ که به موازات گرینویچ می‌باشد، دیده شد. آنگاه نهنگ به عنوان اولین جانور آبی در طی سه قرن گذشته به مرکز شهر لندن یعنی ناحیه برج لندن رسید و از آنجا بود که لندنی‌ها دسته دسته برای مشاهده آن به کنار رودخانه تیمز هجوم آوردند. نگرانی مردم از یک خاطره تلخ برای لندنی‌ها ناشی می‌شد. چرا که ۴۵ سال پیش‌تر یعنی در سال ۱۹۶۱ هم یک نهنگ کوچک که راه گم کرده بود، خود را به ابتدای رودخانه تیمز رساند و چند غواص به سراغ او رفته که نهنگ در دفاع از خود به‌طور تصادفی یکی از آنها را غرق کرد و چنین شد که خشم مردم لندن برانگیخته شد و به دلیل اذیت و آزارهای چند نفر نابکار، سرانجام نهنگ در همان کیلومترهای ابتدایی در رودخانه تیمز از شدت افسردگی خود را به ساحل رودخانه رساند و در آنجا مرگ خود را باعث شد. پس از مرگ او بود که لندنی‌ها پی به حقیقت بردند و به شدت از کرده خود پشیمان شدند و اکنون هم مردم لندن نگران از تکرار آن حادثه بودند و با چشمان خود می‌خواستند مطمئن شوند که کسی نسبت به نهنگ بدرفتاری نکند.

جهان و آرزوی سلامت

اخبار آهسته آهسته به سرتاسر جهان مخابره شد. همه جا مردم به هر شکلی که امکان داشت، برای نهنگ گمشده دعا و آرزوی سلامت می‌کردند. در یک اقدام بی‌سابقه پاپ رهبر کاتولیک های جهان هم مراسم دعا برای سلامتی نهنگ را رهبری کرد و سیل تلگرافها و پیام‌های رایانه‌ای از اقصی نقاط عالم به انگلستان و خانه نخست وزیر این کشور روانه شد و در آن از او تقاضا شد تا هرطور که امکان دارد، نهنگ را از مرگ نجات دهد.

ادامه راه

حوالی ظهر در روز دوم، نهنگ به پل واترلو در لندن رسید و در آنجا بود که گروه کارشناسی وابسته به نیروی دریایی از این نکته مطمئن شدند که نهنگ قادر به یافتن راه خود نیست و دستور آغاز عملیات نجات را صادر کردند. اما مشکل این بود که نهنگ اکنون در ناحیه پرجمعیت شهر لندن تردد می‌کرد و در چنین ناحیه‌ای امکان انجام عملیات نجات که باید به کمک هلی‌کوپتر انجام می‌گرفت وجود نداشت و آنها باید منتظر می‌ماندند تا نهنگ خود را به منطقه بازتری برساند. در بعدازظهر روز دوم لندنی‌ها شاهد یکی از باشکوهترین مناظر شدند و آن شنای پرغرور نهنگ در برابر ساختمان پارلمان لندن بود و لحظه‌ای بعد هم نهنگ از برابر کلیسای وست مینیستر که از مهمترین و تاریخی‌ترین مناطق شهر محسوب می‌شود و جایگاه دولت انگلستان هم هست عبور کرد. این لحظات برای لندنی‌ها فراموش نشدنی بود. طی پنج قرن، هیچکس تاکنون بدون مجوز از سرویس مخفی و بدون همراهی ماموران مخفی قادر به عبور از این همه مرکز مهم و دولتی نشده بود، اما این نهنگ آزادانه و پرغرور بدون اینکه اهمیتی به مقام و درجه بدهد، از تمامی این نواحی عبور کرده بود. کمی پس از ساعت سه بعدازظهر در روز دوم، بود که نهنگ خود را به غرب رودخانه تیمز و منطقه باترسی رساند که درواقع نقطه پایانی تیمز در شهر لندن محسوب می‌شد. در اینجا بود که ناگهان کارشناسان متوجه شدند که نهنگ با اینکه در منطقه بازتری شنا می‌کرد، اما به طرف ساحل پیش می‌رفت. حرکت نهنگ به طرف ساحل همیشه یک اتفاق تاسف‌آور محسوب می‌شود و برمبنای آن است که نهنگ لحظات پایانی عمر خود را طی می‌کند. در اینجا بود که صریحاً دستور داده شد تا عملیات نجات هرچه زودتر انجام شود.

وضعیت اسفبار نهنگ

کارشناسان متوجه چند نکته خطرناک درباره نهنگ شده بودند. او طی چند روز گذشته به‌وضوح تغذیه قابل توجهی انجام نداده بود، ضمن آنکه حداقل دو یا سه روز را در آبهای بسیار آلوده بسر برده بود. نهنگ به چنین محیطی عادت نداشته و قابلیت ادامه زندگی را در منطقه‌ای به غیر از محیط طبیعی خود دراختیار ندارد. نکته دیگر تشنگی مفرط نهنگ بود، چرا که نهنگ‌ها، آب موجود در بدن خود را از تغذیه خود به دست می‌آورند و آب اطراف خود را به هیچ‌وجه نمی‌آشامند. به عبارت دیگر پس از تغذیه قسمت عمده‌ای از غذای آنها تبدیل به مایع می‌شود و آب بدن آن را تامین می‌کند. و نکته دیگر که از همه اسفبارتر به حساب می‌آمد، این بود که این همه توجه و عاطفه از جانب مردم و منابع خبری و رسانه‌ها درواقع به زیان نهنگ بود. نهنگ‌ها نه به حضور جمعیت و نه به توجه فراوان عادت دارند. آنها آلودگی صوتی را تحمل نمی‌کنند. درحالی که نه‌تنها جمعیت در سواحل رودخانه گرد آمده بود و به مجرد اینکه نهنگ سر از آب بیرون می‌آورد، جمعیت به ابراز احساسات می‌پرداخت، بلکه سه هلی‌کوپتر از جانب شبکه‌های خبری در بالای سرش و با سروصدای فراوان او را تعقیب می‌کردند. علاوه بر آن چند قایق از جانب مردم و کارشناسان هم نهنگ را تعقیب می‌کردند که در چند حادثه قایق‌ها حتی به نهنگ برخورد کرده بودند و شکی وجود نداشت که نهنگ جراحاتی برداشته بود. بدین ترتیب بود که اکنون تنها راه برای نجات نهنگ را برداشتن او از منطقه و رها کردنش در آبهای آزاد می‌دانستند.

عملیات نجات

در نهنگ به وضوح دیگر رمقی نماند و او خود را در ماسه‌های ساحلی رها کرده بود تا اینکه دو هلی‌کوپتر به او نزدیک شدند و از یکی از آنها چند غواص به درون آب شیرجه رفته و با قرار دادن یک تشک باد کرده شده در زیر شکم نهنگ و دو بادکنک اژدر شکل در دو طرف نهنگ، او را با دو کمربند قلاب‌دار بلند کرده و هلی‌کوپتر نهنگ را با یک پرواز کوتاه‌مدت به دهانه رودخانه و منطقه‌ای که دریای شمال آغاز می‌شود و به **گریوسند** معروف است رسانده، او را در آب رها کردند. اما نهنگ که گویی تصمیم خود را گرفته بود، باز هم خود را به ماسه‌های ساحلی رساند و نفس‌های آخر را آغاز کرد. حتی چند دامپزشک و متخصص هم که بر بالین او حاضر شدند، نتوانستند کاری انجام دهند و سرانجام نهنگ درحالی که ساعت هفت بعدازظهر روز دوم فرارسیده بود، در میان غم و اندوه عموم لندنی‌ها که مستقیماً از طریق تلویزیون شاهد ماجرا بودند، جان باخت.

بقیه در صفحه ۴۷

قبول حقیقت از بیان آن سخت‌تر است.

● آلفرد هیچکاک

مشاوره ازدواج و خانواده

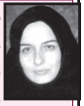

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ باشماره‌تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

چوب تنهایی مادرم را می‌خورم

○پسری ۲۹ ساله و دارای تحصیلات دانشگاهی هستم. من تنها پسر خانواده‌ام به حساب می‌آیم و مادرم بی‌نهایت به من توجه و علاقه نشان می‌دهد و به جز درس خواندن و کار در اداره تمام مسوولیت‌های خانه و کارهای شخصی‌ام را به عهده می‌گیرد. گاهی از محبت‌های افراطی او خسته می‌شوم، زیرا حتی در مورد امور شخصی همانند رنگ لباس، نوع پوشش، دوستان و تفریحات و غیره دخالت می‌کند. پدر و مادرم از ابتدای زندگی با هم اختلاف داشتند و حالا هم کاری به کار هم ندارند. مشکل من این است که، به دختری که او هم تحصیلات دانشگاهی دارد، علاقه‌مند شده و قصد ازدواج با او را دارم. از این ماجرا دو سالی می‌گذرد و حالا من می‌خواهم به خواستگاری فرد مورد علاقه‌ام که از بسیاری جهات با من همخوانی دارد بروم، ولی مادرم مخالف است و می‌خواهد خودش همسر آینده‌ام را انتخاب کند و در این موضوع مهم هم می‌خواهد حق انتخاب را از من بگیرد. راستش من گاهی فکر می‌کنم که مادرم اصولاً از ازدواج کردن من می‌ترسد. می‌ترسد تنها بماند!

○○کمی از خصوصیات فرد مورد علاقه‌تان بگویید.

○او دختری متین و آرام و در کار و شغلش بسیار موفق و کارآمد است. من از اهل محل زندگی آنها درباره خانواده این دختر پرس‌وجو کرده‌ام و همه آنها را خانواده‌ای محترم و معتبر دانسته و از این دختر هم با احترام یاد می‌کرده‌اند. از محل کار ایشان هم که تحقیق نموده‌ام و همگی از نجابت و صداقت و وجدان کاری ایشان صحبت می‌کردند. درواقع مادرم هم فکر نمی‌کنم بتواند ایرادی از او بگیرد ولی بدون دلیل عقیده دارد که او و خانواده‌اش نمی‌توانند مرا خوشبخت کنند!

○○همانطور که خودتان هم اشاره کردید، مادرتان به دلیل تنهایی و نداشتن رابطه صمیمانه و همدلانه با همسر طبیعتاً تمامی توجه و محبت را نثار تنها فرزندش کرده و به نوعی وابستگی به شما و ترس از اینکه مبادا عواملی بتواند شما را از او بگیرد، گرفتار شده‌اند که برای جلوگیری از لطمات روحی ایشان و دستیابی به استقلال و رهایی از وابستگی افراطی و بدست آوردن حق تصمیم‌گیری در انتخاب همسر توسط شما، بسیار لازم است که شما و مادرتان مشاوره‌هایی با متخصصین خانواده و روان‌شناس داشته باشید و درعین حال با مشاوره قبل از ازدواج، مادرتان هم از این نگرانی و اضطراب که شما خوشبخت نخواهید شد، رهایی می‌یابند.

بنابراین گفتگوهای خانوادگی با افراد باتجربه و بزرگان معتمد خانواده و مراجعه به مشاورین خانواده، به‌ویژه برای مادرتان حتی در رفع اختلاف با پدرتان و ایجاد رابطه حسنه بین آن دو، بسیار ضروری به نظر می‌رسد.

نکته مسلم این است که شما به عنوان یک جوان باهوش و تحصیلکرده که در شرایط سنی بسیار مناسبی برای ازدواج هم قرار دارید، طبیعتاً باید بتوانید مستقلاً و البته با مشاوره با بزرگان معتمد و مشاورین خانواده و بهره‌مندی از راهنمایی‌های منطقی مادر و پدرتان در مورد انتخاب همسر و شریک زندگی خودتان تصمیم بگیرید و حق انتخاب داشته باشید. در این صورت خواسته‌های غیرمنطقی و غیراصولی حتی از جانب عزیزترین کسان می‌تواند محترمانه رد بشود و مورد نظر قرار نگیرد.

○این را هم بگویم که پدرم در این مورد نظر مثبتی دارد و حتی تشویقم می‌کند که هرچه زودتر با آن فرد ازدواج کنم، ولی همانطور که قبلاً اشاره کردم من درواقع نگران سلامت مادرم هستم که با این ازدواج شدیداً مخالف است.

> ☑ما مادران گاهی از سر دلسوزی و نیت خیر، آنچنان زمام امور فرزندانمان را در دست می گیریم که مانع بالغ شدن و اعتماد به نفس آنها می شویم

○○به هرحال مادر عزیزتان می‌بایست متوجه شود که شما دیر یا زود باید با استقلال فکری و عملی برای خود کانون خانوادگی نوینی برپا کنید و مسوولیت جدیدی را به عهده بگیرید. ما مادران گاهی از سر دلسوزی و نیت خیر، آنچنان زمام امور فرزندانمان را در دست می‌گیریم که مانع رشد طبیعی و بالغ شدن، مسوول بار آمدن، خودکفایی و اعتماد به نفس و... در فرزندانمان می‌شویم و این می‌تواند بعدها لطمات شدیدی را به زندگی فرزندانمان وارد آورد. به عبارت دیگر نتیجه درست برعکس آن چیزی می‌شود که آرزو می‌کردیم و با افکار و رفتار غیرمنطقی خودمان، تیره‌بختی و تباهی را جانشین خوشبختی و سعادتی که برایشان آرزو می‌کردیم، می‌کنیم.

بنابراین با ایستادگی و مقاومت و بررسی راه‌حل‌های گوناگون، از طریق همفکری با افراد مجرب خانواده و مشاورین، رضایت ایشان را هم جلب کرده و در راه انتخاب همسر و شریک زندگی‌تان قدم بردارید. در این صورت با حفظ احترام مادر و جلب رضایت او، طعم زندگی شیرین‌تر خواهد شد و چه‌بسا با این عمل نقطه عطفی هم در زندگی مشترک مادر و پدرتان بوجود آید و آنها در روابط گذشته خود نیز تغییرات مطلوبی بدهند که البته با شرکت در جلسات مشاوره چنین انتظاری هم داریم. ■

پیام مشاوره

مشاوره کودک و خانواده:
خانم زرین سادات لاریجانی(کارشناس ارشد روانشناسی)
مشاوره تلفنی یکشنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره‌تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری سه‌شنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۴

وقتی که (فورد) اولین اتومبیلش را ساخت دنده عقب نداشت. متوجه شد که برگشتن به خانه سخت است و راه درازی را باید برای دور زدن پیمود آن وقت بود که دنده عقب اضافه شد. ولی خدا به زمان دنده عقب اضافه نکرده، شما نمی‌توانید به عقب برگردید، بازگشت میسر نیست، تنها یک امکان وجود دارد و آن هم پیش رفتن است.

برنده یا بازنده

- ✓برنده اگر اشتباه کند می‌پذیرد که اشتباه کرده است.
- ✓بازنده می‌گوید تقصیر من نبود.
- ✓برنده موفقیت خود را حاصل خوش اقبالی می‌داند، حتی اگر به بخت و اقبال مربوط نباشد.
- ✓بازنده شکست خود را به بداقبالی نسبت می‌دهد، حتی اگر اقبال بد، نقشی نداشته باشد.
- ✓برنده از بازنده سخت‌کوش‌تر است، با وجود این وقت بیشتری برای تفریح و سرگرمی دارد.
- ✓بازنده همیشه گرفتار است گرفتار وخامتی که برای خود پدید آورده است.
- ✓برنده از میان مشکلات به نرمی می‌گذرد و بازنده به دور مشکلات می‌گردد.
- ✓برنده با رفع اشتباهات تاسف خود را نشان می‌دهد، بازنده نیز تاسف می‌خورد، اما بار دیگر اشتباه می‌کند.

شما خود را از کدام دسته می‌دانید، برنده یا بازنده؟

مشاور دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

دکتر نجفیان

سوال این هفته:

راه رفع

افسردگی بعد از زایمان

از: رویا فرهادنیا

خانمی که حاملگی بی‌دردسر، زایمان طبیعی و شوهر خوب و همراه داشته، معمولاً نبایستی «افسردگی بعد از زایمان» پیدا کند ولی معهذا او یکی از ۱۵ تا ۲۰ درصد زنهایی است که به افسردگی بعد از زایمان مبتلا شده است!

این افسردگی بعد از زایمان برای هر زنی ممکن است اتفاق بیفتد و هیچکس ضریب این بیماری را تا خودش مبتلا نشده باشد نمی‌تواند درک کند.

خوشبختانه تقریباً تمام کسانی که به این افسردگی مبتلا می‌شوند کاملاً بهبودی پیدا می‌کنند و به زندگی عادی و شاد گذشته خود بازمی‌گردند. با این حال اشخاصی که به این بیماری مبتلا و بهبودی کسب کرده‌اند می‌توانند حامی خوبی باشند در درمان سایر کسانی که با این بیماری دست به گریبان می‌شوند. از آنجا که آشنایی با این بیماری از عواقب وخیم آن جلوگیری خواهد کرد، بنابراین سوال این هفته را که بسیاری از خوانندگان مجله خواستار پاسخگویی آن بودند به این امر اختصاص دادیم و دکتر ابوالقاسم نجفیان پاسخگوی سوالات ما می‌باشند.

○انواع مختلف این افسردگی کدام است؟

○○افسردگی انواع مختلف دارد، نوعی از آن خفیف و نوع دیگر شدید که می‌تواند شخص را از حرکت بازدارد و معمولاً علائم آن ممکن است چند هفته بعد از زایمان و یا حتی بعد از یک سالگی طفل بوجود آید.

تحریک اعصاب، گریستن از روی خشم، بی‌حوصلگی و حساسیت زیاد دوره کوتاهی از افسردگی و کاملاً متمایز است و خودبه‌خود در زمان کوتاهی (حداکثر یکی دو هفته) التیام پیدا می‌کند. بعد از رفع این دوره تحریکی ممکن است افسردگی واقعی شروع شود که شخص باید فوری چاره‌جویی کند.

○علت افسردگی بعد از زایمان چیست؟

○○علت این افسردگی کاملاً روشن نیست، البته در گذشته تصور می‌شد که علت آن در عدم تعادل هورمونهای بدن زائو است، ولی تحقیقات نشان می‌دهد عواملی اجتماعی مانند بی‌پناهی مادران جوان و کم‌تجربه، فشارهای غیرواقعی، عدم برگشت به حال طبیعی قبل از زایمان و نبود کمک و حمایت سریع از مادر، نقش مهمی در گریبانگیری به این افسردگی دارد.

○نشانه‌های ابتلا به بیماری چگونه است؟

○○غم‌زدگی طولانی توأم با هیجان و خستگی جسمی، احساس فشار در سینه، احساس اشکال در تنفس سه علامت مهم این بیماری است. بعضی از خانمها حتی احساس عدم علاقه و یا نگرانی زیاد نسبت به وجود نوزاد خود پیدا می‌کنند. آنها نگران اختلال خوردن و خوابیدن نوزاد و عدم تمایل به ارتباط با همسر خود هستند و نیز عدم تمرکز فکر، احساس بی‌کسی و بی‌کفایتی و گناه در خود نموده و حتی گاهی فکر خودکشی نیز از مخیله آنها می‌گذرد.

○عدم اطلاع از وجود بیماری در خود، یکی از مشکلات عمده این بیماری است. چگونه می‌توان به وجود بیماری در خود پی برد؟

○○بسیاری از مادران کوچکترین شناختی بوجود علت این حالات را ندارند اما یکی از کسانی که قبلاً این حالات را تجربه کرده و بهبودی یافته می‌تواند او را متوجه بروز افسردگی بعد از زایمان کند. متاسفانه مادران متوجه نیستند که وضع روحی قبلی خود را ندارند، هرچند که مبتلا به غم و خستگی جسمی هستند، ولی به غلط تصور می‌کنند که شاید این حالت نتیجه رسیدگی به فرزندشان است. متاسفانه برای بعضی از مادران همه چیز با اشکال روبرو می‌شود و در نتیجه مغلوب افسردگی شده به‌طوری که گاهی حتی نمی‌توانند خود را حرکت دهند و احساس سنگینی در بدن می‌کنند. درحالی که بچه‌دار شدن معمولاً یکی از دوره‌های شعف و شادی هر مادری باید باشد ولی برای او هر روز که می‌گذرد تنهایی و غم و اندوه بیشتر از روز قبل برایش بوجود می‌آید. خیلی از این مادران ترس از اینکه چرا فرزند خود را دوست ندارند برایشان بسیار دردناک و تاثیرانگیز است، ولی خوشبختانه این عدم عشق به فرزند زود از بین می‌رود و تجربه نشان داده که آنها با تمام این افکار از نوزاد خود نهایت مراقبت را می‌کنند.

☑بعضی از خانمها حتی احساس عدم علاقه و یا نگرانی زیاد نسبت به وجود نوزاد خود پیدا می کنند. آنها نگران اختلال خوردن و خوابیدن نوزاد و عدم تمایل به ارتباط با همسر خود هستند

○لطفاً دورنمایی از بهبودی را شرح دهید؟

○○پس از تشخیص طبیب و ملاقات با مادرانی که این افسردگی را قبلاً داشته‌اند نتیجه بهتر و سریعتر عاید خواهد شد. چرا که به‌زودی درخواهد یافت این فقط من نبودم که به این حال دچار شده‌ام و هستند مادرانی که این وضع را داشته‌اند و اکنون در کمال سلامتی به سر می‌برند و درک و اطمینان به این مطلب اولین قدم بهبودی است.

در صورت عدم تسریع بهبودی تجویز دارو برای مادر و نوزاد و ادامه روان‌درمانی به بهبودی مادر شتاب بیشتری می‌بخشد و بطور خلاصه همکاری طبیب، پرستار، همسر و مادران مجرب کلید و رمز بهبودی سریع مادر است. در ضمن امکان معاشرت با دوستان حتی برای نوشیدن یک فنجان چای و بازگو کردن و تخلیه غم و خشم کمک بسزایی است. البته جاده درمان و التیام خیلی صاف و سریع نیست ولی بالاخره روزی فرا می‌رسد که مادر افسرده صبح که برمی‌خیزد احساس حال و هوای بهبودی می‌کند و روز بعد نه‌چندان خوب ولی کم‌کم این موج غم و شادی به آرامش و ترنم بدل خواهد شد.

○معمولاً برای مادران بعد از زایمان استراحت توصیه می‌شود ولی انجام آن آسان نیست چرا که خواب کامل شب همراه مراقبت از نوزاد به ندرت اتفاق می‌افتد و این وضع ممکن است ماهها طول بکشد! چطور می‌توان این کم‌خوابی را جبران کرد؟

○○اگر این بی‌خوابی ادامه یابد جهت پیشگیری از ضعف مزمن مادر باید درپی چاره بود. به‌طور مثال مادر می‌تواند گهگاه هنگامی که کودک خواب است او هم بخوابد. بعضی از مادران تصور می‌کنند در هنگام روز حتی در صورتی که این امکان بوجود آید مادر نباید در هفته‌های اول زندگی کودک بخوابد! ولی مادری که شبها اکثراً بیدار است استحقاق خوابیدن در هر موقعیتی را دارد. توصیه من به مادران این است که اگر شوهر شما بتواند روزهای تعطیل از کودک مراقبت کند این کمک را بپذیرید و برای آرامش و کمبود خواب خود از این کمک استفاده کنید. در ضمن «تغذیه کافی» خود را بخصوص در ماههای اول زندگی کودک فراموش نکنید. هر قدر مادر بهتر تغذیه شود کودک بهتر رشد می‌کند و از طرفی سریعتر قوای از دست رفته خود را در دوران نقاهت بعد از زایمان پیدا می‌کند. از خوردن تنقلات بی‌خاصیت خودداری و از گوشت، ماست، پنیر، شیر و میوه بخصوص در روز استفاده کنید.

○یکی از توصیه‌های شما در مورد مراقبت از مادر بعد از زایمان «ورزش» بود. منظور شما چگونه ورزشی است؟

○○بلی مادران پس از زایمان باید ورزش را جدی بگیرند. البته در این دوره احتیاج به ورزش سنگین و کلاسیک نیست. راه رفتن و قدم زدن حتی با در آغوش داشتن نوزاد ورزش خوبی است، همچنین استنشاق هوای تازه و اکسیژن کمک زیادی به التیام سلولهای بدن می‌کند و در تمرکز اعصاب و روشنی فکر بسیار موثر است. نکته دیگر اینکه سعی کنید ارتباط خود را با دوستان حفظ کنید و در صورت امکان هر فرصتی که دست می‌دهد با منسوبان و دوستان صمیمی خود معاشرت کنید و در مسائل اجتماعی و حتی نگاهداری از فرزند با آنان مشورت کنید و در صورت احتیاج از کمک آنها استفاده کنید. ■

هر کس قبول وابستگی کرد، آزادی اش را فروخته است. •پژواک ازل

نحوه صحیح انجام فعالیت‌های روزمره زندگی

از: مژگان محمدزاده

○ممکن است تعدادی از عوامل بروز دردهای استخوانی و عضلانی را بفرمایید.

○● قرار گرفتن به حالت های یکنواخت طولانی مدت، عادات غلط در نشستن و ایستادن، عدم تحرک عضلانی، خم شدن‌ها و بلند کردن‌های غیراصولی اشیا از مهمترین عوامل بروز دردهای استخوانی و عضلانی هستند که با آموزش‌های ساده می‌توان به مقدار زیادی این دردها را کاهش داد.

○آیا نشستن‌های نامناسب و طولانی هم مضر هستند؟

○● بله ، موجب ایجاد قوز در ناحیه پشت و کمر و همچنین باعث کشیدگی و درد در بافتهای ناحیه پشت و کمر می‌گردد از طرفی کاهش گودی طبیعی کمر با، افزایش فشار بر دیسکهای بین مهره‌ای را به دنبال دارد و ایجاد قوس رو به جلو در ناحیه کتف و شانه نیز باعث درد در نواحی عضلات سینه و کمربند شانه‌ای می‌شود. علاوه براین نشستن در وضعیت خمیده به جلو و یا نشستن در لبه جلوی صندلی مشکلاتی از قبیل درگیری عروق و اعصاب در ناحیه گردن و همچنین درد در ناحیه دنبالچه را به دنبال خواهد داشت.

○اگر درست نشستیم، ولی میز و صندلی نامناسب بود چطور؟

○● ارتفاع نامناسب میز کار به صورت بلند یا کوتاه بودن میز نسبت به صندلی و جثه فرد، باعث انقباض دائم عضلات ناحیه گردن به شانه و کمر می‌گردد و فرد دچار خستگی زودرس و درد در این نواحی می‌شود. علاوه‌بر این:

✓ کم بودن ارتفاع صندلی باعث خمیدگی مفاصل زانو و زیاد بودن آن باعث گرفتگی دائم و درد در عضلات پشت ساق می‌شود.

✓ قوس زیاد کفه صندلی یا نرم بودن بیش از حد تشک کف آن ایجاد درد در ناحیه ران می‌کند.

✓ وضعیت طولانی مدت قرار گرفتن آرنج و مچ و ساعد روی دسته صندلی می‌تواند صدمات مکانیکی وارد کرده و اعصاب این ناحیه را به خطر بیاندازد.

✓ از قرار گرفتن یکنواخت و طولانی در یک وضعیت خاص نیز باید خودداری کرد.

○صندلی خود را چگونه انتخاب کنیم؟

○● پشتی صندلی زاویه قائم، در حدود ۳۰/۲۵ درجه داشته باشد.

✓ ارتفاع نشیمنگاه به شکلی باشد که کف پا روی زمین قرار گیرد و حفره پشت زانو دو تا سه سانتیمتر بالاتر از لبه صندلی قرار گیرد. در غیر این صورت باید از زیرپایی استفاده شود.

✓ عمق و پهنای صندلی حدود چهار سانتیمتر باشد.

✓ بهتر است پایه صندلی چرخ‌دار نباشد.

✓ از صندلی دسته‌دار استفاده شود، با ۳۰/۱۵ سانتیمتر طول و پنج سانتیمتر پهنا و ارتفاع آن به حدی باشد که بازو به تنه چسبیده و آرنج زاویه ۹۰ درجه پیدا کند.

✓ نشیمنگاه بیش از حد نرم نباشد

○طرز صحیح لباس پوشیدن برای جلوگیری از کمردرد چیست؟

○● در موقع پوشیدن شلوار یا درآوردن کفش و جوراب نباید از کمر خم شد یا خوابید و یا به دیوار تکیه داد. بلکه باید در حالی که کمر صاف است، با خم کردن ران و زانو وضعیت مناسب را به وجود بیاورید. در ضمن برای پوشیدن کفش در صورت لزوم از پاشنه‌کش با دسته بلند استفاده کنید.

○چگونه جسمی را که روی زمین است برداریم؟

○● برای بلند کردن اشیاء از زمین اول می‌توانید آن را به بدن نزدیک کنید تا نیروی کمتری بر ستون فقرات وارد شود و به جای خم کردن کمر باید زانوها را خم نمایید و در حین حمل بار باید چرخشی در کمر نباشد. زمانی که لازم است بار را با هر دو دست حمل کنید، بهتر است آن را روی شانه قرار دهید و اگر نمی‌شود و مجبور هستید که در جلو آن را حمل نمایید، بار را به بدن نزدیک کرده و به شکم بچسبانید. در ضمن از هل دادن یا کشیدن اجسام سنگین به تنهایی خودداری کنید ولی اگر مجبور هستید پشت خود را به جسم سنگین تکیه داده و با فشار عضلات پا و ران آن جسم را هل دهید.

○برای جلوگیری از خستگی عضلانی حین رانندگی چه کنیم؟

○● زمان ورود به اتومبیل، ابتدا باسن را روی صندلی قرار دهید و سپس پاها را وارد کنید.

✓ صندلی را میزان نمایید.

✓ فاصله مناسب از فرمان به اندازه‌ای باشد که اگر دست‌ها به صورت قیچی از روی یکدیگر عبور کند مجبور به حرکت به سمت جلو نشوید.

✓ هرچند دقیقه یک بار چرخش لگن انجام دهید.

✓ در رانندگی‌های طولانی قبل از خستگی از اتومبیل پیاده شوید و چند قدم حرکت کنید.

○برای انجام کارهای روزمره و جلوگیری از خستگی و درد عضلانی چه کنیم؟

○● برای خرید و حمل اجسام اگر امکان دارد از چرخ دستی استفاده شود.

✓ محل و ارتفاع اجاق گاز و میز آشپزخانه باید مناسب قد باشد و وسایل سنگین را در قفسه‌های هم‌سطح کمر و وسایل سبک را در طبقه پایین قفسه قرار دهید.

✓ برای مرتب کردن تخت خواب، در یک طرف تخت زانو بزنید و تخت را مرتب کنید. هیچ وقت با زانوی صاف بدن را نکشید تا طرف دیگر را مرتب کنید.

✓ هر جا احتمال لیز خوردن هست احتیاط کنید (کف آشپزخانه، حمام و...)

✓ برای شستشوی دست و صورت در دستشویی زانوها کمی خم و پاها را کمی بیشتر از عرض شانه باز کنید و به جای خم شدن از ناحیه کمر از ناحیه زانو خم شوید.

✓ پیاده‌روی به‌طور ملایم در سطح هموار، شنا، دوچرخه‌سواری از ورزش‌های مناسب تقویت عضلات است.

عوامل بازدارنده خلاقیت

زهرا بهمنی

شور و عشق از آسیب‌پذیری مصون نیست. حتی کودکانی که دارای انگیزه‌ای بسیار قوی هستند ممکن است در نتیجه‌ی محیط منع‌کننده به شدت تضعیف شده و در نتیجه خلاقیت آنان کشته شود. چنین محیطی در کجا وجود دارد؟ آیا نمونه‌ای از آن در سیستم‌های متداول آموزشی سنتی و سخت‌گیر و محیط خانه‌ای که محافظه‌کار، کهنه‌پرست و آمرانه است دیده می‌شود؟

مساله‌ی اصلی این است که وقتی هدف، کمک به کودک در تشخیص توانایی بالقوه‌ی خود باشد آنان مجبور به یادگیری و انجام کار می‌شوند. اجبار فقط به معنی تنبیه تهدیدآمیز و یا وضع قوانین خشک نیست، بلکه به معنی استفاده‌ی تاکید بیش از حد از جایزه و تشویق نیز می‌باشد.

چنانچه آلبرت انیشتین در سرگذشت زندگی خود می‌گوید: هر نوع اجبار، لذت صرف را که از به دست آوردن معلومات و استفاده از آن به طریق خلاق ایجاد می‌گردد تضعیف می‌سازد. اشتباه بزرگی است که فکر شود لذت مشاهده و جستجو از راه‌های اجبار و حس وظیفه برانگیخته می‌گردد. اما آن راه‌های اجبار کدام هستند که انگیزه درونی خلاقیت را می‌کشند؟

✓**اضطراب:** هیچ چیز مثل اضطراب از بین برنده خلاقیت نیست. اضطراب، روند فکری را مختل می‌کند؛ جریان فکر را به یک نقطه ثابت می‌دوزد و از حرکت بازمی‌دارد. در ضمن بچه‌ها اضطراب‌پذیر هستند و به‌تدریج در دوره‌های بعدی و میانسالی اضطراب یکی از عوامل آزاردهنده‌ی انسان به حساب می‌آید.

✓**تحقیر:** مربیان و والدین این نکته را مدنظر داشته باشند که اگر کودک تحقیر شود نمی‌تواند از خود خلاقیت نشان دهد. تحقیر کردن یعنی جلوی پرواز را گرفتن، تحقیر باعث می‌شود که جرأت و شجاعت از کودک سلب شود. تحقیر کردن به معنای کشتن شخصیت کودک و در مجموع یکی از عوامل بازدارنده‌ی خلاقیت کودکان محسوب می‌شود.

✓**خفقان:** ترس و خفقان عاملی برای جلوگیری از تفکر و محرومیت کودک از تخیل است. یعنی محرومیت او از خلاقیت. بنابراین مربیان و والدین باید در موقعیت‌هایی که به دست می‌آورند، کودک را به دور از محیط خفقان‌آور، مورد آموزش و تربیت قرار دهند. چرا که این امر، فراهم آوردن زمینه‌های بروز خلاقیت در کودک است.

رویابافی می‌کنم تا کم نیاورم

از: الهام ولی‌نژاد
کارشناس ارشد مشاوره

پسری ۲۱ ساله هستم. دانشجوی الکترونیک. در یک خانواده شلوغ و پرجمعیت بدنیا آمدم که به خاطر همین موضوع زیاد توی چشم نبودم و یا بهتر بگویم اصلاً نبودم. حتی پدر و مادرم هم توجه چندانی نمی‌کردند. الان یکی از هزاران مشکلی که دارم و خیلی آزارم دهد این است که در برابر جنس مخالف ضعف دارم و نمی‌توانم راحت ارتباط برقرار کنم. وقتی دوستانم از دختر صحبت می‌کنند، من مجبورم برای اینکه کم نیاورم از تخیلات استفاده کنم و چیزهایی بگویم که به عقل هیچ کس نمی‌رسد و یک مشکل دیگر هم این است که هر وقت با دختری دوست می‌شوم، قصد ازدواج با او را دارم ولی هیچ وقت پیش نیامده. برای خودم سخت نگرانم.

می‌توانید مشهور شوید

دوست عزیز، شمایی که از قوه تخیل صحبت می‌کنید، پس چرا به نحو احسن از آن استفاده نمی‌کنید؟! برای چه آن را در زمینه‌ای به کار می‌بری که هیچ منفعتی برایت ندارد؟ این کار تنها شما را از واقعیت اطراف دور می‌کند و کار را به جایی می‌رساند که وقتی پشت سرت را نگاه می‌کنی، کیلومترها از واقعیت فاصله داری! شما در درجه اول باید این ویژگی و خصلت خود را پرورش دهید، البته در راههای مثبت. حتماً شنیده‌اید که بهترین و به نام‌ترین نویسندگان دنیا از قوه تخیل بالایی برخوردارند. شما آنها را الگوی خود قرار دهید و سعی کنید از این استعداد و در این زمینه استفاده کنید. بنویسید. بسرایید. کلاً به بی‌راهه نروید.

و در باره ضعفتان، البته به گفته خودتان.

شما باید یک نفر را به عنوان همدم، به عنوان کسی که بتوانید به او اعتماد کنید و درددلهایتان را بگویید و حتی وقتی شما را نصیحت و راهنمایی می‌کند، بتوانید به‌راحتی قبول کنید، انتخاب نمایید. این فرد حتماً نباید دوست دختر باشد. مادر، خواهر، دخترخاله و... فقط کسی که از جنس شما نباشد. سعی کنید در این رابطه مستقیم کم‌کم و به مرور زمان بر ضعفتان غلبه کنید. از این نظر می‌گویم دختر غریبه نباشد که به او دل نبندی. چون همانطور که گفتی زود تصمیم به ازدواج می‌گیری و این نهایت سادگی و بی‌پیرایه بودن شماست و کافی است یک نفر از این موضوع باخبر شود. نه‌تنها مشکل شما برطرف نمی‌شود، بلکه دچار یک بحران عاطفی شدیدتری هم می‌شوی. سعی کن نقاط ضعف و مثبت خودت را با هم مقایسه کنی، حتماً به جایی می‌رسی که مثبتها بیشترند. پس روی منفی‌ها یک خط بکش. نه اینکه فراموش کنی، بلکه برای همیشه آنها را از بین ببر. در اینجا باید اعتماد به نفس بالا و حمایت همان شخص که از جنس شما نیست را داشته باشی. در این راه باید دوستان و افرادی را که باعث می‌شوند به ناچار حرفهای تخیلی بزنی را کنار بگذاری، زیرا همین‌ها شاید مانع کار شما شوند. در عوض دوستانی را دور خود نگه دار که بتوانی روی کمک آنها حساب کنی.

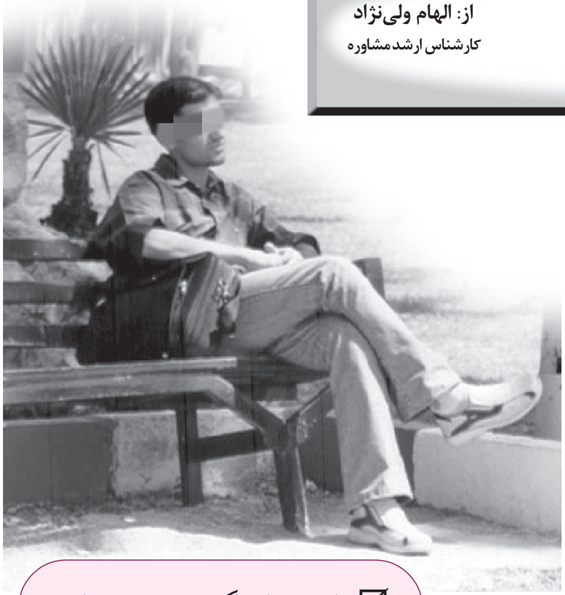

بر سر دوراهی مانده‌ام

دختری ۲۴ ساله هستم و عاشق بازیگری.

پدرم نظامی است. می‌ترسم به او بگویم، حتی چندین بار هم توی چند سریال پولهای گزافی دادم که بازی کنم، ولی هر بار به بهانه‌هایی سرم کلاه گذاشتند. آنقدر ناامید شده‌ام که دل و دماغ هیچ کاری را ندارم. از یک طرف عاشق بازیگری هستم، از یک طرف از پدرم می‌ترسم. نمی‌دانم چه کار کنم؟

با پدرتان صحبت کنید

> ☑عاشق بازیگری هستم. تا به حال حتی چندین بار پولهای گزافی داده‌ام که در فیلمهای مختلف بازی کنم اما...

دوست عزیز. هر مشکلی راهی و چاره‌ای دارد. پدر شما ارتشی است. ولی مخالف پیشرفت و آینده شما نیست. شما باید اول با پدرتان صحبت می‌کردید، شاید اگر مخالفت می‌کردند، دلیلی برای خود داشتند که اگر شما هم متوجه می‌شدید، حق را به ایشان می‌دادید. به هرحال بزرگترها چندین پیراهن بیشتر از ما جوانها پاره کرده‌اند، ولی اگر بدون هیچ دلیلی مخالفت کردند، شما از یک نفر که هم خود و هم پدرتان به او اطمینان دارید، بخواهید که با پدرتان صحبت کند و با دلایل منطقی که شما برایشان گفتید، پدرتان را توجیه کنند. در اینجا دو حالت وجود دارد، یا پدرتان قاطعانه می‌گویند نه، یا اینکه راضی می‌شوند. اما به شرطی که وقتی راضی شدند، شما هیچ وقت نخواهید با پول اضافی راه صدساله را طی کنید.

خوشبختانه امروزه کلاسهای بازیگری، کارگردانی و... همه جا هست و همه کس را نیز قبول می‌کنند. شما در آنجا ثبت‌نام کنید و انشاءالله به آرزویتان می‌رسید و موفق هم می‌شوید. چراکه برای رسیدن به آن اهداف باید زحمت کشید. ■

عدم انسانیت انسانها به همنوع، هزاران نفر را سوگوار می‌کند.
●رابرت برنز

راز سلامتی

زیرنظر دکتر بابک شرفیان
پزشک بیماریهای عمومی خانواده

☑ از نوشیدن آب میان غذا خودداری کنید. نوشیدن آب باید نیم ساعت پیش یا نیم ساعت پس از غذا باشد، زیرا معده در هنگام هضم غذا درجه حرارت بالایی دارد و با نوشیدن آب علاوه بر رقیق کردن شیره‌ها و آنزیم‌های گوارشی معده سرد می‌شود و در نتیجه دچار سوءهاضمه می‌شوید.

☑ اگر می‌خواهید آب سرد بنوشید از خوردن یخ یا آب یخ خودداری کنید. بهتر است از آب خنک شده استفاده نمایید، مگر مجبور باشید یا عادت کرده باشید یا اصطلاحاً از افرادی باشید که می‌گویند غذا از گلویمان پایین نمی‌رود. در این صورت دوغ خنک به همراه نعنا یا مرزه یا کاکوتی بنوشید.

☑ با آغاز فصل گرما و فسادپذیری سریعتر خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها در مصرف آب سالم دقت کافی را به عمل آورده در شستشوی سبزی‌ها و میوه‌ها خصوصاً انواع بوته‌ای مثل گوجه، توت فرنگی و خیار که در پرورش آنها از کودهای حیوانی و انسانی استفاده می‌شود، از شوینده‌ها و پودرهای ضدعفونی کننده مجاز که از داروخانه‌ها تهیه می‌شود استفاده نمایید.

☑ برای اجابت مزاج آسان، هضم بهتر غذا، دریافت ریزمغذی‌های لازم و افزایش اشتها از سبزی خوردن با هر وعده غذایی (حتی صبح‌ها) می‌توانید استفاده نمایید. خواص اشتهاآور سبزیها خصوصاً گیاه ترخون که در سبزی خوردن هست کاملاً اثبات شده است.

خوانندگانی که علاقه‌مند هستند برای سوالهای مختلف خود پیرامون بیماریهای داخلی و یا مشکلات پزشکی عمومی خانواده، پاسخ علمی بیابند، می‌توانند پرسشهای خود را به بخش مشاوره ارسال نمایند. البته باید روی پاکت نوشته شود: «سوال‌های عمومی».

درس زندگی

شروع از آخر خط

از: کیانا نصرت‌زاده

بعضی‌ها فکر می‌کنند درس خواندن وقت و مکان و سن خاصی دارد. عادت کردیم در شش سالگی برویم مدرسه، در هجده سالگی دیپلم بگیریم و چقدر اتفاق هولناکی می‌افتد اگر چند سالی پشت کنکور بمانیم...

من اما می‌خواهم داستان زندگی خودم را برایتان تعریف کنم و ببینید که می‌شود غیر از این چیزی که متداول است هم عمل کرد.

۱۰ ساله بودم که پدر و مادرم از هم جدا شدند. برادر بزرگترم همراه پدرم به اصفهان رفت و من پیش مادرم ماندم. ظاهراً به انتخاب خودم مانده بودم. آنقدر می‌ترسیدم از مادرم جدا شوم که سخت‌ترین انتخاب را برگزیدم. می‌دانستم اگر با پدرم رفته بودم، دیر یا زود همه چیز به حالت عادی‌اش برمی‌گشت. پدر دوباره ازدواج می‌کرد و زن جدیدش برایمان غذا می‌پخت و لباسهایمان را می‌شست. اما من نمی‌توانستم لحظه‌ای از مادرم جدا شوم و به همین خاطر تهران ماندم.

◇ **پدرم از همسر جدیدش صاحب دو فرزند شده بود و دیگر فرصتی برای رسیدگی یا حتی فکر کردن به آینده من را نداشت**

مادر توی یک فروشگاه کار می‌کرد. درآمد کمی داشت و مجبور بودیم با پدربزرگ و مادربزرگم زندگی کنیم. توی آن خانه همیشه مشکل جدیدی وجود داشت. بقیه دایی و خاله‌ها ازدواج کرده بودند، جز دایی کوچکم که گرفتار اعتیاد بود و هزار دردسر برای خانواده درست می‌کرد.

تا سوم راهنمایی درس خواندم، اما باید می‌رفتم سراغ کار. مادرم به تنهایی از عهده مخارج برنمی‌آمد. دبیرستان نرفتم و در عوض در یک رستوران مشغول کار شدم. سالهای سختی بود. باید کارگری می‌کردم. سه سالی گذشت تا به اصرار مادرم در مدرسه شبانه ثبت‌نام کردم. بعدازظهرها می‌رفتم سر کلاس درس و تا دیپلم را به هر سختی که بود خواندم.

سربازی درپیش بود. از قضا مرا به دورترین نقطه از خانه فرستادند. جایی نزدیک لار...

دو سال سربازی خیلی سخت گذشت. مادر تمام چشم امیدش به من بود تا از سربازی برگردم و دوباره مشغول کار شوم. از پدرم گهگداری خبری می‌شد. احوالی از من می‌پرسید و دیگر هیچ... برادرم شانس بیشتری از من داشت. او به راحتی درسش را تمام کرد و بعد از خدمت سربازی استخدام شهرداری شده بود. پدرم از همسر جدیدش صاحب دو فرزند شده بود و دیگر فرصتی برای رسیدگی یا حتی فکر کردن به آینده من را نداشت.

ناامید و خسته از سربازی برگشتم. مادرم کلی فکر توی سرش بود. بالاخره هم یکی را اجرا کرد و من به اجبار او مجبور شدم در کارگاه تراشکاری مشغول کار شوم.

توی کارگاه بود که به این فکر افتادم درس بخوانم. مهندسی هم که توی کارگاه مدیریت می‌کرد، مرا برای درس خواندن تشویق می‌کرد. بهم می‌گفت بچه بااستعدادی هستم و کاش می‌توانستم به دانشگاه بروم!! این حرفها تنها روزنه‌های امید و تنها حرفهای دلنشینی بود که من در آن روزگار می‌شنیدم.

سه سال گذشت تا امکان این را پیدا کردم که برای کنکور درس بخوانم. سال اول ناموفق بودم. سال دوم دانشگاه آزاد قبول شدم. امیدوارکننده بود ولی هزینه‌اش را نمی‌توانستم پرداخت کنم. اما برای سال سوم به جد درس خواندم و... بالاخره توانستم در سن ۲۶ سالگی وارد دانشگاه شوم. آن هم یک دانشگاه دولتی در تهران... خبرش برای همه شوک‌آور بود. مادرم آنقدر خوشحال شده بود که انگار خستگی همه سالهای عمرش از تنش درآمده بود...

سالهای سختی بود ولی همتی کردم و درسم را بعد از پنج سال تمام کردم. مادرم راه می‌رفت و آقای مهندس صدایم می‌زد. توی محل همه یک‌جور دیگر با من برخورد می‌کردند و...

به استخدام ایران خودرو درآمدم. حالا دیگر یک کارمند متشخص بودم. برای اولین بار بود که در مقام یک کارگر کار نمی‌کردم. اما به خاطر پیشینه‌ای که داشتم، با کارگرها خیلی خوب رفتار می‌کردم. می‌دانستم چطور از کار درمی‌روند و چه جاهایی باید آنها را تشویق کنم.

روزبه‌روز کارم بهتر می‌شد و ترفیع می‌گرفتم. درآمدم آنقدر خوب شده بود که از مادرم خواستم دیگر کار نکند. او با دلی خوش توی خانه ماند و با غرور به من نگاه می‌کرد...

۳۴ سالگی ازدواج کردم و زندگی آرام و راحتی را شروع کردم. حالا من یک مرد چهل ساله هستم. یک دختر دارم و از زندگی‌ام خیلی راضی‌ام. جوانها را که ناامید و بی‌انگیزه می‌بینم، دلم می‌سوزد که چرا اینقدر ناامید و بی‌طاقت هستند. من با وجودی که روزهای سختی را در زندگی‌ام گذراندم، ولی بالاخره روزهای خوب و راحت هم از راه رسید. هیچ تلاشی بی‌نتیجه نیست. تنها باید امید داشت و انگیزه...

این روزها بچه‌های فامیل را می‌بینم که با چه اضطرابی منتظر کنکور هستند. احساس می‌کنند قبول شدن یا نشدن آخر خط است، درحالی که من زندگی‌ام را از ته خط شروع کردم. امید تنها چیزی بود که در زندگی به من کمک کرد...

شکوفه‌های زندگی

پریناز دل‌پریش

سیده مرضیه موسوی

سیده راضیه موسوی

سید حمزه اعتصامی

وفا باشی

علی شکوهی

رضا رشیدی

پریسا امام‌وردی

فریبا رشیدی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش:

َتوان مقاومت ندارم

جوان ۲۱ ساله‌ای هستم که متاسفانه چند سالی است به معضل «خودارضایی» دچار شده‌ام و عوارض آن را تحمل می‌کنم و متاسفانه اخیراً این عادت بد بیشتر از گذشته تکرار می‌شود و در روز گاه به سه بار هم می‌رسد.

لازم به ذکر است که من در خانواده بی‌قیدی زندگی نمی‌کنم و در منزل ما هم فیلم‌ها و نوارهای مبتذل راه پیدا نکرده است. اصولاً به این گونه فیلم‌ها دسترسی نداشته‌ایم. در سال آخر دانشگاه درس می‌خوانم و هنوز ۲۰ واحد پاس نشده دارم تا مدرکم را بگیرم. همین مشغله باعث شده است که از درس و تحصیل هم عقب بیفتم. تا به حال به سه روانپزشک و سه روانشناس مراجعه کردم که آنها هم به من دارو می‌دادند که بیشتر خواب‌آور بود. حال قسمت پشت و کمرم آسیب دیدند. سیاهی عجیبی دور چشم و صورتم دیده می‌شود. جوشهای بدترکیبی در صورتم زده است که ناشی از استرس و اضطراب شدید است. اعتماد به نفسم را از دست داده‌ام، آنقدر ترسو شده‌ام که جرأت صحبت کردن با مردم را هم ندارم. می‌ترسم بیماریهای حاد دیگری هم به سراغم بیاید. من که قبلاً فردی معتقد و اهل مسجد بوده‌ام، الان انگیزه‌ای برای این کارها ندارم. یعنی بیشتر خجالت می‌کشم.

همه فقط مرا نصیحت می‌کنند، اما کسی راهی جلوی پای من نمی‌گذارد. نسبت به همه چیز دچار تردید شده‌ام و آینده‌ای برای خود نمی‌بینم. اگر خودکشی گناه نبود، خودم را از این زندگی خلاص می‌کردم. حالا شما بگویید چه کنم؟

م - م از بندرعباس

پاسخ:

می‌توانید موفق شوید

جناب آقای م - م از بندرعباس:

باید منطقی فکر کنید

اگر که می‌خواهید بر این مشکل خود غلبه کنید، در درجه اول باید منطقی باشید و به‌اصطلاح مسایل را در پرسپکتیو قرار دهید و با نگرشی منطقی به آن بپردازید. اصولاً عملی را که از آن نام برده‌اید، مثل سایر عادتهای جسمانی، زمانی که از حد بگذرد و حالت اعتیاد وسواس‌گونه به خود بگیرد، آنگاه مشکل آغاز می‌شود. اما از طرفی هم من مخالفم با اینکه هر بیماری و ناراحتی را ناشی از آن بدانید چرا که برخی از مشکلاتی که از آنها نام بردید، اصولاً ربطی به عادت نام برده ندارد. برای مثال جابجایی مهره‌های پشت و دیسک کمر به هیچ‌وجه ارتباطی به عادت نامبرده ندارند، بنابراین سعی نکنید تا تمامی امور مربوط به سلامتی خود را به بهانه اینکه ناشی از عمل عادت‌گونه شما هستند، بدون معالجه رها کنید، چرا که این کار به نفع شما نیست. بنابراین بیایید در این مورد کاملاً منطقی باشید و با حقایقی که وجود دارد، وضعیت خود را ارزیابی کنید تا بتوانید به بهترین شکل خود را از آن خلاص کنید.

ماهیت عمل

این عمل درواقع نوعی وسواس فکری است، منتهی به آن دلیل که این نوع وسواس به ناحیه پرقدرتی در بدن انسان یعنی دستگاه تناسلی ارتباط پیدا می‌کند، مقاومت در برابر آن مشکل می‌شود. اما مثل هر وسواس فکری دیگری، این مورد هم از ذهن کار خود را آغاز می‌کند. یعنی این ذهن است که به اعصاب شما دستور می‌دهد که باید تحریک بشوید. به همین دلیل است که عده‌ای به اشتباه تصور می‌کنند که باید با این عمل در مرحله تحریک مقابله کرد. درحالی که اینطور نیست و با این عمل هم باید در همان مرحله اول، یعنی در ذهن مواجه شد. یعنی اگر بتوانیم کاری انجام دهیم که ذهن دستور تحریک شدن را به دستگاه تناسلی انجام ندهد، آنگاه بدون تردید موفق شده‌ایم.

عادت در برابر عادت

اصولاً هر عادت منفی یا همان اعتیاد را، (وسواس‌های فکری نوعی اعتیاد عملی به‌وجود می‌آورند. مثل قمار، دروغ گفتن و امثال آن) زمانی می‌توانیم به بهترین شکل ممکن تعدیل کنیم که آن را با یک عادت دیگر جایگزین نماییم. با این تفاوت که عادت تازه باید یک عادت مثبت و ارضا کننده باشد. برای مثال در مورد مشکل شما ورزش یکی از بهترین عادتها است، چرا که اصولاً تخلیه‌کننده انرژی است، ثانیاً ذهن را به خود مشغول می‌کند و از همه مهمتر باعث استخراج نوعی ماده در بدن (تندروفین) می‌شود که این ماده همانا مرفین طبیعی و مثبت می‌باشد و این خود بسیار ارضاکننده است. درواقع ورزش بخصوص ورزشهای آرامش‌دهنده‌ای مانند شنا در تلطیف بخش‌های حساس عصبی، بخصوص دستگاه تناسلی و ایجاد «ریلکسیشن» بدن، بسیار موفق عمل می‌کند.

ابزار دیگر

در کنار راهکار ذکر شده که ورزش بهترین آن می‌باشد، یکسری اعمال در نهاد ما هم هست که باید آنها را به‌کار گیرید. اولاً تا آنجا که امکان دارد از تنهایی دوری جویید. همیشه سعی کنید با کسی باشید و یا خود را در میان جمع قرار دهید. زیرا این عمل با تنهایی ارتباط مستقیم دارد و هرچه شدیدتر می‌شود، انسان برای تنها شدن هرگونه ترفندی را انجام می‌دهد، اما شما باید برعکس عمل کنید و به هیچ‌وجه تنها نباشید. حتی اگر امکان دارد شبها را هم با دوستان سر کنید. چرا که اصولاً سرگرم شدن هم یکی از ابزار بازدارنده محسوب می‌شود. دیگر اینکه لباس آزاد بپوشید. از پوشیدن لباس تنگ و چسبان خودداری کنید. دعا و نیایش نیز همانگونه که خودتان هم گفته‌اید، بسیار مؤثر واقع می‌شود. از استفاده از غذاهای تند و بسیار انرژی‌زا دوری کنید. تغذیه خود را براساس سبزیجات بخصوص خام و میوه‌جات قرار دهید و از شیرینی‌ها کمتر استفاده کنید. آب خنک و سرد را مرتباً بنوشید، حتی اگر تشنه نیستید به سر و صورت خودتان هم آب بزنید. عمل یوگا را هم فراموش نکنید، چند بار در روز سر خود را روی بالش روی زمین گذاشته و به مدت پانزده دقیقه پای خود را به دیوار تکیه دهید و بی‌حرکت باقی بمانید و اجازه دهید که خون به مغز شما برسد. این عمل را حداقل پنج بار در روز انجام دهید. دست‌های خود را هم مشغول کنید، مثل کاردستی و یا داشتن تسبیح یا دسته کلید در دست. اصولاً همیشه برای دستان خود مشغولیتی ایجاد کنید.

و کلام آخر اینکه اینقدر دراماتیک با این موضوع برخورد نکنید. چرا که این یک عمل ساده است و به‌سادگی هم می‌توانید آن را تعدیل کنید. پس شلوغ نکنید و هر چیزی را به آن ربط ندهید. وارد خرافات هم نشوید، زیرا بیشتر مطالبی که در این مورد گفته می‌شود، پایه و اساس علمی ندارد، اما اصولاً از آنجا که یک وسواس فکری است، نمی‌تواند یک عمل مثبت تلقی شود، باید قادر باشید از آن دوری کنید که من هم مطمئن هستم که در این امر موفق خواهید شد.

موفق و پیروز باشید

تقوا، سرآمد صفت‌های پسندیده است.
●لقمان

ماجراهای خواستگاری

خواستگار انتقام جو

از : کورش کاشانی

شهریار حسابی بهم ریخته بود. بغض گلویش را گرفته بود و نمی‌توانست حرف بزند. خواستم دلداری‌اش بدهم، گفتم: چیزی که زیاده، دختر... حالا این نشد یکی دیگه...

با همان صدای دورگه شده‌اش گفت:

- سکه یک پولم کرد. جلوی مادر و پدرم خجالت کشیدم. یک کاره ایستاده جلوی ما و می‌گوید، شما بهتر است بروید سراغ خانواده‌ای که به سر و وضعتان بخورد... مادرم بیچاره سرش را پایین انداخت و گفت، حق با شماست. پدرم دیشب تا صبح خوابش نمی‌برد. به من گفت، همه‌اش تقصیر تو است. اگر زندگی‌مان بهتر از این بود، حتماً تو می‌تونستی با این دختر ازدواج کنی...

دلم خیلی برایش سوخت. شهریار دوست دانشکده من بود. هر دو با هم پزشکی می‌خواندیم. پدر شهریار توی یک برج سرایدار بود. وضع مالی خوبی نداشتند، ولی هر دوتا بچه‌هایشان دانشگاه رفته بودند. از اولش هم به شهریار گفتم این دختر به دردت نمی‌خورد... اما باور نکرد... سپیده از دانشجوهای مهندسی بود. هر روز توی اتوبوس با شهریار همراه بود. خوشگل بود ولی خیلی ادا داشت. شهریار بیچاره یک دل نه صد دل عاشقش شده بود و دختره هم جواب بله را تلویحاً داده بود. شهریار خوش خیال هم دست پدر و مادر پیرش را گرفته و به خواستگاری سپیده رفته بود، اما تا فهمیده بودند که پدر این آقای دکتر سرایدار است، با توهین از خانه انداخته بودنش بیرون!!

خیلی حالم گرفته شده بود. یک دفعه فکری به سرم زد. به شهریار گفتم:

- حالا نوبت ماست که به این دختره ادب یاد بدهیم.

کل نقشه را در عرض چند ساعت با هم کشیدیم...

حالا نوبت من بود که به خواستگاری سپیده بروم. ناسلامتی آقای دکتر بودم! پدر و مادر پولدار و معقولی هم داشتم و سپیده نه نمی‌گفت...

با کلی طرح و نقشه با سپیده آشنا شدم و همان

◆چه شب وحشتناکی بود. مثل پسربچه‌های ۱۰ ساله که شیشه همسایه را شکستند و باید بروند عذرخواهی کنند، همراه پدرم به خانه سپیده رفتم

در پیچ و خم دادگاه

پایان بلندپروازی

از : راشین مختاری

بین این همه دختر که در دانشکده بود، مریم را انتخاب کردم. باهوش و درسخوان بود. ظاهر معمولی داشت اما من از او خیلی خوشم می‌آمد. همین شد که سال سوم دانشگاه از او خواستگاری کردم. به نظر همه این خواستگاری زود انجام شده بود ولی من همیشه دلم می‌خواست زود ازدواج کنم. پدرم خیلی سال پیش فوت کرده بود و برای من و خواهرم ارث کافی باقی گذاشته بود. خواهرم به محض اینکه دیپلمش را گرفت، شوهر کرد. من هم که آپارتمان کوچکی داشتم و سهم اندکی هم از درآمد مغازه هر ماه به من تعلق می‌گرفت... به خواستگاری مریم که رفتم، روشن و واضح همه چیز را توضیح دادم. برای آنها هم جالب بود که پسر ۲۳ ساله می‌تواند از عهده همه مخارجش بربیاید.

خلاصه اینکه جواب بله را گرفتیم و همان تابستان مراسم عقد و عروسی برگزار شد. سال آخر دانشگاه را با هم به اتمام رساندیم و بعد از فارغ التحصیلی به فکر کار کردن افتادیم. در یک شرکت صادرات وارداتی کار پیدا کردیم و از قضا مریم برای مقطع کارشناسی ارشد قبول شد و به درس خواندن ادامه داد. زندگی ساده و خوبی داشتیم. هر چند نمی‌توانستیم ریخت و پاش زندگی کنیم و یا خانه بزرگتری داشته باشیم، اما با همین حداقل خیلی خوب سر می‌کردیم.

از بچگی به زندگی ساده عادت کرده بودم. دلم می‌خواست با همین درآمد راضی باشم و بیشتر از زندگی‌ام لذت ببرم. مریم خیلی تشویقم می‌کرد که دنبال کار دوم باشم ولی برای چه؟ ما که هم درآمد خوبی داشتیم و هم آرامش... دیگر بیشتر از آن به نظرم اضافه‌خواهی بود...

مریم هنوز درسش تمام نشده بود که باردار شد. از این بابت خیلی ناراحت بود اما من برخلاف او فکر می‌کردم. خداوند خیلی به ما لطف داشته، مخصوصاً وقتی بچه‌مان به دنیا آمد و دیدم دختر سالم و زیبایی است، بیشتر از خدا شاکر شدم. درس مریم که تمام

◆به خودمان که آمدیم مریم مدیرکل یک شرکت بزرگ بود و من حسابدار ساده یک شرکت کوچک. گاهی خجالت می‌کشید مرا به دوستانش معرفی کند

هفته اول هم به او پیشنهاد ازدواج دادم و او هم قبول کرد به خواستگاری‌اش بروم.

اما راضی کردن پدر و مادرم اصلاً کار راحتی نبود. خلاصه آنقدر ادای آدم‌های عاشق و دلباخته را درآوردم تا آنها هم راضی شدند به خواستگاری سپیده بروند.

از همان بدو ورود، مدام سرم به این طرف و آن‌طرف می‌چرخید و خانه را برانداز می‌کردم. سپیده دل تو دلش نبود. بعد هم اخم کردم و نه چای خوردم نه شیرینی. از اقبال بد پدرهایمان آشنا از آب درآمدند و کلی گل گفتند و گل شنیدند... از آنجا که بیرون آمدیم، مادرم با خوشحالی گفت:

- عروسم چقدر خوشگل است.

گفتم: نه، فراموشش کنید. من پشیمان شدم.

هاج و واج نگاهم می‌کردند و من چندتا بهانه الکی آوردم و آنها هم ناراحت و عصبانی به خانه برگشتند. فردای آن روز سپیده را که دیدم بهش گفتم:

- من از این وصلت پشیمان شدم. تو بهتر است بروی با کسی ازدواج کنی که در سطح خودت باشد. آن سر و وضع و زندگی که من دیدم برای خانواده ما مایه آبروریزی است...!

فکر می‌کنم سپیده به مرگ نزدیک شد. داشت از حال می‌رفت و من پیروزمندانه رفتم سراغ شهریار و داستان را با آب و تاب برایش تعریف کردم. انتظار داشتم شهریار هم ذوق کند اما نکرد و گفت:

- کار جالبی نبود. یک بچه بازی ساده... من دیگر از دست سپیده دلخور نیستم. اصلاً فکر می‌کنم خیریتی در این کار بود، چون احساس می‌کنم انتظار من از یک همسر را نمی‌توانست برآورده کند.

اولش فکر کردم شوخی می‌کند، اما چند روز بعد اتفاقاتی افتاد که فهمیدم بازی زندگی چقدر پیچیده است... از سپیده خبری نداشتم اما پدرهایمان هنوز با هم در تماس بودند و بالاخره یک روز پدر سپیده به پدرم گفته بود: پسر شما درس خوبی به دخترم داد و...

همه ماجرا را برایش تعریف کرده و گفته بود که سپیده همین بلا را سر خواستگار قبلی‌اش آورده بود و ما خیلی او را شماتت کردیم، اما حالا دیگر خوب فهمیده چه کار بدی با آن پسر کرده.

پدرم عصبانی و خشمگین آمد سراغم... با همان داد اول مجبور شدم همه چیز را برایش تعریف کنم و پدرم مجبورم کرد همراه او به خانه سپیده بروم و جلو پدر و مادرش از او عذر بخواهم...

چه شب وحشتناکی بود. مثل پسربچه‌های ۱۰ ساله که شیشه همسایه را شکستند و باید بروند عذرخواهی کنند، همراه پدرم به خانه سپیده رفتم. سرافکنده و خجالت‌زده همه داستان را تعریف کردم. پدر سپیده قاه‌قاه می‌خندید، درحالی که پدر خودم مدام نفرینم می‌کرد. سپیده عصبی اما بی‌دفاع گوشه‌ای نشسته بود و... و آن شب مجبور شدم چند بار از کرده خودم عذر بخواهم.

این ماجرا تمام شد، اما رفت و آمد دو خانواده ادامه پیدا کرد. سالها بعد من با دختری دیگر ازدواج کردم، درحالی که سپیده باردار بود و در جشن عروسی ما شرکت کرد. حالا ما دوستان خانوادگی بسیار صمیمی هستیم. سپیده با همسر من رفت و آمد دارد و هر وقت من را می‌بیند، خاطره آن خواستگاری را با کلی خنده، اما گله و شکایت به من یادآوری می‌کند. همسرم هم گوشم را می‌گیرد و می‌گوید:

- خدا را شکر کن با من این کار را نکردی والا...

این هم شده شوخی زندگی ما...

■

شد به دنبال کار گشت. از او خواستم حداقل چند سالی خانه بماند تا بچه کمی بزرگتر شود، اما قبول نکرد. از همان روزها اختلاف سلیقه‌هایمان شروع شد. من تمام روز منتظر بودم که ساعت کاری تمام شود و به خانه برگردم و با بچه‌ام بازی کنم و می‌دیدم مریم که می‌تواند تمام روز را با بچه بگذراند، از این کار حذر می‌کند!! گاهی حس می‌کردم مادر مهربانی نیست. بر سر این موضوع دعوایمان می‌شد، ولی او مدام موضوع آینده بهتر برای بچه را مطرح می‌کرد. می‌گفت می‌خواهد آنقدر درآمد داشته باشد که فردا بچه‌اش در بهترین مدرسه و دانشگاه تحصیل کند...

چون خیلی اهل جر و بحث نبودم، سکوت می‌کردم و هیچ نمی‌گفتم. مریم تا غروب کار می‌کرد و بچه پیش مادرم بود. بعدازظهرها می‌بردمش پارک. کلی با هم بازی می‌کردیم و چه روزهای خوبی بود که مریم همه آنها را از دست داد. اما در عوض در کارش خیلی خوب پیشرفت می‌کرد. درآمدش تقریباً دو برابر من بود. من هنوز همان کارمند ساده باقی مانده بودم ولی او روزبه‌روز پستهای بالاتری می‌گرفت. تابستانها صحبت سفر خارج از کشور را می‌کرد. من اصرار داشتم تو همین ایران گشت و گذار کنیم. او اما از این پیشنهادهای من اصلاً خوشش نمی‌آمد.

دخترمان چهار ساله بود که به اصرار او خانه را عوض کردیم. دلم می‌خواست به جای اینکه زیر بار قرض برویم و خانه‌مان بزرگتر شود، مریم بچه دوممان را به دنیا می‌آورد. اما زیربار نمی‌رفت. دلواپس تنهایی بچه بودم و او انگار اصلاً به این موضوع فکر نمی‌کرد.

سال به سال بیشتر و بیشتر از هم فاصله گرفتیم. به خودمان که آمدیم مریم مدیرکل یک شرکت بزرگ بود و من حسابدار ساده یک شرکت کوچک. گاهی خجالت می‌کشید مرا به دوستانش معرفی کند. همه امور بچه به عهده من بود، اما درآمد اصلی خانه را او تامین می‌کرد. این قرارداد ننوشته کم‌کم مشکل‌ساز شد. مریم مدام سعی می‌کرد مرا برای کار بیشتر و پیشرفت ترغیب کند و من زیربار نمی‌رفتم. او احساس می‌کرد من مرد بی‌عرضه و تنبلی هستم. شاید حق با او بود، ولی من ترجیح می‌دادم ساعات روزم را با بچه‌ام پر کنم نه اینکه مدام کار کنم.

مریم تحت فشار روحی قرار داشت. همه مسوولیت مالی زندگی را به عهده گرفته بود. طبیعی بود که مخارج زندگی ما بالا می‌رفت. وقتی ماشینهای خارجی می‌خریدیم، آپارتمانمان در فلان برج بود و حتماً سالی چند بار باید به خارج از کشور می‌رفتیم... حتی گاهی درآمد مریم هم کفاف این مخارج را نمی‌داد و آنجا بود که روی سر من داد می‌کشید و می‌گفت:

- اسم تو را هم می‌شود گذاشت مرد؟!

داغ می‌کرد. بهم می‌ریخت و من هم عصبانی می‌شدم و کار به جنگ و دعوا می‌کشید. دیگر از این همه تحقیر خسته شده بودم و مریم هم از بی‌عرضه بودن من کلافه بود تا اینکه...

بالاخره یک روز گفت:

- وقتش رسیده در مورد زندگی‌مان تصمیم بگیریم. تو جایگاه یک مرد را برای من نداری. اینجوری نمی‌شود ادامه داد...

حق داشت و من هم پذیرفتم. امروز هم به دادگاه آمدیم تا هرکدام به سراغ علایق و آرزوهایمان برویم و دفتر زندگی ده ساله را ببندیم...

■

شکوفه‌های زندگی

آرمیتا سراج

کسری صفری

شبنم اژدری

شیوا اژدری

افسانه گنج‌گاهی

علی گنج‌گاهی

میلاد شادعلی

معصومه شادعلی

الهه زاهدی

پریا حدادپور

ریحانه و یگانه نیکنام

اسماعیل مرتضوی

حسود هرگز آقا نمی‌شود
● مثل عربی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه اوین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

همین که به خاطر مهریه همسرم در زندانم عشق است

دقایقی از رسیدنم به زندان نمی‌گذشت. هنوز درحال نفس تازه کردن بودم. گرمای نفس‌گیر روزهای آخر خردادماه و سربالایی تند ندامتگاه و بدتر از همه رفتن این مسیر برای یک آدم کم تحرک! آنقدر خسته‌ام کرده بود که ترجیح می‌دادم حداقل ده ـ پانزده دقیقه‌ای خودم را به خنکای باد کولر پر سر و صدای زندان بسپارم. اما با حضور بموقع مددجوی آماده و قبراق برای مصاحبه، ناچار شدم، دفتر و دستکم را باز کنم تا مصاحبه‌مان را شروع کنیم. مردی که برای مصاحبه آمده بود، سی و چند ساله به نظر می‌رسید. جوان و خیلی شاداب، درشت قامت و ورزیده هیکل بود. روحیهٔ خوبش در آن محیط نه تنها برای خودش که حتی برای دیگران نعمتی بود.

صحبت را خیلی زود شروع کردیم. فن بیان قوی داشت و خیلی زود رشته کلام را به دست گرفت و اینطور برایمان گفت:

ـ سال ۴۸ در یک خانوادهٔ متدین و مذهبی در منطقه شرق تهران به دنیا آمدم. من فرزند آخر خانواده بودم. سه برادر و یک خواهر بزرگتر از خودم دارم. پدر و مادرم اصالتاً اهل تهران هستند. پدرم سرهنگ بازنشسته نیروهای مسلح است. من تحصیلاتم را تا مقطع راهنمایی، در همان منطقه خودمان گذراندم، اما از آنجا که همیشه آرزو داشتم مثل پدرم یک نظامی باشم و خودم شدیداً به واحد کماندوها و کلاه‌سبزها عشق می‌ورزیدم، همان ابتدا تکلیفم را با خودم و دیگران روشن کردم، خصوصاً اینکه سالهای اوج جنگ بود و همه چیز تحت تاثیر جو حاکم آن زمان قرار داشت. همهٔ اینها چنان دست به دست هم داد تا من سال ۶۱ از خانه پدری بیرون بیایم و وارد دانشکدهٔ افسری شوم. تربیت من در این دانشگاه شکل گرفت. سال ۶۴ از دانشکده افسری، لیسانس علوم نظامی گرفتم. من تا سال ۷۴ در ارتش، واحد نیروی مخصوص خدمت کردم. یعنی چیزی حدود ۱۴ سال. در این مدت ۷۲ ماه در منطقه عملیاتی شرکت داشتم و ۸۴ عملیات برون‌مرزی انجام داده بودم. ضمن آنکه سال ۶۵ ضمن عملیات آزادسازی نفت شهر، شیمیایی شدم و مدتی در بیمارستان بستری بودم. و بالاخره سال ۷۴ با درجه ستوان یکی، ۲۸ ماهه از ارتش بیرون آمدم.

البته علت بیرون آمدن از ارتش را هم باید برایتان بگویم. چون پدر من یک نظامی بود، من کاملاً سختی‌ها و مشکلات زندگی با یک نظامی را می‌شناختم و برای همین برنامهٔ زندگی‌ام را طوری نظم دادم که وقتی مصائب و گرفتاریهایی را که یک نظامی از نظر تحمل بدی آب و هوا و زندگی در شرایط سخت و... را پشت سر گذاشتم، آن وقت با فراغ خاطر ازدواج کنم. سال ۷۴ درجه من به حدی رسید که حس کردم دیگر کم‌کم باید به فکر ازدواج باشم. جنگ به پایان رسیده بود و من مسوولیت‌های وجدانی‌ام را در حد توان انجام داده و به آسایش و آرامش مورد نظرم رسیده بودم. اولین موقعیت ازدواج هنگامی برایم شکل گرفت که در یک درمانگاه مشغول کار شدم و با خانمی که لیسانس مامایی داشت در همانجا آشنا شده و بعد از مدتی متوجه شدم ما می‌توانیم در کنار هم به آرامش برسیم. موضوع را صادقانه با خودش در میان گذاشتم و وقتی نظر مساعدش را جلب کردم، خانواده‌ها در جریان قرار گرفتند و به این ترتیب همه چیز طبق روال معمول ازدواجها مسیر معمول خود را طی کرد.

☑من بعد از اتمام تحصیل، با درجه تحصیلی که کسب کرده بودم خودم را به صورت داوطلبانه به دادسرای نظامی معرفی کردم و علت فرار و سپس برگشتم را توضیح دادم و اعلام کردم...

البته من از همان ابتدا برای همسرم توضیح دادم که شغل من شغل خشنی است و حرفهای من هم بالطبع حرفهای خشنی خواهد بود. متاسفانه یا خوشبختانه من در طول مدت جنگ متحمل صدمات روحی ـروانی فراوانی شده و بخش اعظمی از روح و روانم را به خاطر از دست دادن نزدیک‌ترین دوستان و رفقایم از دست داده و از لحاظ روحی بسیار حساس و شکننده بودم. بنابراین از همسرم خواستم اول آنکه مرا با تمام مشکلات عصبی‌ام تحمل کند و اگر جایی احساس کرد که من غیرقابل تحمل شده‌ام، یک لحظه به گذشته من و آنچه به روح و روانم گذشته فکر کند و دوم آنکه مشکلات شغلی را که ممکن است برای من به عنوان یک فرد نظامی پیش بیاید را هم دوش من تحمل کند و هیچ‌گاه در هیچ شرایطی مرا تنها نگذارد. در قبال اینها من هم سعی می‌کنم زندگی مرفه و امن و آرامی را برای او مهیا کنم. خب این خانم که الحمدالله اهل نماز و روزه و خدا و عبادت بود، حرفهای مرا با دقت شنید و در قبال خواسته‌های من فقط از من خواست که در زندگی با او صادق و روراست باشم و هرگز چیزی را از او پنهان نکنم که البته این خواسته زیادی نبود. او نه چیزی از من مطالبه کرد و نه شرط و شروطی برایم گذاشت و شاید به خاطر همین تواضع و نجابت ایشان بود که وقتی مهریه هزار سکه‌ای از سوی خانواده ایشان مطرح شد، من بدون هیچ مخالفتی پذیرفتم و به این ترتیب ازدواج ما شکل گرفت. البته اگر بگویم همه چیز در این حد آرمانی بود، دروغ است چرا که اختلاف سلیقه‌ها میان خانواده‌ها همان اوایل شکل گرفت و ناخودآگاه به ما هم منتقل شد و در این میان خانواده‌ها با دخالت‌های نابجای خود به آن دامن زدند.

اولین مشکل جدی ما بعد از ازدواج بوجود آمد، مشکلی که من قبل از ازدواج در مورد آن با همسرم صحبت کرده بودم و او هم قبول کرده بود اما عملاً بعد از ازدواج، متأسفانه ایشان ـ تحت تأثیر القائات خانواده‌شان ـ تمام قول و قرارهایش را فراموش کرد و ناگهان تغییر رویه داد.

جریان از این قرار بود که من از طرف ارتش به یک منطقه بدآب و هوا منتقل شدم. من با این انتقال مخالفت کردم و با مافوق‌های خودم در مورد اینکه انتقال مرا منتفی کنند، بارها و بارها صحبت کردم و اما گویا تصمیم قطعی بر این بود که من مدتی در آن منطقه خدمت کنم. خب ناچاراً موضوع را با همسرم در میان گذاشتم و گفتم شاید مجبور شویم برای مدتی در یک شهر دوردست زندگی کنیم. توقع من از همسرم این بود که طبق صحبت‌های قبل از ازدواجمان شرایط مرا درک کرده و حداقل با آرامش موضوع را بپذیرد. اما برعکس، او که گویی ظرفیت پذیرش این موضوع را نداشت، خیلی زود برآشفته شد و موضوع را با خانواده‌اش درمیان گذاشت و خانواده‌اش هم بلافاصله طی یک عکس‌العمل بسیار تند، گفتند که به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دهند دخترشان از آنها جدا شود و خلاصه بلوا و بلبشویی به پا شد! از طرف دیگر درست در همان زمان من از طریق بورسیه ارتش، رشته مهندسی پزشکی دانشگاه سراسری پذیرفته شدم و فرصت خوبی برای تحصیل در این رشته برایم مهیا شد، همزمانی این دو مساله مرا واداشت تا بدون اینکه از ارتش اجازه بگیرم، کارم را ترک کنم و به تحصیل مشغول شوم. البته در طول مدت تحصیل مشکلات دیگری هم از نظر خدمتی برایم رخ داد که تحت تعقیب قرار گرفتم، البته خب بحمدالله این مسائل و مشکلات به پایان رسید و من بعد از اتمام تحصیل، با درجه تحصیلی که کسب کرده بودم خودم را به صورت داوطلبانه به دادسرای نظامی معرفی کردم و علت فرار و سپس برگشتم را توضیح دادم و اعلام کردم حاضرم در هر واحدی که برایم تعیین می‌شود، ادامه خدمت دهم فقط به شرط آنکه در محیط آرام و درخور شأن فردی که عمر و جوانی‌اش را برای ارتش و مملکت گذاشته است، باشد. اما متاسفانه بعداز محاکمه

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

نظامی، طبق قوانین چون غیبت من بیش از یکسال به طول انجامیده بود، از ارتش اخراج شدم. ضمن آنکه قبل از صدور حکم اخراج، به دلیل فرار از ارتش، محکوم به تحمل شش ماه حبس در زندان حشمتیه شدم که تحمل این مدت طولانی حبس، مشکلات مالی و خانوادگی فراوانی را برایم به همراه داشت. خصوصاً آنکه من هنوز بابت مخارج ازدواجمان بدهکار بودم و می‌بایست کم‌کم قرض‌هایم را ادا می‌کردم.

به هرحال شش ماه دوران محکومیت من تمام شد و حکم اخراج صادر و من از ارتش بیرون آمدم.

بعداز بیرون آمدن، باید دنبال شغل و حرفه‌ای می‌بودم که اولاً تحصیلاتم در آن زمینه بود، درثانی از نظر مالی، می‌توانست مرا تامین کند و در این میان چه کاری بهتر از یک شرکت مهندسی پزشکی که هم در زمینه رشته تحصیلی‌ام بود و هم شغل پردرآمد و پولسازی به حساب می‌آمد. اما یک مشکل اساسی در این کار وجود داشت و آن نداشتن نقدینگی کافی بود. من نمی‌دانستم که این‌گونه مشاغل به پشتوانه مالی قوی نیاز دارد که بتواند در مواقع حساس و ضروری، فرد را ساپورت کند. من به جای یک نقدینگی قابل توجه، با پنج میلیون بدهی، این شرکت را تأسیس کردم. تمام تصور من این بود که با درآمد بالای این شغل، به زودی، نه تنها بدهی‌هایم را پرداخت می‌کنم، حتی زندگی‌ام متحول خواهد شد و به تمام قول و قرارهایی که به همسرم دادم، جامهٔ عمل خواهم پوشاند. اگرچه او تا آن موقع به هیچ کدام از خواسته‌های من عمل نکرده بود.

به هرحال ما شرکت را تاسیس کردیم و به سرعت مبلغ قابل توجهی جنس از همکارانی که در این شغل فعالیت داشتند به صورت اعتباری خریدم. تصور من این بود که چون مشتری‌های این شغل پزشکان و مراکز درمانی هستند، پرداخت‌ها هم قاعدتاً به موقع و سر وقت خواهد بود و من هم می‌توانم بدهی‌های خریدهایم را بپردازم. اما متاسفانه برعکس تصور من، گویا برخی‌ها در مسائل مالی چندان خوش‌حساب نیستند یا از بد حادثه مشتریان من اینگونه بودند. چرا که بازپرداخت بدهی‌های آنها بین پنج ماه تا یک سال طول می‌کشید، البته اگر شما از کسانی که در این شغل فعالیت دارند سوال کنید اکثر آنهابه این موضوع اشاره دارند که معمولاً بازپرداخت اجناس فروخته شده طولانی‌مدت است. من چون این موضوع را نمی‌دانستم موعد چک‌های وسایل خریداری شده‌ام را کوتاه‌مدت نوشتم درحالی که همانطور که اشاره کردم نه پشتوانه مالی قوی داشتم و نه امکان فراهم کردن مبالغ سنگین را از جایی یا کسی! من خیلی چیزها از این آشفته‌بازار نمی‌دانستم و وقتی از قضایا مطلع شدم که صدوبیست میلیون تومان جنس از مردم گرفته و فروخته بودم اما هیچ پولی دستم نبود! در عوض شش فقره چک به مبلغ صدوبیست میلیون تومان در دست طلبکارانم بود که سر موعد چک، پولهایشان را می‌خواستند، البته آنها هم بی‌تقصیر بودند چرا که کاسب با پولش و اعتبارش کار می‌کند و اگر هر کدام از آنها را از دست بدهد، دیگر کاسب نیست.

به هرحال آنها به عنوان شاکی رفتند و از من شکایت کردند و حکم جلب سیار مرا گرفتند قبل از آنکه من بفهمم چه اتفاقی درحال روی دادن است، آنها مرا دستگیر کردند! و به این ترتیب بنده سال ۷۹ به جرم چک بلامحل راهی زندان شدم، درحالی که اگر به من فرصت داده می‌شد تا طلب‌هایم را وصول کنم و چک‌هایی را که در دست دارم نقد کنم. جای من در زندان نبود. اما گویی این شش نفر شاکی من، که شش نفر با رفتارها و واکنش‌های متفاوت بودند، فقط قصدشان زندانی کردن من بود! اما این یک طرف قضیه بود. طرف دوم قضیه موضوع همسرم و خانواده‌ام و مشکلاتی که زندان شدن من بوجود آورده، است.

☑ برعکس تصور من، گویا برخی‌ها در مسائل مالی چندان خوش‌حساب نیستند یا از بد حادثه مشتریان من اینگونه بودند. چرا که بازپرداخت بدهی‌های آنها بین پنج ماه تا یک سال طول می‌کشید

همسر من بعد از اینکه من به زندان افتادم، متوجه مشکلات مالی و مسائل کاری من شد و اولین عکس‌العملش آن بود که چرا او را زودتر در جریان این مشکلات قرار ندادم. اما من برای اینکار دلیل داشتم. زمانی که موضوع انتقال من پیش آمده بود و من موضوع را با او در میان گذاشتم، او نتوانست این مساله را درک کند و در آن شرایط بحرانی وضع را متشنج‌تر نکند. برعکس با مطرح کردن موضوع با خانواده‌اش و درگیر کردن من با آنها، کاری کرد که من دیگر نه در محل کارم و نه در خانه‌ام آسایش نداشتم. حال اگر این موضوع را هم با او در میان می‌گذاشتم چه بسا ممکن بود مثل دفعه قبل، آرامش خانه را هم از دست بدهم. بنابراین سکوت کردم و سعی کردم تا آنجا که می‌توانم موضوع را از او پنهان کنم و امیدوار بودم قبل از آنکه او بویی از ماجرا ببرد، مساله را حل کرده باشم که متأسفانه این فرصت به دست نیامد و به هرحال کارم به زندان کشید.

در آن شرایط باز هم من از همسرم توقع داشتم موضوع را درک کند و اگر به من و بچه و زندگی‌مان علاقه دارد، کمی صبوری به خرج دهد تا ببینیم خداوند چه حکمی را رقم خواهد زد! اما او از سال ۷۹ تا سال ۸۰ که با خانوادهٔ من زندگی می‌کرد، خیلی بی‌طاقتی و کم ظرفیتی از خودش نشان داد. مرتب با خانوادهٔ من درگیر می‌شد و اخبار این تشنجات و درگیری‌ها، را هم به من می‌رساند. آنقدر دامنه این تشنجات وسیع شد و مساله آنقدر بالا گرفت که من ناچار شدم، او را به منزل پدرش بفرستم. البته پدر همسرم سال ۷۷ به رحمت خدا رفته بود و مادر همسرم تنها بود. من هم که زندگی‌ام را در خطر می‌دیدم، می‌ترسیدم او آنقدر با خانواده من درگیر شود که تقاضای طلاق کند، موافقت کردم او به منزل پدرش برود و من ماه به ماه خرج او و بچه‌ام را برایش بفرستم. اما برخلاف تصور من، رفتن او به منزل پدرش باعث اختلافات بیشتر ما شد. او تازمانی که منزل پدر من زندگی می‌کرد هر هفته به ملاقاتم می‌آمد، اما از زمانی که به منزل پدرش رفت، خانواده‌اش دیگر اجازه ملاقات آمدن را به او ندادند. همسرم هم هنوز تصور می‌کند که دختر آن خانواده است نه همسر مردی که با او ازدواج کرده! یک سال بعد از رفتن او به منزل مادرش، همسرم از من خواست که او را طلاق دهم! وقتی علت را پرسیدم گفت که خانواده‌اش گفته‌اند چون من زیر بار اینهمه مشکلات مالی رفته‌ام، دیگر جرات ندارند دخترشان را به دست من بسپارند، مگر آنکه من یک وکالت‌نامه یک طرفه طلاق به همسرم بدهم و دیگر آنکه یک منزل شخصی به نام همسرم خریداری کنم، آن‌وقت آنها اجازه می‌دهند که همسرم به زندگی‌اش برگردد. من دایی همسرم را حکم قرار دادم و حتی آن وکالت‌نامه طلاق را به صورت یک وکالت بلاعزل در اختیار خانواده همسرم قرار دادم. اما در این شرایط

بقیه در صفحه ۶۳

اگر می‌خواهی به لذت پیروزی برسی، از تلخی شکست هراس مکن.
• آندره مورا

یک دقیقه با دنیای علم

از: بهاره مهرنژاد

گریپ‌فروت را با احتیاط مصرف کنید

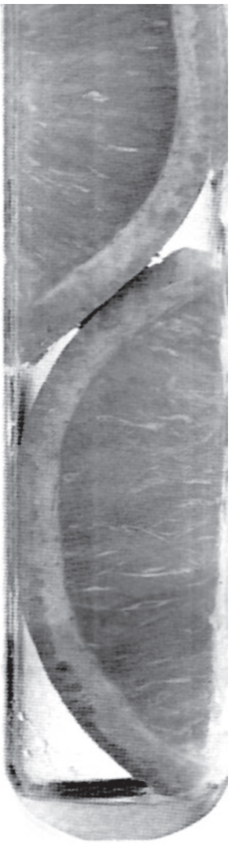

نتایج تحقیقات جدید نشان می‌دهد، موادی در گریپ فروت یافت می‌شوند که در صورت مصرف آنها همراه با داروها خطر بروز انواعی از عوارض خطرناک افزایش می‌یابد.

براساس مطالعات انجام شده، مصرف گریپ‌فروت موجب ورود مقدار زیادی از داروهای پایین آورنده فشارخون و کلسترول به بدن می‌شود و این امر می‌تواند سلامت بیمار را به خطر بیاندازد. درحقیقت گریپ فروت با مهار نوعی آنزیم در روده، موجب می‌شود تا داروهای بیشتری جذب بدن شود.

کشت سلولی سرعت می‌گیرد

محققان بااستفاده از یک فناوری جدید توانستند گام مهمی را برای تولید سلولهای جدید و ترمیم بافت‌های آسیب دیده بدن بردارند.

به گفته محققان، فناوری جدید این قابلیت را دارد که به ابزاری باارزش در پزشکی و نوسازی بافت‌های آسیب دیده تبدیل شود. علاوه بر این در فناوری جدید می‌توان طیف گسترده‌ای از نمونه‌های زیستی، از جمله خون محیطی، خون بند ناف و مغز استخوان را با سرعت زیاد کشت داد و تکثیر کرد.

درحالی که زمان عمل‌آوری سلولها در روشهای متعارف فعلی تا چهار ساعت به طول می‌انجامد، در روش جدید این رقم حداکثر به پانزده دقیقه می‌رسد.

رمز عدم ابتلای موشها به سرطان

محققان می‌گویند موشها برخلاف انسانها دچار سرطان شبکیه چشم نمی‌شوند به این علت که این حیوانات می‌توانند عدم فعالیت نوعی ژن را که برای رشد شبکیه چشم اهمیت اساسی دارد، جبران کنند.

به نوشته نشریه پزشکی بریتانیا سرطان شبکیه چشم که به «رینوبلاستوم» معروف است، نوعی سرطان کشنده محسوب می‌شود که براثر جهش ژنی در نوعی ژن موسوم به «ار.بی.یک» به وجود می‌آید.

تحقیقات نشان می‌دهد موش‌ها با استفاده از انواعی دیگر از پروتئین‌ها به نام‌های «پی ۱۰۷» یا «پی ۱۳۰» اثر ژن مذکور را خنثی می‌کنند، درحالی که در انسانها پروتئین‌های یاد شده چنین تاثیری را ندارند.

روبوتهای فیزیوتراپ

استفاده از ربوت‌ها برای بازگرداندن قدرت عضلانی به بیمارانی که سابقه سکته مغزی داشته‌اند، با موفقیت قابل توجهی همراه است.

به نوشته پایگاه اینترنتی یورگ‌الرت، درمان با استفاده از روبوت در بیمارانی که کارایی عضلات خود را پس از سکته مغزی از دست داده بودند، نشان داد که این روش درمان تاثیر قابل توجهی دارد، به نحوی که پس از گذشت سه هفته، استفاده از روبوت می‌تواند از معلولیت بیماران تا حد زیادی کم کند.

به گفته محققان این روش علاوه بر سکته‌های مغزی، در سایر اختلالات عضلانی ناشی از آسیب عصب نیز موثر است.

درمان سرطان پروستات به وسیله نور

نتایج استفاده از نوعی دارو در درمان سرطان پروستات که با تابش نور فعال می‌شود، بسیار امیدوارکننده بوده است.

به نوشته پایگاه اینترنتی دانشگاه مک‌گیل، سرطان پروستات یکی از سرطان‌های شایع در مردان است که هر سال موجب مرگ عده زیادی از مبتلایان می‌شود.

مطالعات بالینی اولیه با استفاده از نوعی داروی حساس به نور به نام توکاد نشان می‌دهد استفاده از این دارو با نتایج قابل قبول همراه است.

در یکی از مطالعات ۴۶ درصد از بیمارانی که این دارو را دریافت کرده بودند، هیچ نشانه‌ای از وجود سرطان پروستات را نداشتند.

توکاد یک ماده غیرسمی است که تحت تابش نور فعال می‌شود و از کلروفیل سبزینه بدست می‌آید.

زمانی که این ماده به بیمار تزریق می‌شود، غیرفعال است و زمانی که تحت تابش نور لیزر قرار می‌گیرد فعال می‌شود.

یافته‌های جدید در درمان گرگرفتگی زنان

نتایج تحقیقات نشان می‌دهد استفاده از داروهای غیرهورمونی در درمان گرگرفتگی در زنان یائسه، به اندازه مصرف هورمون استروژن کارایی ندارد.

به نوشته نشریه جاما؛ گرگرفتگی شایع‌ترین علامت در زنانی است که در دوران گذار به یائسگی هستند.

این اختلال در بیش از پنجاه درصد زنان یائسه دیده می‌شود و ممکن است تا سالها پس از آغاز یائسگی ادامه پیدا کند.

به‌طور معمول در درمان این عارضه از هورمون استروژن استفاده می‌شود ولی گزارش‌هایی که پیامدهای ناشی از مصرف این مواد را نشان می‌دهند، موجب شده تا درخصوص مصرف این داروها نگرانی‌هایی وجود داشته باشد. این درحالی است که براساس مطالعات جدید سایر داروهای به‌کار رفته نیز از کارایی کافی برخوردار نیستند.

هزینه بالا و عوارض جانبی آنها از عوامل مهم نامناسب بودن این داروهاست، بنابراین به عقیده محققان نمی‌توان این داروها را مناسب‌ترین دارو برای کاهش علائم گرگرفتگی به حساب آورد.

امیر پرندک

آب هدر می‌رود

روستای «چاکسر» از توابع شهرستان محمودآباد از آب شهری برخوردار است، اما چه فایده که در مدت ۲۴ ساعت سه الی چهار بار آب قطع می‌شود! از طرفی مدت یکسال است که شیر فلکه اصلی آب این روستا در جوار جاده اصلی خراب شده و هیچ اقدامی برای تعمیر آن صورت نگرفته است.

در همین حال مسوولان ذیربط، در جواب اعتراض مردم که آب چرا هدر می‌رود، امروز و فردا می‌کنند.

رحمان نتاج- خبرنگار اطلاعات هفتگی

«جوزدر» پر از مشکل

شهر «جوزدر» با ۱۲۰ خانوار جمعیت و ۶۵ دانش‌آموز دختر و پسر دوره راهنمایی مدرسه راهنمایی ندارد و دانش‌آموزان برای رفتن به مدرسه راهنمایی به ۶ کیلومتری شهر می‌روند، درحالی که متاسفانه برای رفت و آمد خود وسیله مناسب هم دراختیار ندارند.

این شهر لوله‌کشی آب دارد، اما لوله‌های آب شکسته یا پوسیده است که از سازمان آب و فاضلاب منطقه تقاضای رسیدگی داریم.

همچنین این منطقه دکل تلویزیون و مخابرات هم ندارد. از مسوولان ذیربط تقاضا داریم این مشکلات را برطرف کنند.

محمد دهقان

صدرحمت به جاده‌های قدیمی!

جاده بوانات - منج در استان فارس حدفاصل صفاشهر - شهرستان خاتم مدتهای مدید خراب و ویرانه بود، تا اینکه با شکایت رانندگان و تقاضای ساکنین روستاهای مجاور اداره راه و ترابری، دست به‌کار شد تا جاده‌ای جدید بسازد. بالاخره دو قطعه از جاده ۴۰ کیلومتری جدید به فاصله ۷-۶ کیلومتر ساخته شد و هنوز هم ساخت آن ادامه دارد. باور کنید، از همان ابتدای راه‌اندازی این قطعات، عیوب جاده آشکار شد و ظرف ۳ ماه، جاده آنقدر خراب شده که انگار سالها از ساخت آن گذشته است.

انتظار می‌رود سرمایه‌های ملی به‌گونه‌ای مصرف شوند که دوام و بقا داشته باشند.

غلامعلی قاضی شهرضا - خبرنگار اطلاعات هفتگی

مساله تخریب مدارس جدی گرفته شود

ریزش سقف برخی مدارس دولتی که باعث دلهره دانش‌آموزان است، دانش‌آموزان و اولیای مدارس را نگران کرده است. به‌راستی مسوول جان آنان کیست؟ با توجه به اینکه عده بی‌شماری از خیرین مدرسه‌ساز برای ساخت مدرسه همکاری بسیار خوبی دارند، چرا باید شاهد تخریب مدارس در مناطق محروم کشور باشیم؟

سیدعلی میرفندرسکی

شهداد، زیبا شده است

شهداد یکی از بخش‌های تاریخی شهرستان کرمان است که از یک‌سو دارای پتانسیل‌ها و ظرفیت‌های گردشگری فراوانی است و از سوی دیگر مردم بافرهنگ این شهر شایستگی آن را دارند که در شهری زیبا و آباد زندگی کنند.

امروزه اقدامات و تلاشهای مسوولان شهرداری و شورای شهر موجب زیبایی این شهر شده و اکنون شهداد جان تازه‌ای گرفته و درحال مبدل شدن به یکی از شهرهای زیبای استان کرمان است.

اقدامات شهرداری در عرصه زیباسازی موجب خشنودی مردم شهداد شده و این امر شایسته قدردانی است.

محمود جعفری کوهبنانی

الگوسازی برای بدحجابی

در زمینه مبارزه با بدحجابی و بی‌حجابی پیشنهادهایی شده است که این امر ابتدا باید از تولیدکنندگان و فروشندگان پوشاک شروع شود تا لباس‌های نامناسبی که با فرهنگ ما مغایر هستند، تولید نشود.

نمونه مانکنی که در عکس دیده می‌شود، درواقع نشان می‌دهد که جوانها باید این‌گونه لباس بپوشند!

در این زمینه باید فرهنگ‌سازی شود و رسانه‌ها نیز باید همراهی کنند.

مسعود ذوالفقاری - قائم‌شهر

شهرک ولایت مسجد ندارد

شهرک «ولایت» واقع در باغ عرب شهرستان نکا پس از سیل ویرانگر سال ۱۳۷۸ باکمک دولت و مردم ساخته شد. هرچند این شهرک دارای نقشه‌ای درخور توجه است، اما همچنان فاقد امکانات لازم بوده و نسبت به روستاهای اطراف، یک منطقه محروم به حساب می‌آید.

مردم این شهرک بخاطر محرومیت‌های موجود، با مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنند.

این شهرک ۳۰۰ خانوار دارد اما فاقد یک مسجد است. تاکسی‌ها به میل خود رفت و آمد می‌کنند و فعالیت آنها نظم ندارد. حصارکشی اطراف شهرک، فضای سبز، کیوسک تلفن عمومی، نانوایی، آسفالت معابر، راه‌اندازی ایستگاه تاکسی و... ازجمله مشکلات این شهرک است.

اهالی این شهرک از مسوولان می‌خواهند در برطرف کردن این مشکلات اقدام شود.

علی‌اصغر عشیری - نکا

جشنواره خیرین مدرسه‌ساز

از سوی اداره آموزش و پرورش رامهرمز و با حضور جمعی از مسوولان و خیرین مدرسه‌ساز، جشنواره خیرین مدرسه‌ساز در تالار هنر اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی رامهرمز برگزار شد.

در این مراسم میرزایی مدیر آموزش و پرورش رامهرمز اظهار داشت: این نهاد به‌تنهایی قادر به پاسخگویی نیازهای جامعه نیست و تعامل بخشهای برون سازمانی را می‌طلبد. سپس نماینده مردم رامهرمز و رامشیر در مجلس شورای اسلامی ضمن تشکر از تلاشهای بی‌دریغ اداره کل نوسازی مدارس استان در توسعه فضاهای آموزشی شهرستان گفت: برای ساخت پروژه‌های مدارس در رامهرمز و رامشیر مبلغ یک میلیارد و پانصد میلیون تومان از وزارت نفت به این مهم اختصاص یافته که سهم رامهرمز ۱۰ باب مدرسه است.

در پایان این مراسم از سوی خیرین مدرسه‌ساز و مردم چند قطعه زمین به مساحت ۱۴۵۰۰ مترمربع به ارزش یکصد و بیست میلیون تومان به آموزش و پرورش رامهرمز برای احداث مدرسه و همچنین چندین دستگاه سرمایشی و گرمایشی و وسایل تجهیزاتی و وجه نقد اهدا شد.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

دست و پنجه نرم کردن با مشکلات

جاده روستای «کت» از توابع شهرستان بهمئی در استان کهکیلویه و بویراحمد پررفت و آمد و محور ارتباطی دهها روستا است.

این جاده، متاسفانه از استانداردهای لازم برخوردار نیست و مسافران با خطرهای فراوانی در این جاده روبرو هستند.

این روستا با مشکلاتی همچون آب آشامیدنی غیربهداشتی روبرو است. معلوم نیست چرا با تاکیدهای مکرر مسوولان نسبت به حل مسائل و مشکلات روستاها، روستای «کت» همچنان با کمبودهای فراوانی دست و پنجه نرم می‌کند.

از مسوولان ذیربط تقاضا داریم که به وضعیت این روستا رسیدگی کنند.

محسن جاودانیان

درآمد پایین و مخارج سنگین!

با توجه به اینکه بسیاری از مردم برای تامین مخارج زندگی از صبح زود تا پاسی از شب مشغول کارند، اما درآمد آنها جوابگوی مخارج زندگی آنها نیست. درحال حاضر بیشتر کارمندان ادارات دولتی بعد از پایان کار روزانه، اگر اتومبیلی داشته باشند، اقدام به مسافرکشی می‌کنند تا بتوانند با درآمد آن بخشی از هزینه زندگی را تامین کنند تا آبرویشان نزد خانواده و طلبکاران حفظ شود. حقوق دریافتی قشر کارمند و کارگر باید مطابق هزینه‌های روز باشد.

عرفان - ف

همه خواهان حقیقت هستند درحالی که حقیقت در نهاد خودشان است و نمی‌دانند.
●امیل لودویک

دستپخت عدسی

محمد طاهری

موبایل فقرا!

باز هم معرفت بچه‌های قدیمی دستپخت عدسی که در این برهوت عکس نفرستادن خوانندگان، هوای نگارنده را داشته و جلوی تعطیلی زودهنگام دستپخت عدسی را گرفته‌اند. نمونه‌اش همین **آقای محمود جعفری کوهبنانی** که بنده را با لقب «جناب استاد» خطاب کرده‌اند! غافل از اینکه بنده با ۲۱ سال سن ابداً لیاقت عنوان استاد را نداشته و ندارم.

در ضمیمه نامه ارسالی ایشان عکسی از خود محمود آقا درحال صحبت کردن با تلفن همراه (ببخشید دمپایی) ارسال کرده‌اند و گفته‌اند که بعضی تازه به دوران رسیده‌ها پشت فرمان اتومبیل گران‌قیمت با موبایل صحبت می‌کنند و قوانین راهنمایی را زیرپا می‌گذارند و...

نگارنده در تکمیل صحبت‌های جناب جعفری اضافه می‌کنم که اتفاقاً دیگر موبایل‌دار بودن ربط زیادی به پولدار بودن ندارد. چه‌بسا که در زمستان گذشته هنگامی که نگارنده مشاهده کرد که نفت‌فروش دوره‌گرد محله هم در جیب لباس پاره پوره‌اش یک فقره گوشی تاشو موبایل دارد تصمیم گرفت خودش هم به هر کلکی شده موبایل‌دار شود که شد!

چرا باید نفت فروش دوره‌گرد موبایل داشته باشد، اما آشپز صفحه دستپخت عدسی نه!

لطفاً مواظب دیوار باشید!

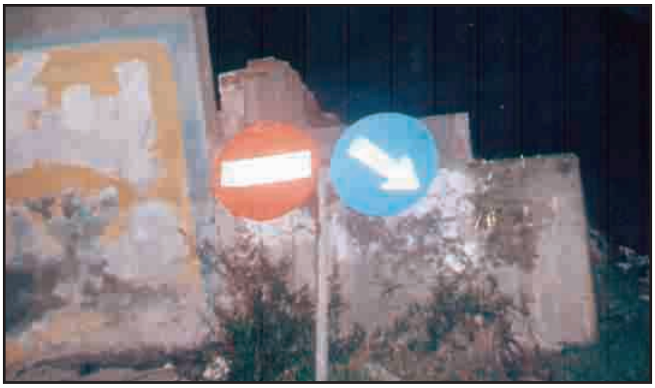

بعضی وقتها پیش می‌آید که دو فرد مختلف که کلی با هم فاصله مکانی دارند ناگهان یک فکر واحد به ذهنشان خطور می‌کند و هر دو کار یکسانی انجام می‌دهند.

وقتی عکس ارسالی **آقای عباس توکلی شهمیرزادی** را دیدم، یاد عکسی از اینترنت افتادم که خیابانی در آمریکا را نشان می‌داد که دو تابلوی متناقض در ابتدای آن نصب شده بود: ورود ممنوع و عبور یکطرفه! حالا هم حکایت همین عکس است. در جایی که چند متر آنطرف‌تر آن دیوار واقع شده تابلوی ورود ممنوع نصب شده است! حالا ورود به کجا، خدا می‌داند؟!

در اینجور مواقع آدم نباید اعصاب خودش را خرد کند. چون تجربه ثابت کرده که در این‌گونه مواقع تخطی از تابلوهای مشکوک نتایج مفیدی به‌بار می‌آورد!

مواظب بساط نیکوکاری باشید!

باد اصولاً کاربرد گسترده‌ای در زندگی انسانها دارد. گاهی اوقات باعث تشکیل حزب پرطرفدار باد! می‌شود. گاهی اوقات در عرض سه سوت ثروت‌های نجومی را در جیب افراد غیرپولدار سرازیر می‌کند و باعث بوجود آمدن کلمه تازه به دوران رسیده می‌شود. بعضی وقتها هم باعث می‌شود که بساط فروش بلیت بخت‌آزمایی (ببخشید ارمغان بهزیستی سابق!) مانند عکس فوق به وسط خیابان پرتاب شود و الی آخر...

مهم این است که عکاس دوربین به دست، مثل آقای **مسعود ذوالفقاری** وجود دارد که صحنه‌های جالبی مثل این را شکار کرده و برای دستپخت عدسی ارسال کند. ولی تا آنجا که من می‌دانم مسعودخان ساکن قائم‌شهر است نه منجیل که بادهایش مینی‌بوس را از جا می‌کند و آدمها را تا آستانه پرتاب شدن به قله دماوند از زمین بلند می‌کند. ولی اصولاً مهم نیت فروشنده است. ولو شدن بساط نیکوکاری اهمیتی ندارد!

راحت باشید!

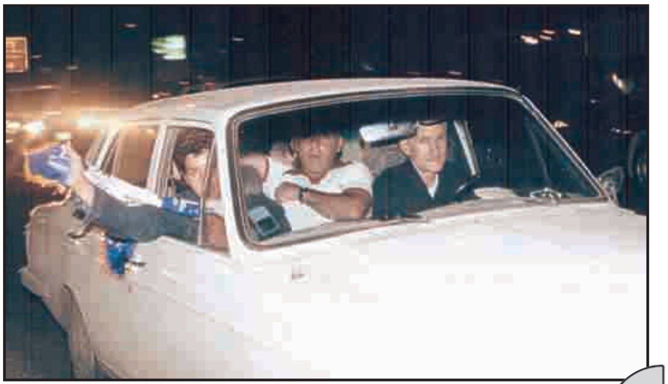

از قدیم و ندیم رسم بر این بوده که اصولاً خلافکاران و نقض‌کنندگان قانون در شب فعال بوده‌اند و تاریکی شب را برای انجام اهداف پلید خود انتخاب می‌کرده‌اند.

البته ما قصد نداریم راننده خودرو مسافرکش محترم را زبانم لال به خلافکار تشبیه کنیم اما با یک درجه تخفیف می‌توان این پیرمرد محترم را به هنجارشکنی متهم کرد، شاهد زنده‌اش همین دو نفری که در صندلی تک نفره جلو متراکم شده‌اند [ببخشید نشسته‌اند] و بیچاره نفر تی‌شرت سفید وسط که کاملاً از دو طرف پرس شده و بازویش هم از کمبود فضا روی هوا معلق مانده است.

البته این وسط قضیه ظرفیت دو نفره صندلی عقب اتوماتیک‌وار مسکوت مانده و به خاطر یک قانون نانوشته و البته به خاطر یک مشت دلار (شاید هم ریال) رانندگان محترم سه نفر عقب سوار می‌کنند. همیشه معتقدم که نباید نیمه خالی لیوان را دید. همین که راننده محترم از سوار کردن مسافر در قسمت صندوق عقب! خودداری نموده، جای تشکر و تحسین فراوانی دارد.

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: عمروعاص هم در مشورت خیانت نکرد

این ضرب‌المثل به گلایه از کسی که در مشورت، نظر خلاف یا به سود خود یا دیگری رأی داده باشد، مورد استفاده قرار می‌گیرد. البته خیانت در مشورت به قدری مذموم است که هر کسی، حتی اشخاص بدذات هم از آن اجتناب می‌کنند.

اما داستان این ضرب‌المثل:

می‌گویند حسین ابن علی(ع) عمروعاص را برای خود به خواستگاری شهربانو فرستاد. معاویه هم وقتی فهمید، او نیز خواستگار گردید و به عمروعاص وکالت داد. عمروعاص ضمن آنکه موضوع را با شهربانو درمیان گذاشت، خودش نیز از شهربانو خواستگاری کرد. شهربانو وقتی موضوع را شنید گفت: «من با خود تو مشورت می‌کنم که به کدام‌یک از این سه خواستگار پاسخ مثبت بگویم؟» عمروعاص گفت: «اگر دنیا را می‌خواهی با معاویه ازدواج کن. اگر دنیا و آخرت را می‌خواهی با حسین بن علی(ع) و اگر نه دنیا را می‌خواهی و نه آخرت را با من ازدواج کن.» البته شهربانو، حسین بن علی(ع) را به همسری انتخاب کرد. می‌گویند معاویه وقتی موضوع را شنید، عمروعاص را مواخذه کرد که: «این چه نصیحتی بود که کردی؟!» عمروعاص در پاسخ گفت: «چون از من مشورت خواست، نمی‌توانستم او را بد راهنمایی کنم.»

از ترانه‌های کوشه‌ای

بلندی ولم سرویمن نیست
قشنگی ولم گل در چمن نیست
خبر اومد چمن آتش گرفته
چمن می‌سوزه و ما را خبر نیست

○○○

دلارا هرچه دیدم، از تو دیدم
دل از دنیا بریدم از تو دیدم
دل از دنیا بریدم در جوونی
که هر خاری کشیدم از تو دیدم

فرستنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن (خراسان)

از بازیهای بچه‌های آسیابر

«هو دوم»

در این بازی دونفره، چوبدستی «دسه چو» که به هوا پرتاب شده، باید توسط چوبدستی دیگری زده شود. در غیر این صورت مدام جای بازیکنان عوض می‌شود، تا نتیجه مطلوب به دست آید. بعد از زدن چوب، طرف مقابل باید به زننده «کولی» بدهد!

البته این بازی گاهی به صورت گروهی هم انجام می‌گیرد. در این حالت یکی از بازیکنان باید با چوب خود، چوبهای دیگر بازیکنان را که به هوا پرتاب شده، نشانه‌گیری کرده و بزند. در این زمان اگر موفق شد باید از شخصی که چوبش مورد اصابت قرار گرفته کولی بگیرد.

در صورت عدم موفقیت او باید جای خود را با نفر بعد، عوض کند.

اما مسیر کولی دادن در این بازی، حدفاصل شخص برنده تا جایی که چوبش بر زمین افتاده است، می‌باشد.

فرستنده: حسین مهدوی آسیابر از: کرج

عکس از: صادق میری

از باورهای عامیانه مردم گرمسار

مردم گرمسار معتقدند:

- هنگامی که کف دست بخارد، اگر دست را بر سر کشند، پول از دستشان می‌رود و اگر بر شکم مالند، پول به دستشان می‌رسد.
- اگر کف پای کسی بخارد، او صاحب کفش و یا جوراب نو می‌شود.
- اگر کسی لباسی را به صورت پشت و رو بپوشد، به زیارت می‌رود.
- اگر کسی غفلتاً زبانش را گاز بگیرد، همان موقع پشت سرش در جایی غیبت می‌کنند.
- اگر گوش راست کسی صدا کند، در جایی به نیکی از او یاد می‌شود و برعکس اگر گوش چپ او صدا کند، درحال بدگویی از او هستند.

فرستنده: یکتا سادات خاتمی از: گرمسار (سمنان)

از ضرب‌المثل‌های مازنی

- **و چه عزیزه، ادب عزیزتر.**

برگردان: بچه عزیز است، [اما] تربیت او عزیزتر است.

- **امسال میچکا، پارسال میچکاره یاد دنه.**

برگردان: گنجشک امساله، به گنجشک پارسال آموزش می‌دهد!

[کنایه از کسانی که می‌خواهند به بزرگتر خود چیزی یاد بدهند.]

فرستنده: حسین رحمان نتاج
از: سرخرود محمودآباد (مازندران)

رسم بلوچی

در روستای نیکشهر بلوچستان رسم است که: هنگام عروسی جوانی از اهالی روستا، به دستور پدر داماد فردی به خانه تک‌تک اهالی می‌رود و تقاضای پول می‌کند که در گویش بلوچی به آن «بجار» می‌گویند. این پول خرج عروسی می‌شود. کسی که پول می‌گیرد، موظف است هنگام عروسی [پسر و دختر] کسانی که پول داده‌اند، همان میزان به آنها کمک کند.

البته گرفتن این پول به معنای فقر نیست بلکه رسمی است که همه موظف به رعایت آن هستند.

فرستنده: عبدالواحد بلوچ
از: روستای هیتک نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

پاسخ به نامه‌ها:

- **خانم شیبا قدمی عربی از تهران**

خواهر خوبم، خیلی خوشحالم که همکاری مجدد خود را با ما آغاز کردید و امیدوارم این همکاری مستدام باشد. کار شما دبیر گرامی درخصوص اختصاص پژوهش و تحقیق دانش‌آموزان در حیطه فرهنگ مردم بسیار ارزشمند و ستودنی است. بسیار خرسندیم که تا این حد نسبت به فرهنگ بومی اقوام مختلف حساس و دقیق هستید. مطالب ارسالی شما که درواقع نتیجه زحمات دانش‌آموزان باذوقتان بود، خیلی خوب و کامل و جامع بود. البته فقط از شما خواهش می‌کنم به دانش‌آموزان ساعی و سختکوش خود تذکر بدهید، مطالبی را که با دقت و حوصله تمام انتخاب می‌کنند، بر روی یک طرف کاغذ بنویسند. سلام گرم مرا متقابلاً به دانش‌آموزان و مدیریت محترمه دبیرستان برسانید. منتظر نامه‌های دیگرتان هستم.

مؤید باشید

- **آقای محمدرضا شاهد از سورک ساری (مازندران)**

برادر گرامی! بسیار خرسندم که شما به‌طور مرتب با صفحه خودتان ارتباط دارید و درواقع جزو همکاران ثابت ما به حساب می‌آیید. اما تعجب می‌کنم این همکار ثابت و دقیق ما چطور این بار معنای عبارت ضرب‌المثلی را که داستان آن را برایمان نوشته، فراموش کرده بنویسد؟! حتماً می‌دانید کدام ضرب‌المثل را می‌گویم! ضرب‌المثل:

هیچی نداشتن ره بوین
دونه‌پاش برشتن ره بوین

نامه شما را تا رسیدن معنای عبارت فوق محفوظ می‌دارم.

سلامت باشید

نامه‌های شما رسید:

علیرضا زاد کشتکار از دهستان چوبر شهرستان شفت (گیلان) - محمدرضا شاهد از سورک ساری (مازندران) - یحیی عسکری نمین از نمین (اردبیل) - حسین رحمان نتاج از سرخرود محمودآباد (مازندران) - محمد دهقان جوزدر از شهر جوزدر نیکشهر (سیستان و بلوچستان) - محمود جعفری کوهبنانی از بخش فهرج شهرستان بم (کرمان) - علی‌اصغر عشیری از نکا (مازندران).

مثل عربی ● از درخت سکوت میوه آرامش آویزان است.

از گوشه و کنار جهان

گلایدر اما برای زیر دریا

تاکنون هواپیماهای گلایدر یا بدون موتور را مشاهده کرده‌ایم، اما اخیراً نیروی دریایی آمریکا، گلایدر زیردریایی را با موفقیت آزمایش کرده است. این گلایدر با وجود جثه کوچک، کارایی یک زیردریایی کامل را دارا می‌باشد. درون این گلایدر که آن را در تصویر هم مشاهده می‌کنید، گیرنده‌های حساس و رایانه‌ای کار گذاشته شده که قادر است هرگونه گزارش‌های لازم را از شرایط اعماق آب مخابره کند. از اجسام یا حیوانات کوچک و بزرگ گرفته تا دمای آب، فشار آن و سایر شرایط جوی و امثال آن، ضمن آنکه اطلاعات مذکور را مستقیماً به ماهواره مخابره می‌کند و پایگاه زمینی هم آنها را از ماهواره دریافت می‌نماید. این گلایدر برخلاف سایر وسایط ویژه زیر دریا دارای پروانه مکانیکی برای راه‌اندازی نیست و با قوه هیدرولیکی به حرکت درمی‌آید، بدین ترتیب که قدری آب به داخل خود راه می‌دهد و حدود هزار متر به عمق آب می‌رود و آنگاه با پمپاژی که انجام می‌دهد، قدرت حرکت پیدا می‌کند و حتی می‌تواند به سطح آب هم آمده و به حرکت ادامه دهد. گلایدر زیردریایی در یک روز ۲۲۰ کیلومتر سفر می‌کند و از آنجا که مصرف برق در آن بسیار کم است، می‌تواند ماهها بدون نیاز به دخالت یا کمک انسان به خدمت خود ادامه دهد. اگرچه نیروی دریایی گلایدر مذکور را با اهداف نظامی طراحی کرده است، اما دانشمندان در سرتاسر جهان معتقدند که مورد مصرف علمی و تحقیقاتی برای این گلایدر، به‌مراتب بیشتر و پراهمیت‌تر از مصارف نظامی آن است.

بازیهای ویدیویی روی چهره انسان

همانطور که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، از طرف تولیدکنندگان **در مجین** که تخصص در بازیهای ویدیویی دارند، وسیله‌ای طراحی شده که همانند عینک روی چشم سوار می‌شود، اما درواقع این وسیله به‌گونه‌ای طرح‌ریزی شده که گویی انسان با پرده نمایش ۳/۵ متر فاصله دارد و پرده هم حدود دو متر طول دارد.

مجین نام این وسیله را Z۸۰۰ گذاشته و از سیستم تصویر ۳۶۰ درجه‌ای استفاده می‌کند و درواقع وقتی که این وسیله روی چشم قرار می‌گیرد، این احساس به آدمی دست می‌دهد که در وسط کره‌ای قرار دارد و اطراف خود را به وضوح می‌بیند. این وسیله جایزه بهترین نوآوری را در آخرین نمایشگاه ابزار صوتی و تصویری در ژاپن به دست آورده است.

مجین عینک بازیهای ویدیویی Z۸۰۰ را به قیمت اولیه **چهارصد دلار** به بازار عرضه کرده است و انتظار می‌رود تا در آینده نزدیک بر اثر تولید موارد مشابه و رقابت سخت، این قیمت کاهش پیدا کند.

● ● ● ● ●

تکنولوژی تازه در هواپیمای کوچک

هواپیماهای کوچک که از راه دور کنترل می‌شوند، از اسباب‌بازیهایی به‌شمار می‌روند که بزرگسالان هم به اندازه کودکان با آن سرگرم می‌شوند، اما همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، با استفاده از تکنولوژی تازه، استفاده از این هواپیما نه‌تنها آسان‌تر شده، بلکه میزان تخریب در آنها که بر اثر سقوطهای مداوم رخ می‌داد، نیز بسیار کاهش یافته است. در تکنولوژی تازه کار بسیار ساده انجام شده و یک موتور کوچک که به وسیله کنترل از روی زمین راهنمایی می‌شود، جهت‌یابی را انجام می‌دهد اما تفاوت عمده در شکل هواپیما است که برای اولین بار از علم آیرودینامیک در آن استفاده شده و در نتیجه نیروی باد به جای آنکه در برابر این هواپیماهای اسباب‌بازی مقاومت کرده و باعث سقوط آنها شود، درواقع به اوج گرفتن آنها کمک می‌کند. این هواپیماها بسته به مدل و اندازه از **۵۰ تا ۳۰۰ دلار** قیمت دارند و در رنگها و مدلهای مختلف روانه بازار می‌شوند.

● ● ● ● ●

سریع‌تر و سریع‌تر

بازار شکستن رکورد سرعت در اتومبیل‌های غیرمسابقه‌ای، همچنان داغ است و سالی نیست که رکورد تازه‌ای به جای گذاشته نشود. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، چند روز قبل این اتومبیل با ظاهر عجیب و غریب خود توانست بار دیگر رکورد سرعت در اتومبیل‌های خانوادگی را جابجا کند. جالب اینکه این اتومبیل هشت چرخه که نام الیکا برایش انتخاب شده، ضدآلودگی محیط زیست طراحی شده و سوخت آن به وسیله الکتریسیته و لیتیوم تامین می‌گردد. اتومبیل مذکور را دانشجویان و پژوهشگران دانشگاه توکیو در ژاپن طراحی کرده‌اند. آنها به این نتیجه رسیده بودند که برای سرعت بالا به وزن و جثه افزون هم نیاز دارند، از این‌رو الیکا را به طول پنج متر طراحی کرده‌اند. الیکا دارای موتوری با قدرت ۸۰۰ قوه اسب بخار می‌باشد و یکی از نکات جالب در آن هزینه بسیار کم برای تامین سوخت آن است و سازندگان مدعی شده‌اند که راننده الیکا برای هر کیلومتر تنها به هزینه‌ای معادل یک دویستم از یک دلار نیاز دارد.

در آخرین آزمایشی که در جاده انجام گرفت الیکا سرعتی معادل ۴۰۰ کیلومتر در ساعت را به نمایش گذاشت که این یک رکورد جهانی برای اتومبیل‌های خانوادگی محسوب می‌شود. ضمناً الیکا قادر است در بدو حرکت، در مدت چهار ثانیه سرعت خود را از صفر به یکصد و شصت کیلومتر در ساعت برساند و سوخت متشکل از **الکتریسیته و لیتیوم** آن هم در باتری‌های مخصوص جمع‌آوری می‌شود و در صورت پایان یافتن، می‌توان آنها را در مدت ۱۰ ساعت دوباره شارژ کرد. البته هنوز هنگام حضور الیکا در بازار فروش نرسیده، اما انتظار می‌رود که این اتومبیل طی دو سال آینده دراختیار عموم قرار گیرد و قیمت پیش‌بینی شده برای آن هم حداقل **سیصد و پنجاه هزار دلار** تعیین شده است.

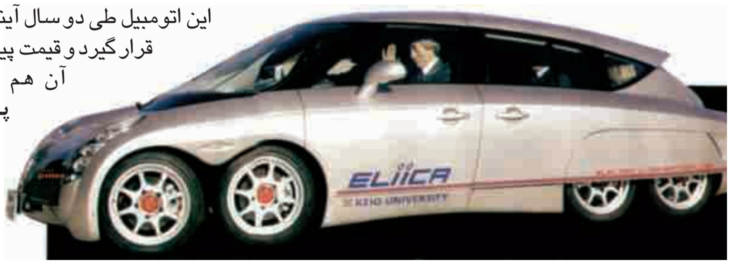

آتشفشان در جاده

تصویری را که مشاهده می‌کنید، متعلق به یک عکاس نترس و پردل و جرأت است که از هجوم مواد مذاب آتشفشانی به یک بزرگراه پررفت و آمد، برداشته شده است. درواقع کوه آتشفشان کیلاوا در هاوایی واقع در اقیانوس آرام، فعال‌ترین آتشفشان در جهان محسوب می‌شود. این کوه پس از آنکه قرنها در خاموشی به سر برد، ناگهان در سال ۱۹۸۳ انفجار را آغاز کرد و از آن پس حداقل یکبار در سال انفجار را ادامه داد. بدین معنا که کوه آتشفشان کیلاوا بیست و سه سال متوالی است که به انفجار ادامه می‌دهد و همین امر آن را به عنوان فعال‌ترین آتشفشان در جهان امروز معرفی می‌کند. در هنگام انفجار، ابتدا مواد مذاب با سرعتی بالا از دهانه بیرون ریخته و از دامنه کوه سرازیر می‌شود، چرا که در آن هنگام درجه حرارت مواد مذاب به هزار درجه سانتی‌گراد می‌رسد، اما پس از سرازیر شدن از دامنه کوه، درجه حرارت مواد مذاب رو به کاهش می‌گذارد و همراه با این کاهش، از سرعت و حرکت آن هم کاسته می‌شود و در زمانی که مانند تصویر به جاده و مناطق مسکونی می‌رسد، سرعت آن تقریباً به دو کیلومتر در ساعت می‌رسد و به همین خاطر هم ساکنان منطقه زمان کافی برای نجات خود از مهلکه در دست دارند. در همین زمان رنجرهای ویژه کنترل مواد مذاب به دقت پیشرفت آن را مورد نظارت قرار می‌دهند تا در صورت ایجاد خطر برای اموال مردم، در مسیر آن تغییرات لازم را ایجاد کنند. ضمناً حباب‌های حاصله از جوشش مواد مذاب هر کدام بیست سانتی‌متر ضخامت دارند، اما پس از مدتها، مواد کاملاً سرد شده و در جای خود بی‌حرکت می‌مانند که در این صورت به شکل یک رشته یا لبه سنگی درآمده و قرنها بدین صورت باقی می‌مانند

• • • • • • • • • • • • • • •

جاسوسی برای تلفن همراه

از آنجا که تلفن‌های همراه دارای صفحه کوچک جهت نمایش تصویر می‌باشند، همانگونه که در عکس هم مشاهده می‌کنید، طراحان در یک شرکت ژاپنی به نام پاپیو، بهترین مورد استفاده را برای چنین موبایلی یافته‌اند و آن دوربین جاسوسی است که مستقیماً با صفحه نمایش در تلفن موبایل در ارتباط است و اگر از خانه بیرون می‌روید و می‌خواهید مطمئن شوید که همه چیز امن و امان بر سر جایش می‌باشد، دوربین جاسوسی بهترین گزینه می‌باشد، چرا که به کمک این ابزار در تلفن همراه می‌توانید لنزهای دوربین را در مسیرهای عمودی و افقی به حرکت درآورید و سرتاسر اتاق یا سرسرا را زیرنظر قرار دهید. این دوربین با شبکه سوم در تلفن همراه ارتباط بدون سیم رابط برقرار می‌کند، ضمن آنکه دارای لنز مخصوص شب نیز هست و در تاریکی محض هم می‌توان همه چیز را از طریق دوربین به صورت زنده نظاره کرد. این دوربین به دو طریق، برق و باتری راه‌اندازی می‌شود و در صورت استفاده از باتریها، تا چهار ساعت کارایی دارد. در ضمن می‌توان تصاویر به دست آمده را در حافظه ویدیویی در تلفن همراه جای داد و هر زمانی که لازم شد، آن را دوباره تماشا کرد. پاپیو این دوربین تصویربرداری را که از نظر کیفیت تصویری دارای استاندارد ویدیویی می‌باشد، به قیمت ۳۰۰ دلار به بازار عرضه کرده است و البته می‌توان برای مکانهای مختلف در خانه و یا محل کار چند دوربین تهیه کرد و همه چیز را دقیقاً تحت کنترل قرار داد.

عظیم‌الجثه‌ترین دوزیستی در جهان

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، همانا سالاماندر ژاپنی است که عظیم‌الجثه‌ترین حیوان دوزیستی در جهان شناخته می‌شود. این حیوان به‌راحتی در آب و خشکی زندگی می‌کند و برای تغذیه، حیوانات زمینی و دریایی کوچکتر را شکار می‌کند. درواقع این تنها حیوان در جهان است که علاقه او به موش صحرایی و خرگوش در خشکی و ماهی یا هشت‌پای کوچک در دریا کاملاً یکی است!

سالاماندر همانند آفتاب‌پرست دارای پوستی است که به رنگ محیط اطراف خود درمی‌آید و به همین خاطر برای شکار طعمه‌اش مدتها در جای خود بی‌حرکت باقی می‌ماند، تا حیوانات زمینی یا دریایی که او را تشخیص نمی‌دهند، از برابرش عبور کنند، آنگاه ناگهان از جای خود جهیده و آنها را شکار می‌کند.

این حیوان عظیم‌الجثه که درازی آن به سه متر و وزن آن هم به دویست کیلوگرم می‌رسد، با وجود جثه بزرگش، به جهت متابولیسم بسیار آهسته، تا چند هفته را می‌تواند بدون تغذیه سر کند. این حیوان که بیشتر در جزیره کیوشو یافت می‌شود، در مورد محیط زیست خود تعصب خاصی ندارد و چه در عمق دویست متری در زیر آب یا در ارتفاع دو هزار متری در کوهستان به‌راحتی زندگی می‌کند. البته در مورد رابطه سالاماندر ژاپنی با انسان باید گفت که این حیوان به هیچ وجه اهلی نمی‌شود، اما تنها در چند مورد به کودکان حمله کرده است و با انسان بزرگسال مواجه نمی‌شود، چرا که سالاماندر ژاپنی، برخلاف جثه باشکوهش، تا حدودی هم ترسو است و بیشتر اوقات، خودش را از بیم حیوانات درنده دیگر پنهان می‌کند.

میان آدمیان چیزی نیست جز دیوارهایی که خود ساخته‌اند.

«تولستوی»

عشق شیشه ای

تمامی اسامی مستعار است

براساس سرگذشت:
افسون و امیر

از: لیلا زارع

دوباره شماره‌رو گرفتم و این بار مصمم‌تر از دفعه‌های قبل. می‌خواستم هرطور که شده زهر خودم‌رو بریزم، اما بازم کسی گوشی‌رو برنداشت. با عصبانیت گوشی تلفن‌رو سر جاش کوبیدم. سر بساطم رفتم و دود کراک‌رو وارد ریه‌ام کردم تا روح پریشونم‌رو آروم کنم. وقتی آروم یا به قول معروف نشئه شدم همون جا کنار بساطم روی زمین دراز کشیدم و پرنده خیالم‌رو به پرواز درآوردم و به سه سال قبل برگشتم. به زمانی که فارغ از هر فکر و خیالی و بدور از اعتیاد بودم. به دوران باشکوه غرور و محبوبیتم، به سه سال قبل:

○○○

از بهترین دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شدم و خانواده‌ام از اینکه به آرزوشون رسیدن شاد بودن. و جشن بزرگی گرفتن و دکتر شدن من‌رو به رخ فامیل کشیدن. اما من روح سرکش و سیری‌ناپذیرم رو نمی‌تونستم کنترل کنم و دنبال برنامه‌های جدیدتری بودم. شعر می‌نوشتم، صبحها باشگاه می‌رفتم و تا ظهر سرگرم بودم بعدازظهرها هم سری به مطب می‌زدم و دو سه تا مریض‌رو ویزیت می‌کردم. شعرهامو برای مجلات می‌فرستادم و یا شعرهامو برای خوانندگان مطرح ایمیل می‌کردم و منتظر می‌شدم تا با صدای اون خواننده به بازار بیاد. تمام اینها باعث محبوبیت و شهرتم در خانواده و دوستان شده بود و خیلی از اقوام و دوستان منو برای ازدواج با پسرهاشون کاندید می‌کردن، تو محل برای پسرها حکم آرزو و رویای دست نیافتنی‌رو داشتم و از این بابت به خودم می‌بالیدم. تو خونه حرف اول و آخررو من می‌زدم چون مامان و بابا خیلی هوامو داشتن بخصوص بابا که منو تا سرحد پرستش دوست داشت. خواهر و برادرهام هرکدوم زندگی مستقلی برای خودشون داشتن و سرگرم زندگی خودشون بودن و فقط من تو خونه بودم و بالطبع برای پدر و مادرم عزیزتر بودم، بابا سوگلی صدام می‌کرد و کمتر پیش می‌یومد به اسم خودم صدام کند. اونقدر خوشبخت و شاد بودم که هیچ وقت فکر نمی‌کردم اتفاقی باعث بشه تا من از خوشبختی فاصله بگیرم حتی یک قدم اما... اما من هم وارد مساله‌ای شدم که منو نه‌تنها یک قدم بلکه صدها قدم از خوشبختی و سعادت دور کرد و مسبب این بدبختی‌ها کسی نبود جز خودم(!) بله خودم. و عشق کودکانه‌ام...

ماجرا از اونجایی شروع شد که یکی از دوستان برام کاری تو یه موسسه تبلیغاتی درست کرد و من با وجود مخالفت شدید خانواده عضو اون موسسه شدم. از کارم خیلی راضی بودم تا اینکه یه روز رئیس موسسه که خیلی هوامو داشت و می‌خواست تو کارم پیشرفت کنم ازم خواست تا با شرکت (م-خ) تماس بگیرم و بخوام تبلیغاتشون‌رو ما انجام بدیم. آقای مهدوی فکر می‌کرد من با انعطافی که در حرف زدن دارم می‌تونم موفق به انجام این کار بشم من هم پیشنهادش‌رو قبول کردم و از اتاق اون بیرون اومدم و خودم‌رو آماده کردم تا حضوراً به اون شرکت برم. از منشی شرکت هم خواستم زنگ بزنه تا آژانس بیاد بعد به اتاقم رفتم تا کیفم‌رو بردارم که یکدفعه متوجه هیاهویی در راهرو شدم و دیدم همکارهام دور هم جمع شدن. اما به محض ورود من همگی سکوت کردن با تعجب نگاهی به اونها کردم و گفتم: چیزی شده بچه‌ها که اینجا؟ هنوز حرفم تموم نشده بود که صدایی از پشت سرم شنیدم که با عصبانیت پرسید: کی به شما گفته که در کار من دخالت کنین خانم؟!!

با شنیدن این حرف با تعجب برگشتم و پشت سرم‌رو نگاه کردم و امیررو دیدم، یکی از بچه‌های شرکت بود. تا اون روز برخوردی باهاش نداشتم همیشه سرش تو کار خودش بود. بعضی وقتها می‌دیدم که با منشی شرکت و خانم‌های دیگه خوش و بش می‌کنه اما کلامی با من حرف نمی‌زد من هم خودم‌رو همیشه برای اون می‌گرفتم و حتی بهش سلام هم نمی‌کردم و امروز می‌دیدم که با عصبانیت در مقابل من ایستاده و داره سرم داد می‌زنه!!...

نگاهی بهش کردم و گفتم: می‌شه بپرسم من تو کدوم کار شما دخالت کردم؟!!

امیر درحالی که از عصبانیت سرخ شده بود گفت: گرفتن تبلیغات شرکت به عهده من بود. حالا کی به شما گفته که اینکاررو بکنین؟!!

درحالی که رویم‌رو از امیر برمی‌گردوندم گفتم آقای مهدوی... ایشون به من گفتن تا اینکاررو بکنم... در ضمن من نمی‌دونستم که شما قرار بوده این تبلیغات‌رو بگیرین. اول مطمئن بشین بعد اینطور بی‌ادبانه پرخاش کنین... و با عصبانیت از کنارش رد شدم و به اتاق آقای مهدوی رفتم و جریان‌رو ازش پرسیدم. اون هم گفت که امیر به درد اینکار نمی‌خوره، شما باید مسوولیتش‌رو به عهده بگیرید... می‌دونستم که صدای آقای مهدوی اونقدر واضح و بلند بود که به گوش امیر و بقیه برسه برای همین از آقای مهدوی خداحافظی کردم و از اتاقش اومدم بیرون و نگاه پیروزمندانه و پر از غروری به امیر انداختم و لبخند تمسخرآمیزی هم بر لب نشاندم و از شرکت خارج شدم. اونروز موفق شدم تا با شرکت موردنظر قرارداد تبلیغات رو ببندیم هرچند که از انجام دادن این کار خیلی شاد بودم، اما ته قلبم نسبت به امیر کینه‌ای عمیق حس می‌کردم و دلم می‌خواست هرطور که شده غرورش‌رو جریحه‌دار کنم و برای انجام این کار خیلی مصمم بودم. کینه و نفرت من از امیر اونقدر شدید بود که چشم عقلم کور شده بود و هیچ چیزی‌رو نمی‌دیدم و فقط می‌خواستم به مقصدم برسم... تصمیم گرفته بودم تا امیررو جذب خودم کنم و وقتی مطمئن شدم که عاشق و اسیرم شده اونوقت ولش کنم. می‌دونستم از عهده این کار به‌راحتی برمی‌یام و برای اجرای نقشه‌ام، رو چهره‌ام و صدای گرمم سرمایه‌گذاری کردم. از فردای اونروز خودم‌رو به امیر نزدیکتر و با محبت بیشتری باهاش حرف زدم و عشوه‌گری و لوندی‌رو هم چاشنی رفتارم کردم، گاهی شعر می‌نوشتم و پشت تلفن با صدایی که همه اذعان داشتن جذاب و گیراست می‌خوندم و تقدیم امیر می‌کردم و اما امیر هر بار که از عشق و علاقه‌ام حرف می‌زدم، نگاه مهربونش رو می‌ریخت تو صورتم و می‌گفت: خانم شکوهی من لیاقت شما و عشق پاکتون‌رو ندارم... شما باید... و هر بار به اینجا که می‌رسید حرفش‌رو با صدایی پر از عشوه و ناز قطع می‌کردم و درحالی که چشمام‌رو خمار می‌کردم می‌گفتم: اوه امیر منو به اسم کوچیکم صدا کن... بهم بگو افسون... وقتی خانم شکوهی صدام می‌کنی احساس می‌کنم خیلی باهات غریبه‌ام. بعدشم دیگه نگو لایق نیستی چون تو واسه من خیلی عزیزی و من می‌خوام این عشق پاک و دست نخورده‌رو به پای تو بریزم. تو اولین نفری هستی که تونستی قلب منو بلرزونی و مثل اسمم منو افسون و اسیر کنی پس ترو خدا این‌قدر بهانه نیار و دستای عاشقم‌رو که طرفت دراز کردم تو دستهای گرم و مردونه‌ات بگیر و بزار تو رو داشته باشم... آه امیر... من هرچی که خواستم تا حالا بدست آوردم و حالا هم تو رو می‌خوام و اگه تو رو نداشته باشم می‌میرم، پس تو رو خدا امیر غرورم‌رو خرد نکن... و با قهر دل‌فریبی از اتاق امیر می‌یومدم بیرون و تظاهر می‌کردم که دارم گریه می‌کنم و...

به محض اینکه پامو تو اتاقم می‌ذاشتم قاه قاه می‌خندیدم و قیافه مضحک امیررو موقع شنیدن حرفهام به خاطر می‌آوردم و درحالی که دندانهامو به هم می‌فشردم می‌گفتم: آقای امیر ایزدی! بالاخره یه روز غرورت‌رو خرد می‌کنم و اونروزرو می‌بینم که به دست و پام می‌افتی. از فکر کردن به اونروز غرق لذت می‌شدم. روزها و ماهها می‌گذشت و امیر هم با من صمیمی‌تر شد تا حدی که وقتی می‌یومدم خونه امیر دو سه بار بهم زنگ می‌زد و من خوشحال بودم از اینکه می‌دیدم دارم به مقصدم نزدیک می‌شم تا اینکه اون اتفاق افتاد و من فهمیدم با طناب پوسیده خودم و با دست خودم افتادم تو چاه... اونم چاه عشق امیر... هرگز تصورش‌رو نمی‌کردم که واقعاً عاشق امیر بشم و روزی نتونم دوریش‌رو تحمل کنم. من حتی قصد داشتم کاری کنم تا امیر از کار هم اخراج بشه تا دیگه قیافه‌اش‌رو هم نبینم. تا اون روز که رفتم شرکت و برخلاف همیشه امیررو ندیدم. فکر کردم حتماً جایی رفته و زود برمی‌گرده اما وقتی تا پایان وقت اداری هم برنگشت دلم شور زد و اونشب‌رو به هر سختی بود سر کردم به امید اینکه فردا صبح امیررو خواهم دید. اما تا سه چهار روز بعد هم خبری از امیر نشد. جراتش‌رو نداشتم تا از کسی سوال کنم که امیر کجاست؟... و همچنان در بی‌خبری به سر می‌بردم تا خدای مهربون به قلبم رحم کرد و من از امیر خبردار شدم. اما خبری که منو درهم شکست و تازه متوجه شدم که من دیوانه‌وار عاشق امیر شدم و خبر ندارم!!!...

اونروز صبح وقتی وارد شرکت شدم طبق معمول دو سه روز گذشته با در بسته اتاق امیر مواجه شدم به سمت اتاقم رفتم. نمی‌دونستم باید چیکار کنم و سراغ امیررو از کی بگیرم؟ تو ذهنم داشتم نقشه‌ای می‌کشیدم تا از یکی از بچه‌ها سراغ اون‌رو بگیرم و تو همین فکر بودم که آقای یوسفی آبدارچی شرکت وارد اتاقم شد و سلام و صبح بخیر گفت و چایم‌رو روی میزم گذاشت و می‌خواست از اتاق خارج بشه که پرسیدم: آقای یوسفی چه خبر؟... از همکارها کیا اومدن؟!...

آقای یوسفی که از خبرچینی لذت می‌برد، لبخندی زد و انگار می‌خواست اخبار مهمی‌رو بگه!!... قیافه متفکری به خودش گرفت و گفت: خبر که!!! چی بگم؟ چندان خبر مهمی نیست. از همکارام همه اومدن به غیر از آقای ایزدی که هنوز درگیر کارهای بیمارستان دخترشه و... با تعجب

نگاهی به یوسفی کردم و گفتم: مگه... مگه آقای ایزدی ازدواج کرده... یوسفی لبخندی زد و گفت: بَه خانم! شما کجای کارید اون الان هفت، هشت ساله که ازدواج کرده. دخترش هم الان سه سالشه، چند وقت پیش بود که...

دیگه نمی‌شنیدم که آقای یوسفی چی می‌گه. احساس خفگی و بغض می‌کردم، باورم نمی‌شد که امیر ازدواج کرده باشه. شوک شدیدی بهم وارد شده بود و نمی‌دونم آقای یوسفی در چهره‌ام چی دید که با دستپاچگی پرسید: خانم شکوهی... خانم شکوهی... چی شده چرا اینطوری شدین... به هر زحمتی بود خودمو روی صندلی انداختم و گفتم: هیچی... یکدفعه... یکدفعه احساس ضعف کردم... یوسفی لبخند موذیانه‌ای زد و گفت: شما نمی‌دونستید آقای ایزدی ازدواج کرده؟! بعد چشمان پر از شک و تردیدش‌رو به من دوخت... آب دهنم‌رو به زور قورت دادم و برای اینکه جلوی سوءظن یوسفی‌رو بگیرم با دستپاچگی گفتم: نه... نه... من... من صبحونه درست و حسابی نخوردم برای همین ضعف کردم. در ضمن من می‌دونستم آقای ایزدی ازدواج کرده! اما خبر نداشتم دخترش مریض شده!... خیلی متاسف شدم!! در هرحال امیدوارم زودتر خوب بشه!!

یوسفی که انگار تا حدودی قانع شده بود نگاه دیگری به من انداخت و گفت: پس من می‌رم براتون صبحانه بیارم و از اتاق خارج شد...

نمی‌تونستم باور کنم که امیر ازدواج کرده و بچه هم داشته باشه. قلبم داشت از جا کنده می‌شد. از اتاق خارج شدم و به سمت دستشویی رفتم. آبی به دست و صورتم زدم و همون جا بغضم ترکید و به تلخی گریه کردم. من می‌خواستم امیررو عاشق خودم کنم حالا می‌دیدم خودم عاشق و دلباخته امیر شدم. اونم کسی که زن و بچه داره!! وقتی چشمه اشکم خشکید دوباره صورتم‌رو شستم و از دستشویی خارج شدم که یکدفعه دیدم امیر جلوم ایستاده و لبخند جذابی بر لب داره. سلام کردم و به گرمی پاسخ شنیدم. امیر نگاهی به صورتم کرد و گفت: چیزی شده؟... دوباره بغض کردم و به طرف اتاق امیر رفتم و روی یکی از صندلی‌ها نشستم. امیر هم دنبالم آمد و پست میز کارش نشست و سوالش‌رو دوباره تکرار کرد: پرسیدم چیزی شده افسون؟! چرا چشمات قرمز شده؟! تو... تو گریه کردی؟... هان... جوابم‌رو بده گفتم تو گریه کردی؟... بغض اجازه حرف زدن بهم نمی‌داد. با تکان دادن سرم جواب امیررو دادم و چشمای پر از اشکم‌رو به صورتش دوختم امیر با تعجب پرسید: برای چی گریه کردی؟ کسی ناراحتت کرده؟! یا کسی حرفی بهت زده؟! بغضم‌رو به سختی قورت دادم و پرسیدم: امیر تو... تو زن... زن دا... داری؟؟!... چشمای امیر از شنیدن این سوالم گرد شد و پرسید: چطور مگه؟!...

- فقط جوابم‌رو بده... تو زن داری یا نه؟!...

- خوب... خوب آره من چند ساله که ازدواج کردم. مگه اشکالی داره؟!...

درحالی که می‌لرزیدم و گریه می‌کردم گفتم تو زن داری و گذاشتی من عاشقت بشم؟ چرا به من نگفتی؟! چرا امیر؟ چرا گذاشتی عاشقت بشم؟!!! امیر با سردرگمی پرسید: مگه تو نمی‌دونستی که من زن دارم؟!! البته من از زندگیم راضی هستم!!... زنم‌رو دوست دارم. من و همسرم از بچگی همدیگررو دوست داشتیم و بعد از سالها علاقه و عشق با هم ازدواج کردیم و ثمره عشمون هم یک دختر کوچولو و زیباست، که هردوشون‌رو عاشقانه دوست دارم! و تابحال هم به همسرم خیانت نکردم!... اما تو استثنا هستی و نمی‌دونم چرا دوستت دارم و می‌خوامت و ناخواسته بهت اعتماد کردم. حالا تو نمی‌خوای پیشم بمونی و تنهام می‌زاری چون شنیدی ازدواج کردم؟!... شنیدن این حرفها از زبون امیر برام لذت‌بخش بود و خوشحال بودم که به مقصدم رسیدم اما خیلی دیر چون من خودم هم عاشقانه امیررو دوست داشتم و نمی‌تونستم ازش دل بکنم. اما نه می‌تونستم تو زندگی زن دیگه‌ای پا بذارم و آشیانه اونو خراب کنم و نه تحمل جدایی از امیررو داشتم. بدون هیچ حرفی از دفتر خارج شدم و خودمو به خونه رسوندم و در پناه سکوت اتاقم با صدای بلند گریستم و در چشم برهم زدنی اتاقم‌رو زیر و رو کردم تا عقده‌ام خالی بشه. از دست خودم عصبانی بودم، به دو دلیل اول اینکه چرا این بازی رو شروع کردم و بازنده شدم و دوم اینکه چرا تحقیق نکردم ببینم امیر مجرده یا متاهل و چرا عاشقش شدم؟... گلدون روی میزرو برداشتم و به سمت تصویر خودم که درون آیینه افتاده بود پرت کردم و گفتم: گمشو دختره دست و پاچلفتی احمق(!) تو باختی. می‌فهمی؟ همه چیزت‌رو باختی. تو شکست خوردی...

...به هق هق افتاده بودم. از سر و صدای من و شکستن آیینه مامان وارد اتاقم شد و با ترس نگاهی به دور و برش کرد و به طرفم اومد و پرسید: چی شده مامان؟ چی کار کردی؟ انگار پناهگاه امنی یافته بودم پریدم تو بغل مامان و های‌های گریستم... مامان که وحشت کرده بود می‌لرزید و مدام می‌پرسید چی شده؟... یارای حرف زدن نداشتم. یعنی بغض بهم اجازه هیچ صحبتی نمی‌داد. مامان هم که انگار متوجه موضوع شده بود اجازه داد تا خودم‌رو تخلیه کنم و با موهام بازی می‌کرد و قربون صدقه‌ام می‌رفت کمی که آروم شدم سرم‌رو از روی زانوهای مامان برداشتم و تو چشماش نگاه کردم و درحالی که هنوز اشک تو چشمام حلقه زده بود با صدای لرزانی پرسیدم: مامان من دختر بدی هستم؟!!... مامان اشکهام‌رو پاک کرد و صورتم‌رو بوسید و گفت: نه الهی قربونت برم. کی گفته تو دختر بدی هستی؟ تو بهترینی، تو عزیز دل من و بابا هستی، چشم و چراغ دلمون و خونمونی، تو امید و آرزومونی... کی گفته تو بدی؟ دوباره به هق هق افتادم و گفتم، ولی من بدم مامان خیلی هم بدم!! و جریان‌رو از اول تا آخر برای مامان تعریف کردم و مامان در سکوت کامل درحالی که دستامو تو دستهای مهربونش گرفته بود به حرفهام گوش می‌کرد و گاهی سری هم از روی تاسف تکون می‌داد. وقتی حرفهام تموم شد گفتم حالا بازم می‌گی من خوبم مامان؟!!! مامان لبخندی زد و دوباره منو بوسید و گفت: آره عزیزم هنوزم می‌گم تو خوبی، همون افسون خوب و ناز مامانی. منتها دیگه بزرگ شدی و عشق‌رو فهمیدی، تو خودت بهتر می‌دونی که چی‌کار کنی. من و بابات همیشه به تو افتخار می‌کنیم چون تو این چند سال راه درست و صحیح‌رو رفتی و هیچ وقت هم از اعتماد ما سوءاستفاده نکردی و همیشه بهترین بودی و هیچ وقت باعث سرافکندگی ما نشدی عشق خیلی بزرگ و مقدسه افسون و هر کسی لیاقت نداره تا عاشق بشه. دخترای تو سن و سال تو شاید بارها عشق‌رو تجربه کرده باشن و هر بار روی احساس تازه‌شون اسم عشق‌رو گذاشتن تا دفعه بعدی... اما تو اولین باره که به جنس مخالفت ناخواسته علاقه پیدا کردی و من مطمئن هستم که واقعاً عاشق شدی پس خوب فکرهاتو بکن چون عاشق چشماش کوره و بدی معشوقش‌رو نمی‌بینه تو اگه بخوای زن و بچه اونو ندیده بگیری مراقب باش احساس پاکت‌رو خوب و با چشم بصیرت ببینی. مراقب باش لطمه‌ای به روح و قلب بزرگ و عاشقت نخوره که دیگه نمی‌تونی جبرانش کنی و... مامان اونروز خیلی باهام حرف زد و حرفهاش آرومم کرد مامان نه منو از این عشق منع کرد و نه راغب کرد تا این دوستی‌رو ادامه بدم و فقط خواست خودم از روی منطق و چشم عقل همه چیزرو ببینم... اونشب شب سختی برام بود تا صبح کابوس می‌دیدم، اما هر بار که بیدار می‌شدم نگاه مهربون مامان‌رو می‌دیدم که عشق و محبت مادری‌رو تو صحن چشمام می‌ریخت... امیر صبح زود بهم زنگ زد و سلام و علیک گرمی کرد و جویای حالم شد. امیر یکدفعه تغییر رویه داد و مهربون شد و بهم ابراز علاقه می‌کرد. در طی روز چندین بار باهام تماس می‌گرفت. قرار ملاقات می‌ذاشت اون هم برام شعر می‌نوشت. از محل کار تا خونه منو همراهی می‌کرد، بعضی از روزها می‌آمد دنبالم با هم می‌رفتیم سر کار. هر وقت می‌رفتم سر کار می‌دیدم که امیر تو کشوی میزم خوراکی گذاشته چون می‌دونست صبحانه نمی‌خورم. برای ناهار هم خودش از غذاش برام می‌آورد، هر وقت دلم می‌گرفت امیر مدتها پای تلفن به حرفهام گوش می‌کرد و تا منو آروم نمی‌کرد تلفن‌رو قطع نمی‌کرد.

من هم تو این مدت همه خواستگارانم‌رو رد می‌کردم، هر چند می‌دونستم امیدی به زندگی با امیر ندارم، اما باز هم تمایلی برای زندگی مشترک نداشتم چون من و امیر یک روح بودیم در دو بدن. واقعاً همدیگررو دوست داشتیم. دخالتی در زندگی خصوصی اون نمی‌کردم حتی گاهی پیش می‌اومد که امیر در محل کار عصبی می‌شد و من مدتها با اون حرف می‌زدم و قسمش می‌دادم که آروم بشه و این عصبانیت‌رو به خونه نبره. جمعه‌ها هیچ تماسی با اون نمی‌گرفتم چون می‌دونستم پیش همسرشه ولی امیر خودش از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا به من زنگ بزنه. هفته‌ای دو بار با هم بیرون می‌رفتیم.

بقیه در صفحه ۴۴

زینت انسان سه چیز است: علم، محبت، آزادی
• افلاطون

برنده بهترین کتاب پلیسی سال

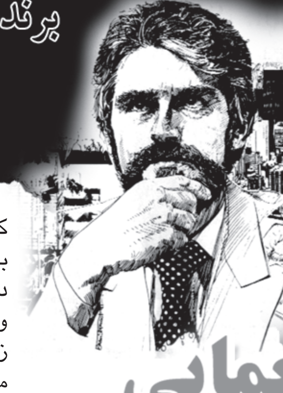

معمایی برای عقل باختگان

قسمت دهم

O نوشته: Patrick Quentin
O ترجمه: سیروس گنجوی

شخصیت‌های داستان

- **پیتر دولوت:** مردی که این داستان را تعریف می‌کند.
- **دکتر «لنز»:** رئیس آسایشگاه
- **دکتر «مورنو»:** روانپزشک بخش
- **آقای «لاریبی»:** پیرمرد ثروتمندی که دکتر «لنز» معتمد دارایی او است.
- **دانیل لاریبی:** دختر آقای «لاریبی»
- **دوشیزه «ایزابل براش»:** پرستار روز
- **خانم «فوگارتی»:** پرستار شب
- **جو فوگارتی:** شوهر خانم «فوگارتی» قهرمان سابق کشتی، مسوول «فیزیوتراپی» و ماساژ دادن بیماران.
- **«وارن»:** نگهبان شب و برادر خانم «فوگارتی»
- **فرانتس استرابل:** موسیقیدان سرشناس و رهبر بزرگ ارکستر
- **مارتین گیدیز:** مرد انگلیسی آرام که مبتلا به بیماری خواب است.
- **بیلی ترنت:** پسر شیک‌پوشی که خیال می‌کرد در یک رستوران کار می‌کند!
- **دکتر «استیونز»:** دکتر آسایشگاه
- **آیریس پتیسون:** دختر جوانی که «پیتر دولوت» راوی داستان عاشق اوست.
- **دیوید فن‌ویک:** مردی که مدعی بود با عالم ارواح ارتباط دارد.
- **خانم «پاول»:** زنی که جنون سرقت دارد و اشیاء را کش می‌رود!
- **جان کلارک:** نگهبان جدید
- **سروان «گرین»:** کارآگاه.

من موافقت کردم و دنبالش به درمانگاه که درحقیقت مطب او بود رفتم. این مکان که از تمیزی برق می‌زد، یکی از آن جاهای بهداشتی و پاکیزه با کمدهای دیواری سفید رنگ و میزهای شیشه‌ای بود. نمی‌دانم چه حکمتی بود که همیشه از محیط درمانگاه می‌ترسیدم. بوی مواد ضدعفونی‌کننده و چاقوهای براق در قفسه شیشه‌ای، حلقه نوارهای زخم‌بندی، همه و همه نیروی ناخوشایندی ایجاد می‌کند که می‌خواهم هرچه زودتر از آن مکان بگریزم. اما چاره‌ای نداشتم. روی یک صندلی که از تمیزی برق می‌زد نشستم و به تماشای «استیونز» پرداختم که با بی‌قراری، در طول اتاق قدم می‌زد و درحالی که دستانش را به پشت بدنش گره کرده بود، مرتب بالا و پایین می‌رفت. با آن چشمان آبی و گونه‌های چاق و صورتی رنگش به کودک معصوم بزرگسالی می‌مانست که ادای یک دکتر آشفته و نگران را درمی‌آورد! هیچ‌گاه او را آنقدر پریشان ندیده بودم. او همیشه سرحال و با نشاط بود. با بیمارانش سر شوخی را باز می‌کرد و طوری رفتار می‌کرد که انسان اصلاً متوجه نمی‌شد که به مطب یک پزشک آمده است، اما آن روز، حالش با همیشه تفاوت می‌کرد!

پس از آنکه پرسش‌های همیشگی را از من کرد، روی نمودار پرونده پزشکی من علامت‌هایی زد که از آن چیزی سر در نمی‌آوردم. بعد، به جای آنکه مرا مرخص کند، نشست و درحالی که از بالای نوارهای زخم‌بندی و دستگاههای پزشکی به من خیره شده بود بدون تعارف پرسید:

- نظرت راجع به همه این حوادث چیست؟

نمی‌دانم چرا در آنجا همه با من مثل معتمد زندان رفتار می‌کردند. ظاهراً در آن دیوانه‌خانه، کسی بهتر از من الکی پیدا نمی‌شد که به او اطمینان کنند! با لحن خسته‌ای پاسخ دادم:

- نظر خاصی ندارم.

این طفل معصوم، اما نگران گفت:

- این یارو کارآگاه «گرین» را می‌گویم. هیچ جوری حاضر نیست قبول کند که این ماجرا به‌طور تصادفی اتفاق افتاده. آیا تو فکر می‌کنی یک جنایت بوده؟

درحالی که می‌کوشیدم با صیانت نفس کامل، موضوع را جدی قلمداد نکنم پاسخ دادم:

- رشته تئاتر به من آموخته است که هرگاه در روی صحنه نمایش، مردمانی را ببینیم که در وضع و حالت عجیب و غریبی به بند کشیده شده‌اند، همیشه آنها را قربانیان یک اقدام ناجوانمردانه می‌پنداریم. به نظر می‌رسد که انگیزه‌ای برای این کار وجود نداشته باشد، اما در مکانی مانند اینجا، یک چنین عملی، نیاز به انگیزه ندارد!

«استیونز» از جا برخاست و بی‌هدف شروع به قدم زدن کرد. سپس درحالی که دوباره می‌نشست گفت:

- نکته دقیقاً همین جاست! گوش کن «دولوت» می‌خواهم چیزی از تو بپرسم که مایلم بین خودمان بماند. من یک روانپزشک نیستم. من فقط یک دکتر ساده هستم که به وضع روده و دل درد بیماران می‌رسم، اما بخصوص در برابر این عمل زشت و غیرانسانی واکنش نشان می‌دهم و می‌خواهم بدانم آیا تو به عنوان یک هم‌بند، به کسی در این آسایشگاه ظنین هستی؟ البته من حق چنین پرسشی را ندارم، ولی با وجود این...

به سرعت پاسخ دادم:

- متاسفم. من کمترین اطلاعی در این زمینه ندارم. اگر داشتم به شما می‌گفتم. آنچه من از این دوستان رنج کشیده هم‌بند خود می‌بینم آنست که آدمهایی کاملاً بی‌آزارند و من به عنوان یک انسان، انتظار ندارم که هیچ کدام از آنها قصد جان مرا داشته باشد!

«استیونز» گوشی پزشکی را برداشت و با حالتی عصبی شروع به بازی کردن با آن شد. در همان حال گفت:

- «دولوت» از شنیدن این حرف خوشحالم. دلیل آن را برایت می‌گویم. می‌دانی، من خویشاوندی دارم که یکی از بیماران این آسایشگاه است. او درحقیقت برادر ناتنی من می‌باشد. این پسر، وضع روحی خیلی ناجوری پیدا کرده بود و من، او را تشویق کردم که آن همه راه را طی کند و از «کالیفرنیا» به اینجا بیاید. راستش فکر می‌کردم که برای مداوای او از دکتر «لنز» کسی بهتر پیدا نمی‌شود و موسسه او بهترین است. اما حالا نگران شده‌ام. تو مشکل مرا درک می‌کنی. اگر بدانم خطری وجود دارد، مایل نیستم او در اینجا بماند. با این وجود، تا زمانی که لازم نباشد، به هیچ‌وجه مایل نیستم او را جای دیگری بفرستم. در اینجا با من با احترام رفتار می‌شود و به عنوان عضوی از کارکنان این موسسه، منافع مادی هم در این آسایشگاه دارم. اگر برادر ناتنی من اینجا را ترک کند، اثری خوبی برجای نخواهد گذاشت و دیگران نیز ظرف بیست و چهار ساعت از اینجا خواهند رفت!

درحالی که هنوز نمی‌دانستم چرا نزد او این همه اعتماد کسب کرده‌ام و از این بابت متعجب بودم، زیرلب گفتم:

- منظور شما را می‌فهمم. اما باید بگویم که به عنوان یک مشاور و مددکار اجتماعی، هنوز خودم یک پایم می‌لنگد!

یک لحظه لبخند زودگذری در چهره صورتی رنگ دکتر «استیونز» پدیدار شد، سپس دوباره، سنگینی و وقار، جای آن را گرفت و به آرامی گفت:

- البته «دولوت». متوجه هستم. اما اگر مرگ «فوگارتی» با یکی از بیماران این آسایشگاه ارتباط داشته باشد، پیدا کردن راه‌حلی برای کشف آن کاملاً آسان است!

- منظورتان چیست؟

- منظورم آنست که از طریق روانکاوی می‌توان این کار را انجام داد. این نظر شخصی من است. دکتر «لنز» و «مورنو» با من هم‌عقیده نیستند. ولی ارزش کار من، مرا بر آن می‌دارد که در این ماجرا دخالت کنم.

او سکوت کرد و به من نگریست. یک لحظه گمان کردم او می‌خواهد از من در یک تجربه روانشناسی فراادراکی استفاده کند. اما اینطور نبود. او سری تکان داد و با هیجان گفت:

- جای تاسف است. دکتر «لنز» به این روش اعتقادی ندارد و آن را آزمایش نخواهد کرد.

پرسیدم:

- اما اینکه می‌گویید، چه روشی است و چگونه باید آن را به کار برد؟

«استیونز» گوشی پزشکی را پایین گذاشت و گفت:

- خیلی ساده است. پردازش مقدماتی تداعی معانی! من به این بخش از روانشناسی که تقریباً مطرود شمرده می‌شود بسیار علاقه‌مندم تنها کاری که باید انجام داد آنست که کلمه‌ای مربوط با جنایت بر زبان آورد و در همان حال، واکنش بیمار را زیرنظر گرفت. یعنی دید که پس از شنیدن این کلمه، چه عکس‌العملی از خود نشان خواهد داد!

ناگهان این موضوع توجه مرا به خود جلب کرد. بیشتر به یک بازی شبیه بود! پرسیدم:

- مثلاً نام «فوگارتی» را بر زبان بیاوریم؟

- در این مورد، نه. امکان دارد خیلی خطرناک باشد. بیماران به هرحال از شنیدن نام «فوگارتی» دچار حیرت خواهند شد و ممکن است به آنان آسیب روحی وارد شود. انسان باید بی‌نهایت مراقب باشد.

پرسیدم:

- چطور است نام «ژاکت مخصوص» را بر زبان بیاوریم؟

لبخند ضعیفی بر لبان «استیونز» نقش بست و گفت:

- باز هم تاکید می‌کنم نه. در آسایشگاهی مثل اینجا، این کلمه در هر کسی یک واکنش شدید و غیرطبیعی ایجاد خواهد کرد. باید عبارتی باشد که اشاره مستقیم و مشخصی به جنایت نداشته باشد. برای مثال می‌توان از چیزی که در لحظه پیدا کردن جسد احساس کرده‌ای عبارتی بسازی. البته این نظر شخصی من است.

دکتر «استیونز» پس از ادای این سخن، با اندکی دستپاچگی از جا برخاست. گویی از اینکه از حد و مرز احتیاط، قدم فراتر گذاشته بود پشیمان بود. به آرامی گفت:

- «دولوت» بهتر است موضوع را فراموش کنی. کمی اختیار از دستم در رفت. ولی می‌دانی سخت نگران برادر ناتنی‌ام هستم.

هنگامی که درمانگاه را ترک گفتم و دوباره به بخش دو باز گشتم، همه‌اش به برادر ناتنی دکتر «استیونز» می‌اندیشیدم که در میان بیماران به سر می‌برد. اما تازه یادم افتاد که اصلاً فراموش کرده بودم نام او را از دکتر «استیونز» بپرسم. نمی‌دانستم آیا دیگر بیماران از این وابستگی‌ای که میان یکی از بیماران و یکی از کارکنان آسایشگاه وجود داشت مطلع هستند یا خیر؟ اما من می‌توانستم حدس بزنم که این شخص کیست؟ یادم افتاد که شب گذشته وقتی «فن‌ویک» در وسط سالن اجتماعات ایستاده و سخنان فراسویی سر داده بود، ناگهان «استیونز» قدم پیش گذاشت و فریاد زد:

- دیوید... دیوید!

حدس زدم که برادر ناتنی دکتر «استیونز» کسی جز این بیمار طرفدار احضار ارواح نبود!

چنان غرق تفکرات خود بودم که ابتدا متوجه حضور دختری که جلوتر از من با یک زمین‌شوی، سرگرم تمیز کردن زمین بود نشدم. یا اگر شدم، حضور او را به عنوان یکی از آن زنان معمولی آن آسایشگاه که گاهی اوقات، آن ساختمان را تمیز می‌کرد و برق می‌انداخت، از ذهن خود کنار گذاشته بودم.

با احتیاط، از روی سطح خیس زمین راهرو که تازه «تی» کشیده شده بود عبور کردم و همین که به آن دختر رسیدم و چهره‌اش را دیدم، اصلاً باورم نشد. ابتدا پنداشتم دچار توهم شده‌ام، اما نه، آنچه در برابر خود می‌دیدم خواب و خیال نبود!

او «آیریس پتیسون» بود. پیشبند سفیدی بسته بود و کلاه سفید قشنگی بر روی موهای سیاهش گذاشته بود. او با دقت و مهارت زیادی که فقط از یک خدمتکار حرفه‌ای برمی‌آمد، زمین‌شوی را بر روی زمین به حرکت درمی‌آورد. همین که صدای گامهای مرا شنید گفت:

- روی قسمت‌های تمیز شده قدم نگذارید!

اما همین که سرش را بلند کرد و چشمش به من افتاد، حالت چهره‌اش نشان می‌داد که بیش از آنکه خسته باشد، ناراحت و آزرده خاطر است.

زیرلب سخنانی ایراد کرد، اما من به سختی کلماتش را شنیدم. زیرا همچنان به چهره‌اش چشم دوخته بودم. شاید او فقط دسته زمین‌شوی را به این‌سو و آن‌سو می‌کشید، امان من در او چیز دیگری می‌دیدم. چیزی که حرفه مورد علاقه من یعنی تئاتر را در من زنده می‌کرد. حرکات لبان، نیمرخ ظریف و خمیدگی مختصر دهانش، همه و همه عالی بودند. به‌طور غریزی دوباره به عالم تئاتر و به روی صحنه بازگشته بودم، یعنی به زمانی که بازیگران سرگرم انجام تمرین بودند. بی‌اختیار گفتم:

- عالی است! حال برگرد و به این طرف بیا، خیلی خوب است... نه، این‌قدر سریع حرکت نکن... سرت را بیشتر به طرف چپ بچرخان تا نور صحنه، آن را روشن کند... حالا بهتر شد...

او همانطور با تعجب به من زل زده بود و با حالتی آمیخته به بیم و وحشت، و یاس و ناامیدی به من خیره شده بود. گویی افکارش در مورد من تغییر کرده بود. اگر ابتدا گمان کرده بود که آدمی خل و چل نیستم، اما حالا یقین حاصل کرده بود که اشتباه کرده است! اما من چنان غرق کار خود بودم که اهمیتی به این موضوع نمی‌دادم. بازویش را چسبیدم و گفتم:

- دوشیزه «پتیسون» آیا تا به حال روی صحنه تئاتر رفته‌اید؟

او در پاسخ نفس‌زنان گفت:

- بهتر است... بهتر است از اینجا بروید. شما اجازه ندارید به اینجا بیایید.

گفتم:

- اما تا زمانی که پاسخ مرا ندهید و نگویید که روی صحنه تئاتر بوده‌اید یا نه، از اینجا نخواهم رفت.

- چرا این سوال را می‌کنید؟ من هرگز به روی صحنه تئاتر نرفته‌ام. خودم می‌دانم که استعداد بازیگری ندارم.

- این حرف بی‌معنی است. هیچ کس از شکم مادرش بازیگر تئاتر نمی‌شود. من می‌توانم فوت و فن بازیگری را به شما بیاموزم. شما حایز همه شرایط هستید. می‌فهمید؟

سپس درحالی که دستم را به علامت خداحافظی برایش تکان می‌دادم گفتم:

- دوشیزه «پتیسون» گوش کنید. شما از اینجا مرخص خواهید شد و من باید برایتان کاری انجام دهم. شش ماه دندان روی جگر بگذارید، من همه جا می‌توانم شما را پیدا کنم و...

حرفم را قطع کردم. حالت چهره‌اش جوری بود که ناگزیر شدم حرفم را ناتمام بگذارم و در عوض بگویم:

- «آیریس» من دیوانه نیستم.

و بی‌درنگ افزودم:

- من تهیه‌کننده تئاتر در «برودوی» هستم. به خاطر ترک اعتیاد به الکل به اینجا آمده‌ام. اما حالا حالم بهتر شده و قولی را که دادم عملی خواهم کرد.

لبخند ضعیفی لبانش را به هم سایید و گفت:

- چه خوب... خیالم راحت شد: یک لحظه فکر کردم...

حرفش را قطع کردم و گفتم:

- آری، فکر کردی دیوانه شده‌ام. باید بگویم که زیاد هم نادرست فکر نکرده‌ای، زیرا همه تهیه‌کنندگان تئاتر، آدمهای دیوانه‌ای هستند!!

«آیریس» برگشت و با شور و حرارت زیادی دوباره شروع به کار کرد. طوری زمین را «تی» می‌کشید که گویی برای هر تکه‌ای که تمیز می‌کرد، پول خوبی به او می‌دادند.

کمتر فرصتی مثل آن لحظه پیش می‌آمد که او را تنها ببینم. از این‌رو، دلم نمی‌خواست او را ترک کنم. هزاران حرف و حدیث داشتم که می‌خواستم با او درمیان بگذارم، اما ناگهان احساس کردم که زبانم بند آمده است. تنها کاری که می‌توانستم انجام دهم آن بود که با لکنت زبان، درباره شب گذشته صحبت کنم. و از بابت آنکه اخطار روحی «فن‌ویک» او را ناراحت کرد، اظهار تاسف بکنم.

فوراً دریافتم که با یادآوری این موضوع، مرتکب کار ابلهانه‌ای شده‌ام. او سرش را برگرداند و به پاک کردن گوشه‌ای از راهرو مشغول شد و به نرمی گفت:

- اوه، آنچه مرا ناراحت کرد این موضوع نبود!

- این موضوع نبود؟

- نه، نبود!

طوری حرکت کرد که درست روبروی من قرار گرفت و توانستم آثار ترس را در چشمانش ببینم. پرسیدم:

- پس چه چیز باعث ناراحتی تو شد؟

او به آرامی پاسخ داد:

- آنچه باعث ناراحتی من شد، صداهایی بود که شنیدم!

از این سخن، یک لحظه احساس وحشت کردم. ناگهان مرگ مرموز «فوگارتی» و همه حوادث عجیب و غریب دیگری که در روزهای قبل اتفاق افتاده بود، مانند سیل خروشانی درون کله‌ام به تلاطم برخاست. حتی جذابیت این لحظه باشکوه را که در کنار محبوبم به سر می‌بردم، در نظرم نحس و بدشگون ساخت. «آیریس» زیرلب گفت:

- صدایی شنیدم، اما نمی‌دانم این صدا از کجا می‌آمد. وقتی هر کسی از کنارم می‌دوید این صدا را می‌شنیدم که به آرامی می‌گفت:

- پدر تو را «دانیل لاریبی» کشت. تو باید او را به قتل برسانی!

«آیریس» سرش را بلند کرد و با نگاهی که نیمی از آن ترس و التماس بود و در نیمه دیگرش، تهور و جسارت موج می‌زد به من چشم دوخت:

- می‌دانم. مرگ پدرم تا اندازه‌ای تقصیر آقای «لاریبی» بود. من به این موضوع واقف هستم. من همه چیز را به وضوح به یاد دارم، سقوط پدرم را که از آن بلندی خود را به پایین پرتاب کرد. اما مجبور نیستم او را بکشم. آیا این‌طور نیست؟

کوشیدم به او بگویم که تمامی اینها ناشی از یک اشتباه بوده است. بگویم که حتی اگر صدایی شنیده، فقط کسی خواسته است او را بترساند و نگرانی‌اش بیهوده است.

ادامه دارد

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

در نامیدی بسی امیداست

عصر ۲۹ خرداد در روستای سلیمانیه سبزوار، زن و شوهری به اتفاق پسربچه پنج ساله‌شان برای چیدن میوه گیلاس به باغ خود رفتند.

پدر و مادر جوان که مشغول میوه چیدن بودند، پس از سه ساعت کار ناگهان متوجه غیبت کودک خود شده و به دنبال او باغ‌های اطراف را گشتند.

اما با توجه به اینکه هیچ ردی از کودک پیدا نشد، موضوع را به پلیس ۱۱۰ گزارش دادند و بلافاصله چندین مامور گشت و تجسس کلانتری ۱۳ و فرماندهی انتظامی شهرستان سبزوار به همراه اکیپ‌های امداد و نجات هلال احمر و بسیج عملیات جست‌وجو را آغاز کردند.

چون منطقه کوهستانی و هوا نیز تاریک شده بود، عملیات جست‌وجو متوقف شد و ادامه عملیات صبح فردا آغاز شد تا اینکه پس از ۱۵ ساعت جست‌وجو ماموران باخبر شدند که یکی از اهالی روستای سنگ سفید سبزوار این کودک خسته را درحالی که ۲۰ کیلومتر در کوههای صعب‌العبور و مرتفع، کوهپیمایی کرده و کاملاً خسته و بی‌حال بود پیدا کرده است.

پدر و مادر بی‌قرار این کودک که شب طولانی و سختی را پشت سر گذاشته و با نامیدی تصور می‌کردند که بچه‌شان خوراک گرگهای کوهستان شده است، وقتی خبر پیدا شدن پسرشان را شنیدند از حال رفته و بیهوش نقش بر زمین شدند.

بدین ترتیب نیروهای امداد پسربچه را سالم تحویل والدینش دادند.

کلاغ های فوتبالیست

در تب و تاب مسابقه‌های فوتبال جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان کلاغ‌ها هم مهارت خود را در این بازی مهیج به نمایش گذاشتند.

بنا به این گزارش چند تیم از کلاغهای فوتبالیست در باغ‌وحش «توگویامای» ژاپن با آزمایش‌های گوناگون برای مسابقه انتخاب شدند.

مربیان این کلاغها با پوشاندن لباس ورزشی در قالب دو تیم آنها را برای مسابقه آماده کردند و بدین ترتیب آنها به رقابت پرداختند.

این کلاغها فقط از نوک و دو پا می‌توانستند استفاده کنند و هر حرکتی که منجر به باز شدن بالها می‌گردید خطا گرفته می‌شد.

آنها با نوک خود توپ مخصوص را می‌گرفتند و محکم به طرف دروازه مقابل شوت می‌کردند و هرگل که به ثمر می‌رساندند از صاحبش یک قالب پنیر خوش‌مزه جایزه می‌گرفتند. آنها جفت پا هم تکل می‌کردند.

این پرندگان باهوش فقط یک ماه تحت آموزش مربی بودند و صدها نفر از شهروندان «توکویوما» برای تماشای مسابقه فوتبال کلاغها در باغ‌وحش شهرشان صف کشیدند و فیلم‌برداری می‌کردند.

معمولاً کلاغها باهوش‌ترین پرندگان روی زمین محسوب می‌شوند که عمر بسیار طولانی هم دارند.

دوغ تعارفی نخورید

زوج جوانی که با استفاده از نوشیدنی بیهوش‌کننده اقدام به سرقت می‌کردند، دستگیر شدند.

هفته گذشته مرد جوانی که به شدت مضطرب بود خود را به کلانتری ۲۰۸ رساند و گفت: روز پیش در اتوبان کرج ـ تهران درحال حرکت بودم که مرد جوانی را به همراه همسرش به عنوان مسافر سوار کردم.

در بین راه آنان سه بطری کوچک دوغ یکبار مصرف بیرون آوردند، یک بطری را به من تعارف کردند و دو بطری دیگر را زن و شوهر سر کشیدند.

من هم که بسیار تشنه بودم آن را تا ته نوشیدم، ولی بعداز چند دقیقه احساس کردم که سرم گیج می‌رود، یک لحظه خودرو را به کنار خیابان کشاندم و از هوش رفتم.

بعد از مدتی که به هوش آمدم متوجه شدم دو مسافر من فرار کرده و تلفن همراه و ضبط ماشین و تمام پولهایم را با خود برده‌اند.

وی در ادامه افزود: درحالی که مدتی از آن زمان می‌گذرد، ساعتی قبل اتفاقی زن سارق را هنگامی که از محوطه پارک بعثت می‌گذشت مشاهده کردم. با اظهارات راننده مالباخته، مأموران پلیس به سرعت پارک را تحت نظر قرار داده و زوج جوان را هنگامی که درحال اغفال مرد میانسالی با دوغ مسموم بودند، دستگیر کردند. در بازرسی بدنی از فاطمه ۲۷ ساله و عبدالحسین ۳۰ ساله تعداد زیادی قرص دیازپام کشف شد که متهمان اعتراف کردند قصد داشتند با استفاده از آن طعمه بعدی خود را که مرد پولداری بود بیهوش کنند و اقدام به سرقت پولهایش نمایند.

تحقیقات از این متهمان ادامه دارد.

سارق چشم فروش دستگیر شد

سارق فراری مطب یک چشم‌پزشک با تلاش کارآگاهان اداره اول پلیس آگاهی تهران دستگیر شد.

مدتی قبل مطب یک چشم‌پزشک در میدان ونک مورد دستبرد قرار گرفت و شاکی در شکایت خود گفت: ساعات آخر کار مطب بود که دو سارق مسلح وارد شدند و بعداز بستن دست‌ها و پاهایم بیش از یک میلیون تومان پول نقد و گوشی موبایلم را دزدیدند و متواری شدند.

این چشم پزشک در ادامه گفت: یکی از دزدها را تقریباً شناختم، او چند هفته قبل به مطبم آمده بود و می‌خواست یکی از چشمانش را بفروشد، ولی من به او گفتم که ما در ایران چنین قانونی نداریم و من نمی‌توانم و نخواهم توانست چنین کاری را انجام بدهم، بعداز چهره‌نگاری و تحقیقات اولیه پلیس، چند روز بعد از سرقت، سارق با گوشی تلفن همراه سرقتی پزشک به او تلفن کرد و تقاضای ده میلیون تومان دیگر کرد.

این تماس‌ها حدود ۱۰ روز ادامه داشت، تا اینکه پلیس موفق شد او را در کرمانشاه ردیابی کند و سرانجام متهم را که سعید نام دارد در همان شهر دستگیر کنند.

وی در بازجویی اعتراف کرد که بخاطر نیاز مالی شدید این کار را کرده است و در این سرقت دوستش به نام امیر هم با او همدستی داشته است.

بعداز تلاش فراوان کارآگاهان «امیر» ۱۶ ساله را هم دستگیر کردند و متهمان بعداز بازجویی در شعبه پنجم بازپرسی دادسرای جنایی تهران در اختیار پلیس آگاهی قرار گرفتند تا تحقیقات تکمیلی آنها انجام شود.

عاشق، داماد رقیب را گشت

در مراسم ازدواج یک زوج چینی در شمال شرق این کشور ۹ نفر جان باختند.

یک زوج چینی براثر اختلاف از هم جدا می‌شوند و پس از مدت کوتاهی مرد چینی مطلع می‌شود که همسر مطلقه‌اش با مرد دیگری قصد ازدواج دارد. بنابراین مرد جوان تصمیم به انتقام می‌گیرد، چرا که او علاقه عجیبی به زنش داشت. وی با منفجر کردن مقدار زیادی مواد محترقه در مراسم عروسی، داماد و ۸ نفر دیگر را به کام مرگ می‌فرستد.

بدین ترتیب جوان چینی که قصد فرار داشت توسط پلیس محلی «جی شیان» دستگیر و به جرم خود اعتراف می‌کند.

مردی زنش را آتش زد

مرد جوانی که می‌خواست همسرش را به آتش بکشد خود نیز طعمه حریق شد.

بنابه این گزارش؛ مرد ۲۶ ساله‌ای در آفریقای جنوبی که همسرش را به بی‌وفایی و مشکوک بودن به روابط نامشروع متهم کرده بود، تصمیم می‌گیرد برای همیشه این لکه ننگ را پاک و او را نابود کند بدین ترتیب مرد جوان با ریختن چند لیتر بنزین روی همسرش قصد سوزاندنش را داشت که در این میان زن ۲۶ ساله یک لحظه به طرف شوهرش حمله‌ور می‌شود و محکم او را در آغوش می‌گیرد تا هردو به زندگی‌شان خاتمه دهند. اما مرد جوان با تلاش و زحمت زیاد از پنجه‌های همسرش جدا شده و همسایه‌ها او را به بیمارستان انتقال می‌دهند، ولی زن جوان در آتش می‌سوزد و جان می‌سپارد.

خواندنی‌های تاریخی

شاه طهماسب از نگاه مورخان

زندگی شاه طهماسب و آغاز سلطنت او و همچنین وضع جهان در دوران حکومتش شگفت‌انگیز است. پسر اول شاه اسماعیل، طهماسب میرزا، که قبلاً به ولیعهدی انتخاب شده بود، در شامگاه همان روز دوشنبه، نوزدهم رجب ۹۳۰ هـ بر تخت سلطنت نشست. حسن بیگ روملو، سن او را در اولین روز پادشاهی ۱۰ سال و شش ماه و بیست روز نوشته است.

عصر شاه طهماسب مصادف است با ظهور چهره‌های بسیار معروف در کشورهای جهان. نامدارانی چون هانری هشتم و دخترش ملکه الیزابت اول در انگلستان، فرانسوای اول در فرانسه و شارل کن در اتریش و آلمان و اسپانی، ایوان چهارم معروف به مخوف در روسیه و سلطان سلیم قانونی در عثمانی که عرصه سیاسی جهان قلمرو تحرکات دیپلوماسی آنها بود. همچنان که خواننده دریافته است، موقعیت سیاسی ایران، در ارتباط با قدرت ویرانگر عثمانی و آسیب پذیری کشورهای اروپایی، فوق‌العاده حساس بود.

این حساسیت اوضاع جهان و شیوه‌های برخورد شاه طهماسب با آنها وجه خاصی به شخصیت او و در نظر محققان و تاریخ‌نویسان داده است.

دسته‌ای او را کوته‌نظر و سودجو و فاقد وجدان و مردانگی معرفی می‌کنند. براساس نوشته‌ها، او در ۱۴ سال آخر سلطنت خود، مواجب لشکریان را نپرداخت و این امساک و خودداری ناشی از خست و لئامت ذاتی او بود، نه از فقدان اعتبار و پول در خزانه. چراکه وقتی وفات یافت در خزانه او ۳۸۰ هزار تومان سکه طلا و نقره و ۶۰۰ شمش طلا و نقره که هریک سه هزار مثقال وزن داشت و ۲۰۰ خروار ابریشم و سی هزار دست لباس از منسوجات گرانبها و سلاح کامل، گرد آمده بود. درآمد دولت، به علت ضعف مدیریت شاه از پنج میلیون سکه طلا، به کمتر از نصف تقلیل یافت. او درمیان مردم وجهه‌ای نداشت. احساسات خصومت‌آمیز مردم تبریز وی را بر آن داشته بود که پایتخت را به قزوین منتقل کند. او شکایات مردم را نمی‌پذیرفت و در مقابل آنها ظاهر نمی‌شد. از نظر روحی هم او را به خودآزاری متهم کرده و گفته‌اند که مدت بیست سال بر اسب سوار نشد و یازده سال از کاخ سلطنتی خارج نشد. در بیست سالگی از بسیاری از لذات و عیش و عشرت توبه کرد.

عصیانهای متعدد داخلی را در زمان او، ناشی از سوءتدبیر و بی‌توجهی و زاهد مسلکی وی می‌دانند.

اما دسته‌ای دیگر معتقدند که شخصیت شاه طهماسب ناشناخته باقی مانده و کمتر کسی درباره او تحقیق کرده و منصفانه به داوری نشسته است. حتی محققان ایرانی پیرامون قضاوت درباره او، از نویسندگان مغرض یا تنگ مایه غربی تقلید کرده‌اند.

استاد دکتر عبدالحسین نوایی که قضاوت فوق را در مورد شاه طهماسب دارد، در توجیه داوری خویش، پس از شرح استعدادهای طهماسب در زمینه‌های گوناگون هنری مثل خط، نقاشی و شعر، به توانایی‌های او در عرصه جنگ و سیاست اشاره می‌کند و می‌نویسد با وجودی که طهماسب در ۱۰ سالگی به سلطنت رسید، بر آشوب و خودسری قزلباشها غلبه کرد، فتنه ازبک‌ها را در خراسان سرکوب ساخت و این همه در ۱۶ سالگی او اتفاق افتاد. در ۲۰ سالگی با سلطان سلیمان قانونی پادشاه مقتدر عثمانی جنگهای مکرر و پرحادثه کرد. سلطان سلیمان کسی بود که سراسر اروپای مرکزی را زیر سم ستوران خود درآورده بود و امرا و سلاطین اروپایی در مقابلش زانو می‌زدند تا تاج سلطنت و فرمان حکومت را بگیرند، اما در برابر شاه طهماسب کاری از پیش نبرد.

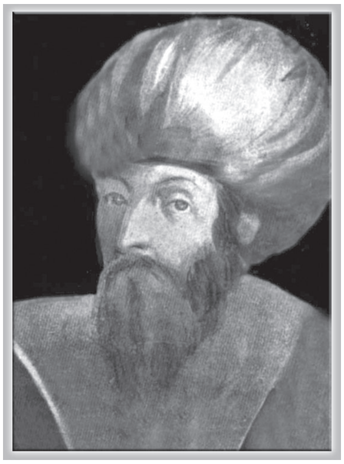

شاه طهماسب همچنین در موقع و شرایط مناسب آشتی کرد و بین دو ملت ایران و عثمانی، پس از ۳۰ سال جدال و خصومت و آدمکشی و غارت، صلح و صفا برقرار ساخت و این کار البته برای کشورهای غربی، که پیوسته دولت صفوی را با عثمانی در جنگ می‌خواستند تا خود از خطر ترکها در امان باشند، خوشایند نبود. حکومت‌های شکی و شیروان را در آذربایجان شمالی شکست داد و در جنگ با خان‌نشین‌های ازبک، با یاری قزلباشها، ضربه‌های سنگینی بر عبدالله‌خان ازبک وارد آورد. گرچه مزاحمت‌ها و یورشهای غارتگرانه آنها در بلاد خراسان پایان نیافت.

اینها گوشه‌هایی از قضاوت مورخان در باب شاه طهماسب است. اگرچه از شجاعت و قاطعیت پدر، سهم فراوانی نداشت، اما در عوض هشیاری و زیرکی او از شاه اسماعیل بیشتر بود. البته در سخت‌کُشی و بیرحمی به پای پدر نمی‌رسید، اما جایی که لازم می‌دانست از اعمال همان روشها یعنی کشتن و سوزاندن و پوست کندن ابایی نداشت. برای مثال:

زنده سوزاندن وزیر

بین خواجه جلال‌الدین محمد خواند میرتبریزی که وزارت شاه اسماعیل را داشت و پس از مرگ او، صدراعظمی شاه جدید را برعهده گرفته بود، و دیوسلطان روملو (لَله و وکیل شاه) اختلافاتی بروز کرد و دامنه آن به جایی رسید که به دستور دیوسلطان، خواجه را در بوریا پیچیدند و زنده زنده سوزاندند.

البته شاه طهماسب در حدی از رشد سنی نبوده است که در تراژدی سوزاندن وزیر اعظم خود بتواند نقشی داشته باشد.

زجر و حبس شاعران

شاه طهماسب با آنکه خود شاعر بود و علی‌القاعده باید با شاعران میانه خوشی داشته باشد، اما به بهانه‌های گوناگون و از آن جمله تعصبات مذهبی از زجر و دربند کشیدن شاعران خودداری نمی‌کرد. مثلاً «حیاتی کاشانی» را به علت پیروی از نقطویان به زندان انداخت و این شاعر را به مدت دو سال در زندان گرفتار شکنجه قورچیان خود ساخت. حیاتی تنها پس از آنکه از عقاید خود تبری جست و توبه کرد، از زندان آزاد شد. وی پس از آزادی، مهاجرت کرد و به هندوستان رفت و به دربار جهانگیر پیوست و از بابت اتمام «تغلق نامه» امیرخسرو دهلوی، از پادشاه مذکور، هم‌وزن خود طلای سرخ جایزه گرفت.

کور کردن یک شاعر

شاعر دانشمند دیگر به نام ابوالقاسم امری شیرازی (یا اصفهانی) را به جرم داشتن افکار نقطوی، از نعمت بینایی محروم کرد. این مرد عالم و آگاه با اینکه در دربار شغل و منصب مهمی داشت، نتوانست از این مجازات رهایی یابد. «امری» در پاسخ به این جنایت، رباعی زیر را خطاب به شاه طهماسب سرود:

شاها ز لباس نور عورم کردی
شاها از خود به جور دورم کردی
سی سال که مداح تو بودم شب و روز
این جایزه‌ام بود که کورم کردی

مرگ شاه طهماسب

طهماسب پس از حدود ۵۴ سال سلطنت که از نظر درازی در ایران بی‌نظیر است، در شبانگاه پانزدهم صفر سال ۹۴۸ هجری در شصت و چهار سالگی درگذشت. قورچیان سلطنتی، طبیب شاه، ابونصر گیلانی را بلافاصله پس از مرگ شاه به قتل رساندند. تصور می‌رفت که در معالجه او خیانت کرده است و متهم بود که سمی به او خورانده که باعث هلاکت پادشاه جم جاه گردیده.

طبیب نگون‌بخت را که به حرمسرا پناه برده بود، بیرون کشیدند و کشتند. مولف فارس‌نامه ناصری می‌نویسد:

«حکیم ابونصر مردی وجیه، خوش محاوره، خوش سیما و بسیار پزشک خوبی بود و اکثر درمانهایش موثر می‌افتاد و از این راه شهرتی یافته بود و در بیماری شاه طهماسب، شب و روز خدمت می‌کرد!»

مرگ شاه انتظام حکومتی را در همان اولین شب مرگ او، از هم گسست. برخی از سرداران به قصد چپاول و غارت اموال سلطنتی برخاستند. اشراف و اعیان برای حفاظت از منازل و مایملک خود بر استحکامات خانه‌های خود افزودند و به جان هم افتادند و تا بامدادان به قتل و جدال مشغول بودند.

بعد از مرگ شاه

از ۹ پسری که هنگام مرگ از طهماسب باقی ماندند، سلطان حیدر که به صلاحدید مادر هنگام مرگ پدر بر بالینش جای گرفته بود، خود را پادشاه خواند. او می‌پنداشت که بخشی از نظامیان درباری و از جمله سپاهیان استاجلو و گرجیان از او حمایت خواهند کرد. حیدر جوانی شجاع و رزمنده و سخت طرف توجه پدر بود. او فرمانی در دست داشت که به موجب آن مدعی بود طهماسب وی را به ولیعهدی برگزیده است. این درحالی بود که فرزند ارشد شاه، یعنی اسماعیل میرزا، در قلعه قهقهه زندانی بود.

درباریان به طرفداری از حیدر و اسماعیل به دو گروه متخاصم تقسیم شدند. حامیان اسماعیل که در رأس آنها پریخان خانم دختر مدبر و سیاسی شاه طهماسب قرار داشت، ابتدا سعی کردند با اعزام فرستادگانی استاجلو و حامیان حیدر را به کنار زدن او به نفع اسماعیل قانع کنند و چون نتیجه‌ای حاصل نشد، دولتخانه و محل استقرار حیدر را در محاصره گرفتند و راه خروج او را از دولتخانه بستند و سلطان حیدر را که به میان خاتونان حرم پناه برده بود، بیرون کشیدند و سرش را از تن جدا کردند.

خشم با دیوانگی آغاز می‌شود و با پشیمانی پایان می‌پذیرد •فیثاغورث

یا فاطمه

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از رضا حدادیان - کرمانشاه

آسمانی شو!

باد پاییزی! چنین دیوانه‌وار
پرده از عریانی ما برمدار!
آبروی اهل باران را مریز!
تا نباشی زیر باران شرمسار
اسم و رسم پادشاهی مال تو
ما نمی‌خواهیم تاج افتخار
خوب می‌دانیم، در آیینه‌ها
نیست هرگز خنده‌هامان ماندگار
زاده روديم و در قاموس ما
هیچ مردابی ندارد اعتبار
کشتی بی‌ناخدا را عاقبت
دست طوفان می‌سپارد روزگار
آسمانی شو! شبیه ابرها
بر تن خشک بیابانها ببار!

تا چشم می‌بندم

تا چشم می‌بندم تو پیدا می‌شوی باز
پیداتر از خورشید فردا می‌شوی باز
بر شاخه خشک تنم، صبحی بهاری
آهسته آهسته شکوفا می‌شوی باز
باران که آمد، با کتابی خیس در دست
یادآور «تصمیم کبری» می‌شوی باز
روشنتر از آیینه‌های پیش رویم
می‌خندی و گرم تماشا می‌شوی باز
دور از تمام تنگ چشمی‌های دنیا
آغوش تنگم را پذیرا می‌شوی باز
تا دور باشم از شب جشن شیاطین
مانند ناقوس کلیسا می‌شوی باز
اما همین که چشم خود را می‌گشایم
از «جمع» هست و نیست «منها» می‌شوی باز

نمونه شعر نو

مناجات

باری هنوز
آن بوی بوریای توام می‌خواند
آن بوی بوریای نموری
- که بوی سالهای عبادت
و لحظه‌های خلسه
خلوص
مناجات داشت
بوی تن تمامی زحمتکشان شهر
وقتی که من
تنهاتر از همیشه
می‌آمدم
از عصرهای مشغله
از درد
و می‌سپردم
دل بر صفای سبز مناجات
در انزوای ساکت محراب
و می‌پیچید
بانگ مناجاتم
در جامع قدیم
گاهی که من
با بالهای سبز مناجات
می‌رفتم
از تو
از نمور سکوی تو
تا اوج
تا اوج آبی افلاک
ای مسجد قدیم مقدس

ضیاءالدین ترابی

نمونه شعر کلاسیک

حضرت زهرا(س)

مریم از یک نسبت عیسی عزیز
از سه نسبت حضرت زهرا عزیز
نور چشم رحمة للعالمین
آن امام اولین و آخرین
آن که جان در پیکر گیتی دمید
روزگار تازه آیین آفرید
بانوی آن تاجدار هل‌اتی
مرتضی مشکل‌گشا شیر خدا
پادشاه و کلبه‌ای ایوان او
یک حسام و یک زره سامان او
مادر آن مرکز پرگار عشق
مادر آن کاروان سالار عشق
آن یکی شمع شبستان حرم
حافظ جمعیت خیرالامم
تا نشیند آتش پیکار و کین
پشت‌پا زد بر سر تاج و نگین
وان دگر مولای ابرار جهان
قوت بازوی احرار جهان
در نوای زندگی سوز از حسین
اهل حق حریت آموز از حسین
سیرت فرزندها از امهات
جوهر صدق و صفا از امهات
مزرع تسلیم را حاصل بتول
مادران را اسوهٔ کامل بتول
نوری و هم آتشی فرمانبرش
گم رضایش در رضای شوهرش
آن ادب پرورده صبر و رضا
آسیاگردان و لب قرآن‌سرا
گریه‌های او ز بالین بی‌نیاز
گوهر افشاندی به دامان نماز
اشک او برچید جبریل از زمین
همچو شبنم ریخت بر عرش برین

اقبال لاهوری

یادم نیست

آن نخل بلند، آن آشیان یادم نیست
از باغ مپرس هیچ از آن یادم نیست
عطر نفس بنفشه‌ها، شب‌بوها
آن وسعت یاس و ارغوان یادم نیست
هر روز به شوق آسمان پر زدنم
پرواز به اوج بی‌کران یادم نیست
زیر پر و بال سبز خود می‌دیدم
کوه و در و دشت و آسمان یادم نیست
جز لحظه زخمی شدن و افتادن
جز بارش سنگ بی‌امان یادم نیست
جز حسرت، جز سکوت جز تنهایی
جز غربت و رنج توأمان یادم نیست
آن‌قدر به کنج این قفس ماندم که
یک خاطره هم از آن زمان یادم نیست
رفتند به باد آن همه خاطره، آه
از باغ مپرس هیچ از آن یادم نیست!

محمد رحیمی - رامهرمز

حسرت میخانه

اهل گردم، دل دیوانه اگر بگذارد
نخورم می، غم جانانه اگر بگذارد
گوشه‌ای گیرم و فارغ ز شر و شور شوم
حسرت گوشه میخانه اگر بگذارد
عهد کردم نشوم همدم پیمان‌شکنان
هوس گردش پیمانه اگر بگذارد
معتقد گردم و پابند و ز حسرت برهم
حیرت این همه افسانه اگر بگذارد
همچو زاهد طلبم صحبت حوران بهشت
یاد آن نرگس مستانه اگر بگذارد
شمع می‌خواست نسوزد کسی از آتش او
لیک پروانه دیوانه اگر بگذارد
دگر از اهل شدن کار تو بگذشت عماد
چند گویی دل دیوانه اگر بگذارد

عماد خراسانی

معبد دل

روزی که با صفای دلت آشنا شدم
هر روز من به دیدن تو مبتلا شدم
روزی که طرح عشق تو را ریختم به دل
هر صبح در هوای تو چون غنچه وا شدم
روشن‌تر از تبسم رنگین کمان عشق
با آسمان آبی تو همصدا شدم
تا جویبار دیده به طغیان نیامده
در معبد وداع دلت پا به‌پا شدم
آهوی دیدگان تو تا رام من نشد
من غرق درد و محنت بی‌انتها شدم
یک شب به معبد دل دیوانه‌ام بیا
وانگه ببین چگونه برایت فدا شدم

ابوالفضل زرافشان - بندرانزلی

ماهتاب

بامدادان
از کومه، سرازیر می‌شدند
دخترکان زنبیل بر دست
پا در رکاب باد
با گوشواره‌هایی از شبنم
معطر از شالی‌های به خوشه نشسته
به استقبال پدران
هوا گرگ و میش بود، ماهتاب
پشت بر فضای اضطراب
از چلچله‌ای که در فراز و فرود دریا
بال می‌افشاند
نشان از ستاره‌ای می‌گرفت
که در ستیز با طوفان
شهاب شده بود

نیلوفر یوسف‌زاده - بندرانزلی

جوانه‌های ادبی

لیلی مهدیان - تهران

باید با حوصله‌تر شعر بگویید. لازم نیست چندین شعر خود را ارسال کنید، بلکه دو - سه نمونه کافی است. جالب است که خودتان هم آنها را مثل نثر نوشته‌اید و این نشان می‌دهد که در شعر بودن سروده‌هایتان تردید دارید. با این حال از آنجا که رگه‌های درخشانی از ذوق و استعداد در آثارتان به چشم می‌خورد، یکی از آنها را با کمی جرح و تعدیل چاپ می‌کنیم.

مریم سورانی - زیباشهر قرچک

دقیقاً پاسخی که به خانم مهدیان داده‌ام شامل شما نیز می‌شود.

چشمان تو دریایی‌ست طوفانی
که قایق مرا می‌شکند و به ساحل می‌رساند
و دستهایت کلیدی‌ست
که محرم راز است

در به‌کارگیری تعبیرات و تشبیهات دقت بیشتری کنید. تشبیه دستها به کلید خوب و قابل قبول است، اما اینکه آن کلید محرم راز باشد، جالب نیست. بعضی از تصاویری که به‌کار برده بودید نسبتاً زیبا بود:

دفتر قلبم را ورق می‌زنم
تا تو را ببینم

حمید بابایی - بابل

کاش اینقدر شیفته وزن نمی‌شدید. در ابیاتی اینچنین انگار فقط خواسته‌اید وزن را رعایت کنید و از معنا و دیگر عناصر غافل مانده‌اید:

تو ای تندیس پاکی‌ها، تو ای لطف لطافتها
تو ای عطر معطرها، تو ای حسنت حکایتها

منتظر سروده‌های بهتر شما هستم:

نجمه بخشی، آمل - ابراهیم نجفی، فومن - محمد دهقان، نیک‌شهر - علی سینا محمدپور، بندر گناوه - علیرضا رضی، تهران - نسترن جاور، مرند - شیرین سلیمانی، تهران - سیامک صاحبی، قم - مهدی امیرزاده، شیراز.

فاصله

کلمه به کلمه حرفهایت
بوی فاصله می‌دهد
آسمان را به ریسمان
می‌بافی
دستهایت پر از برف است
از سرمای نگاهت
قندیل می‌بندد دلم
باز همان حرفهای خاکستری
نمی‌خواهد برای نماندن
بهانه بیاوری

لیلی مهدیان - تهران

نام من و تو

همیشه
در سال، در ماه
در هفته، در روز
خیابانهایی گم می‌شوند
و درختهایی
و پنجره‌هایی
که نام من و تو را
بر لب دارند

منوچهر آتشک - رشت

مرثیه

بی‌تو
مهتاب
روشن نیست
زمین نمی‌چرخد
و برگها زرد زردند
بی‌تو
تمام دلها
همنشین ماتم و دردند
بی‌تو
سراپا سوالم
اما جواب
روشن نیست

نادیا صراحی - تهران

زنگ، آهن را می‌خورد و حسادت قلب را!
●مثل فرانسوی

عشق شیشه‌ای

بقیه از صفحه ۳۷

سرمست از رابطه‌ام با امیر بودم و جای اون‌رو با هیچ کسی عوض نمی‌کردم تنها چیزی که عذابم می‌داد نگاه لبریز از مهر اما پر سوال مامان بود که خیره به من نگاه می‌کرد، او کلامی بر زبان نمی‌آورد و من بهش اطمینان می‌دادم که این عشق ضربه‌ای به من نمی‌زنه و مامان هم منتظر عاقبتش بود و می‌گفت آرزومه که همون طوری بشه که تو می‌گی... اما نشد... نشد اون چیزی که من فکر می‌کردم... در آخرین ارتباطمون اتفاقی که نباید می‌افتاد، پیش آمد، خیلی ترسیده بودم اما امیر خیلی خونسرد بود یا اینطوری نشون می‌داد، چون سعی در آروم کردن من داشت و اطمینان می‌داد که چیزی نشده وقتی از هم جدا شدیم باز هم به من دلداری می‌داد که چیزی نشده. تا دو سه روز همچنان ترس داشتم تا با اصرار امیر پیش دکتر رفتم و دکتر مطمئنم کرد که چه اتفاقی افتاده. فشارم افتاد پایین اما فکر امیر و عشقی که به من داره آرومم کرد. وقتی اومدم خونه امیر تماس گرفت. اما دلم نیومد آزارش بدم. امیر هی سوال می‌کرد چی بوده و چی شده و من بهش امید دادم که اتفاقی نیافتاده من اونقدر امیررو قبول داشتم که دلم نمی‌یومد آزارش بدم. برای من امیر همسرم بود. او را به عنوان عشقم و همسرم پذیرفته بودم. اما اشتباه می‌کردم. یکروز دلم‌رو به دریا زدم و به امیر جریان‌رو گفتم اما امیر طلبکارانه گفت پس چرا اولش نگفتی؟ گفتم چون نمی‌خواستم اذیت بشی. بعدشم چیزی نشده، این‌طوری رابطه ما نزدیکتر شد و من خوشحالم که این اتفاق در کنار کسی افتاد که دوستش داشتم و دارم. اونروز امیر حرفی نزد اما بهانه‌هاش شروع شد، یه روز از طرز لباس پوشیدنم ایراد گرفت، یه روز از طریقه کار کردنم. به حدی که همه همکارها هم متوجه دعوای ما می‌شدن تماسهای امیر کم شد، دیگه حتی حاضر نشد با همدیگه تنها بشیم. و هر بار که من می‌خواستم ببینمش با بهانه‌های مختلف منو راضی می‌کرد که نمی‌شه، تا اینکه یکروز که ساعت کارمون تموم شد با خواهش ازش خواستم منو برسونه، اولش قبول نکرد و کلی بهانه آورد باورم نمی‌شد امیری که همیشه اصرار داشت منو برسونه، حالا بهانه می‌آورد. خلاصه بعد از کلی التماس راضی شد که منو برسونه و در طول مسیر حرف آخرش‌رو زد، حرفی که منو خرد کرد امیر گفت: ببین افسون من و تو با هم تفاهم نداریم، حرف همدیگرو نمی‌فهمیم، راستش‌رو بخوای من از تو می‌ترسم، یعنی ناخواسته از تو ترسیدم و دیگه نمی‌تونم باهات رابطه‌ام‌رو ادامه بدم...

با تموم تلاشی که کردم تا جلوی امیر گریه نکنم نشد و بغضم با صدای بلندی ترکید و به هق هق افتادم و بهش گفتم چرا الان این حرف‌رو می‌زنی؟ بعد از گذشت دو سال و نیم؟ حالا که این اتفاق برای من افتاده؟! امیر من هیچ حرفی نمی‌زنم. به خدا حتی نمی‌خوام تو باهام ازدواج کنی فقط کنارم بمون. فقط دوستم داشته باش و بزار دوستت داشته باشم. اونقدر گریه کردم که به ضعف افتادم اما امیر از حرفش برنگشت... وقتی رسیدم خونه سریع رفتم تو اتاقم و دررو بستم. تا صبح گریه کردم. تغییر اخلاق امیر برام باورکردنی نبود چرا بعد از گذشت دو سال و نیم و با پیش اومدن این اتفاق تلخ و شوم حالا امیر این تصمیم‌رو گرفته بود. انگار فقط قصدش این کار بود. امیر که هر کاری می‌خواست بکنه راحت بود و هیچ مشکلی نداشت پس چرا حالا که این اتفاق افتاد، نظرش عوض شد. هیچ دلیلی برای کار امیر پیدا نمی‌کردم. از فردای اونروز دیگه امیر بهم تلفن نزد. تو محل کار هم رفتارش با من عوض شد. هر بار که گله می‌کردم چرا به من زنگ نمی‌زنی مشغله کاری‌رو بهانه می‌کرد درحالی که هر وقت از مقابل اتاقش رد می‌شدم گوشی تلفن‌رو دستش می‌دیدم و همیشه شماره اتاقش اشغال بود. دیگه از محبتهاش خبری نبود امیر حتی طاقت صحبت‌های منو هم نداشت هر بار براش چیزی می‌خریدم یا خوراکی می‌بردم تا بخوره تشکر می‌کرد اما این روزها غر می‌زد و می‌گفت من اصلاً از این کارت خوشم نمی‌یاد، نمی‌خوام برای من چیزی بیاری تا بخورم. یاد اون وقتها می‌افتادم که هر چیزی که می‌خریدم بین همدیگه تقسیم می‌کردیم و می‌خوردیم. امیر دیگه ساعات ناهار هم براش مهم نبود که من غذا می‌خورم یا نه؟ روزبه‌روز لاغرتر و پژمرده‌تر می‌شدم، تو این وانفسا خواستگارهای زیادی هم داشتم که مامان و بابا اصرار داشتن تا من باهاشون ازدواج کنم و مامان که دیگه طاقت نداشت تا از بین رفتن منو ببینه یه روز سرزده وارد اتاقم شد و من‌رو درحال گریه کردن دید و سوال پیچم کرد که چی شده؟ اما من فقط به گفتن اینکه با امیر دعوام شده بسنده کردم و مامان درحالی که نگاه پر از تردیدی به من می‌کرد گفت: افسون به من دروغ نگو دو سال و نیمه که دارم فقط نگاهت می‌کنم تا خودت تصمیم درست‌رو بگیری. اما دیگه بسه افسون به خدا اگه تصمیم درستی نگیری مجبور می‌شم بابارو در جریان بگذارم تا خودش اقدام کنه چون خودت خوب می‌دونی با این معشوق عزیزت آینده‌ای نداری و داری آینده خودت‌رو هم تباه می‌کنی پس یک تصمیم درست بگیر همین... و با عصبانیت از اتاقم خارج شد.

... وقتی این موضوع‌رو به امیر گفتم با بی‌رحمی تموم گفت: می‌گی من چی کار کنم؟ تو خودت می‌گفتی هیچ وقت نمی‌خوای ازدواج کنی پس این قضیه ربطی به من نداره... باورم نمی‌شد این حرفها از دهن امیر بیرون بیاد. امیری که من دیوانه‌وار دوستش داشتم، حرصم گرفته بود و شروع کردم به تهدید کردن امیر، گفتم جریان‌رو برای زنت تعریف می‌کنم، به خانواده‌ام هم می‌گم و تو مجبور می‌شی منو عقد کنی. امیر از شگرد همیشگی استفاده کرد و گفت: می‌دونستم این کاررو می‌کنی و دوست داشتنت‌رو زیرپا می‌گذاری هر کاری دوست داری بکن نهایتش عذاب منو بیشتر می‌کنی.

و من اونقدر امیررو دوست داشتم که سریع حرفم‌رو پس گرفتم و دوباره قربون صدقه‌اش رفتم بهش التماس کردم حداقل تلفنی باهام حرف بزنه می‌گفتم امیر من اگه تو رو نداشته باشم تباه می‌شم و امیر هیچ وقت باورش نشد و من واقعاً به تباهی کشیده شدم. بیماری داشتم که معتاد بود و یکروز درحال مشاوره از کیفش موادش‌رو درآوردم و بهش گفتم اگه اعتیادش‌رو ادامه بده دیگه درمانش نمی‌کنم و اون برام تعریف کرد که این موادرو که می‌کشه بی‌خیال تمام غم و غصه‌ها می‌شه و من انروز به اون خندیدم اما دو سه روز بعد وقتی دعوای مفصلی با امیر کردم و استعفام‌رو هم به آقای مهدوی دادم، در مقابل ناباوری مهدوی و همکارام از دفتر خارج شدم و خودم‌رو رسوندم خونه و سریع رفتم تو اتاقم. با همون لباس‌ها روی تخت دراز کشیدم و به اتفاقاتی که در طی این دو سه سال افتاده بود فکر کردم. یادم اومد که می‌خواستم امیررو عذابش بدم اما خودم عذاب کشیدم، می‌خواستم امیر عاشق من بشه، اما خودم عاشقش شدم و... دنبال راهی برای آروم شدنم می‌گشتم که یاد حرف اون بیمارم افتادم و به سراغ موادی که از تو کیفش درآوردم رفتم و وقتی مطمئن شدم همه خوابن با ناشی‌گری تموم فقط از روی چیزهایی که شنیده و دیده بودم اون موادرو که اسمش کراک بود کشیدم. هر چند اولش سرگیجه و حالت تهوع داشتم اما خواب سنگینی منو دربر گرفت و از فردای اونروز به دنبال این مواد لعنتی و خانمان‌سوز اما به خیال خام من آرام‌بخش رفتم!!... من... افسون... خانم دکتری که باعث افتخار خانواده و اقوام بود... افسونی که همه سر پاکی و نجابتش قسم می‌خوردن... کسی که مخالف صددرصد اعتیاد بود و تمام تلاشش‌رو در ترک دادن بیمارهاش می‌کرد، شد یه معتاد تمام و کمال.. دیگه باشگاه نرفتم، مطب‌رو تعطیل کردم و کنج خونه افتادم. ساعتهایی که انتظار تلفن امیررو می‌کشیدم‌رو با کشیدن این مواد سر می‌کردم. می‌دونستم که امیر با دختر دیگه‌ای رابطه برقرار کرده اما نمی‌دونستم کی؟ چون هر بار که ازش می‌پرسیدم چرا تلفن اتاقت اشغاله یا با کی حرف می‌زنی؟ بهم پرخاش می‌کرد که به تو ربطی نداره و منو از اتاقش بیرون می‌کرد و حالا من موندم و یک دنیا تنهایی. امروز هم که دارم داستان زندگیم‌رو براتون می‌نویسم یه دختر!... دختر نه یک زن معتاد هستم هر وقت خمار می‌شم تصمیم می‌گیرم به همسر امیر زنگ بزنم و این کاررو می‌کنم اما کسی گوشی‌رو برنمی‌داره. گاهی هم تصمیم می‌گیرم برم پیش پدر و مادر امیر و به اونها بگم که پسرشون با من چه کرده، یا برم پیش آقای مهدوی و جریان‌رو براش تعریف کنم و چون می‌دونم آقای مهدوی خیلی منو دوست داره یا امیررو اخراج می‌کنه یا وادارش می‌کنه منو عقد کنه. اما با تموم بدبختی‌هام دلم نمی‌خواد اینطوری امیررو داشته باشم و می‌خوام مثل روزهای اول خودش منو بخواد و بیاد سراغم و از کرده خودش پشیمون بشه و بگه چرا با من اینکاررو کرد پدر و مادرم رنگ پریدگی و سیاهی زیر چشم و کم اشتهایی و بیکار بودن من‌رو با دلایل مختلفی برای خودشون توجیه می‌کنن. هر بار نگاهم به صورت نگران مامان می‌افته دلم می‌لرزه و یاد نصیحت‌های روز اولش می‌افتم که ازم خواسته بود چشم عشقم‌رو کور و چشم عقلم‌رو باز کنم اما منِ احمق نفهمیدم مامان چی می‌گه؟!... وای اگه اونهاَ بفهمن من معتاد شدم؟... اگه بابا بفهمه که من دیگه اون دختر سوگلی کوچولو و پاکش نیستم؟... اگه و هزاران اگه دیگه که جوابی و راهی برای اونها ندارم. من پاک و معصوم تو زندگی امیر اومدم و حالا یک دختر معتاد شدم که نجابت و سرمایه‌اش‌رو هم از دست داده. هیچ راهی پیش روم نیست و از فردا و

فرداها می‌ترسم. می‌ترسم عشق امیر تبدیل بشه به کینه و نفرت و هم زندگی امیر هم زندگی خودم رو به آتش بکشه... می‌دونم اگه از طریق قانون بخوام دنبال ماجرارو بگیرم پای امیر گیر می‌شه و می‌تونم امیررو متهم به اغفال و سوءاستفاده از خودم بکنم و امیر همه چیزش رو از دست خواهد داد و آبرویی برایش باقی نمونه. دیروز با وکیلی صحبت کردم و جریان رو براش تعریف کردم و اون هم گفته که در این ماجرا امیر مقصر صددرصد شناخته می‌شه و من با مراجعه به پزشکی قانونی و طی کردن مراحل قانونی می‌تونم حرفم‌رو اثبات کنم و امیر قانوناً متهم شناخته می‌شه اما می‌خوام آخرین فرصت رو هم به امیر بدم و بگم: امیر من هم گناه دارم و این رسم معرفت و مردانگی نیست که منو اینطور بی‌رحمانه رها کنی! می‌خوام بگم تو خودت هم پدر هستی و می‌دونی عشق به فرزند چیه؟... پس جواب دل پدر من رو بده که با دخترش ناجوانمردانه چه کردی؟ تو خودت هم دختر داری و فردا که دخترت بزرگ بشه و عاشق بشه مطمئن باش کاری که تو با من کردی، کس دیگری هم با دختر تو می‌کنه حتی اگه چهارچشمی مراقب اون باشی باز هم نمی‌تونی از دادگاه عدل الهی و چوب قضاوت خدا فرار کنی. مطمئن باش و مطمئن هستم که همیشه ترس از آینده دخترت در وجود تو خواهد بود و نفرین ابدی من همراه توست تا روز تقاص برسه...

از شما خوانندگان خوب مجله هم می‌خوام برام دعا کنین و از خداتون بخواین به قلب بی‌گناه پدر و مادرم رحم کنه و به من قدرت بده به گذشته برگردم. منو راهنمایی کنین و بگین چه کنم؟ آیا جریان‌رو برای خانواده امیر و خودم تعریف کنم یا از طریق قانون اقدام کنم و یا همچنان سکوت کنم و منتظر باشم تا خدا وجدان خفته امیررو بیدار کنه؟ تو رو خدا جوابم‌رو بدین و به این خواهر گناهکار و بی‌عقل و بی‌پناهتون کمک کنین. کمک و دعا...

کلام نویسنده:

سلام گرمی خدمت شما خوانندگان فهیم و محترم مجله دارم... داستان واقعی و غم انگیز افسون رو همگی خوندیم. خیلی متاثر شدم که چرا باید چنین سرنوشتی در انتظار دختران جوان باشه؟... هر چند که در این داستان افسون خود باعث تباهی خود شد. او چند بار مرتکب حماقت شده اول اینکه بازی وحشتناکی‌رو شروع کرد و وقتی مطمئن شد امیر ازدواج کرده باز پیگیر ماجرا شد و اشتباه دوم او هم این بود که به امیر اعتماد کرد و خودش رو دراختیار اون گذاشت درحالی که به‌راحتی می‌شد فهمید که امیر لیاقت این عشق و دوستی‌رو نداره. امیر اگه آدم قابل اعتمادی بود به همسرش که به گفته خودش از بچگی عاشق هم بودن خیانت نمی‌کرد و افسون متوجه نشد که امیر به او هم خیانت خواهد کرد. اشتباه سوم‌رو هم زمانی مرتکب شد که به جای اینکه جریان‌رو برای مادر و یا فرد قابل اعتماد دیگری بگه تا هم آرام بشه و هم از راهنمایی اون استفاده کنه، به سراغ مواد مخدر رفت و این راه واقعاً خطرناک و اشتباه‌رو برای آرام کردن خود انتخاب کرد و متوجه عواقب این کار نبود.

اما در این میان مادر افسون هم اشتباه کرد. وقتی افسون ماجرای عشق خود با یک مرد متأهل را به او گفت نباید نسبت به آن بی‌تفاوتی پیشه می‌کرد و اختیار را به دخترش می‌سپرد. چنین کار غلطی چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟ و چرا مادر با قاطعیت در برابر این بازی ابلهانه و این گناه بزرگ نایستاد؟

■

داستانهای شیرین

کلید گم‌شده!

از: بابک شرفیان

جاوید کوچولوی قصه ما و خانواده‌اش داشتند خودشان را برای روزهای عید آماده می‌کردند. از اسفند ماه خانه حسابی شلوغ شده بود و مامان و آبجی‌هایش مشغول خانه‌تکانی بودند. جاوید هم که خیلی دلش می‌خواست کمک بکند، دائم به مامانش می‌گفت: کاری هم به من بدهید و چون خیلی کوچولو بود همیشه کارهای ساده‌ای به او سپرده می‌شد، مثل آوردن یک لیوان آب برای مامان، جواب دادن به تلفن و...

ولی او دلش می‌خواست کارهای بزرگتری بکند. مثلاً می‌خواست با جاروبرقی همه جا را جارو کند. آخر سر هم با وجود اینکه مادرش اجازه نمی‌داد جارو را روشن کرد و مثل ماشین بازی دسته آن را روی زمین به این طرف و آن‌طرف کشید و به اصطلاح گاز می‌داد. مادرش همیشه به او می‌گفت: پسرم این کار را نکن، چون ممکن است وسایلی که کف اتاق ریخته داخل جاروبرقی برود. اما گوش شنوایی نبود. و بارها و بارها مجید کوچولو این کار را تکرار کرد و چند دفعه هم صداهایی از خرطوم جاروبرقی به گوشش رسید و خودش هم متوجه شد که چیزهایی وارد کیسه جاروبرقی شده است.

خلاصه هرطور هم که بود خانه تکانی تمام شد و یک شب نزدیک عید خانواده دور هم نشستند و برای خریدهای عید نقشه کشیدند. پدر خانواده رو به بچه‌ها کرد و گفت: موقع این است که بروید و قلک‌هایتان را بیاورید تا پولهای آن را برای خرید لباس نو دربیاوریم. آبجی‌های جاوید سریع قلک‌هایشان را حاضر کردند، اما جاوید دست خالی برگشت. پدر و مادرش همزمان گفتند: خب چی شد؟ قلکت کو؟ جاوید گفت: در کمد باز نمی‌شود. چون..

پدرش گفت: چون چی؟ جاوید گفت: چون! چون! کلیدش نیست.

خلاصه همه بسیج شدند که کلید کمد جاوید را پیدا کنند. ولی کلید انگار آب شده بود و رفته بود توی زمین. همه به فکر فرو رفتند و ساکت بودند که یکدفعه بابا گفت: خانم، مثل اینکه شما به من گفته بودید آقاجاوید هم در جارو کشیدن خانه به شما کمک کرده است؟ مادر گفت: بله، چطور مگه.

پدر گفت: جاویدجان جاروبرقی را بیاور. همه منتظر بودند تا ببینند پدر چکار می‌خواهد بکند.

چند لحظه بعد، بابا درحالی که دستکش بدست کرده بود در برابر چشمهای متعجب بقیه کلید کمد را از کیسه زباله جاروبرقی درآورد و گفت: بفرمایید پیدایش کردم.

جاوید که حسابی شرمنده شده بود، به مامانش نگاهی کرد و گفت: قول می‌دهم از این به بعد همه حرفهایت را گوش کنم.

و همگی از این حرف جاوید خنده‌شان گرفت.

■

سخن درمیان دو دشمن چنان گوی که چون دوست گردند، شرم‌زده نگردی.
● سعدی

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

به یک سیاستمدار نفوذی نیازمندیم!

●**آگهی مناقصه:** از آنجا که تجربه نشان داده است، پیشرفت یک شبه و سریع‌السیر (خلق الساعه سابق!) در جهت بستن بار خود و اطرافیان خود، جز با نشت خبر و درز پیدا کردن اطلاعات لازم درباره برخی از پروژه‌ها و برنامه‌های اقتصادی مهم و قریب‌الوقوع، امکان‌پذیر نمی‌باشد؛ فلذا به یک نفر آدم سیاسی نفوذی در تشکیلات برنامه‌ریز دولت (اعم از وزارتخانه‌های اقتصادی مهم تا سایر زیرمجموعه‌های آنها) نیاز مبرم داریم. افراد متقاضی می‌توانند در پایان ساعات اداری با بنده تماس حاصل نمایند. بنده نیز سعی خواهم کرد تا با نوشتن مطالب طنز در حمایت از ایشان و خدمات ارزنده‌شان، موجبات پیشرفت و نفوذ بیشتر ایشان را در بدنه تشکیلات سیاسی کشور به نحو مقتضی و مقتصد فراهم آورم. بدیهی است، منافع اقتصادی حاصل از این مشارکت «سیاسی - فرهنگی» به موجب اصل بنیادین «نصف لی و نصف لک» به طور بالسویه میان طرفین معامله - به گونه‌ای که نه سیخ بسوزد، نه دسته سیخ - تقسیم خواهد شد.

ooo

باور کنید مجبور شدم مطلب بالا را به صورت «آگهی» به چاپ برسانم تا چشمگیرتر باشد؛ وگرنه مناعت طبع ما اجازه نمی‌داد همچین عملی را مرتکب شویم. بالاخره ما هم دل داریم و حق داریم گاهی از این چیزها هم هوس کنیم. مگر ما چه‌مان است؟ بیل به کمر دیسک دارمان خورده است؟ خوب است همین اخیراً خود شما به عینه دیدید که درز یکسری اطلاعات راجع به تصمیم وزارت بازرگانی درخصوص افزایش تعرفه واردات گوشی تلفن همراه، چطوری یک شبه، عده زیادی از دلالان و دارندگان انبارهای گوشی تلفن همراه را که با اطلاع از قضیه، اقدام به وارد کردن حجم زیادی گوشی کرده بودند، میلیاردرتر (و بلکه بیشتر) کرد. خب، اینها در نتیجه همان «رانت سیاسی» است که برخی عناصر ذی‌نفوذ (نفوذی سابق) به راحتی به برخی اطلاعات در مورد پروژه‌های سنگین دولتی دست پیدا می‌کنند و بامشارکت افراد اقتصادی در بازار، ثروت خود را شهره بازار می‌کنند. ربطی به این دولت و آن دولت هم ندارد. در تمام دولت‌ها متاسفانه بستر این اتفاق پهن بوده است.

ooo

- الو... آقای طناز؟...

- بله... بفرمایید، خودم هستم.

- می‌خواستم راجع به تصمیم دولت درخصوص افزایش ۱۰ درصدی واردات میوه با شما صحبت و مشارکت نمایم.

- لطف می‌فرمایید. حالا پیشنهاد جنابعالی چیست؟

- به نظرم مقدار زیادی میوه وارد و انبار کنید. به زودی که این تصمیم اجرا شد، سود حاصلش می‌رود به جیب من و شما (در راستای همان مشارکت «فرهنگی - سیاسی» که در متن آگهی‌تان بدان اشاره فرموده بودید». قبلتُ؟...

- قبلتُ... اما... [قطع تلفن]

به‌طور قطع، کسی روی خط تلفن آمد وگرنه قطع نمی‌شد. به هرحال باید کاری کرد. عجیب اطلاعاتی دراختیارم گذاشت این آدم. باید فکری کرد...

ooo

تنها فکری که به ذهنم رسید، تماس با یکی از دوستان در یکی از کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس بود که دستی در صادرات - واردات «بادمجان» داشت. سریعاً با او تماس گرفتم و چندین هزار تن بادمجان از طریق او وارد و در انبار دوستان ذخیره کردم. الان روزهاست که چشم به تاثیرات افزایش تعرفه واردات میوه بر قیمت انواع میوه، بخصوص بادمجان مذکور، در بازار میوه دارم. همین دیشب داشتم بادمجان خواب می‌دیدم. خواب می‌دیدم قیمتش رفته بالا.

●**آگهی مزایده:** از آنجا که هواشناسی تهران اعلام کرده که دمای هوا تا آخر این هفته تا ۴۴ درجه افزایش پیدا می‌کند؛ فلذا بدین وسیله اعلام می‌گردد که مقدار معتنابهی بادمجان خوش دست، از طریق مزایده به فروش می‌رسد. متقاضیان می‌توانند در تمام ساعات اداری و غیراداری با بنده تماس فوری حاصل نمایند.

●**کاملاً محرمانه:** ما همان بهتر که کماکان به کار طنزنویسی خودمان اشتغال داشته باشیم. شانس که نداریم. به عوض اینکه قیمت بادمجان‌مان افزایش پیدا کند، گرمای هوا افزایش می‌یابد. مگر این آدم سیاسی نفوذی را نبینم. یک بادمجانی نشانش دهم که حظ کند!

رادیو گفت و گوش!

ساعت ۶ عصر هر روز را فراموش نکنید. حتی اگر «آلزایمر» هم دارید، ساعت مچی یا تلفن همراهتان را کوک کنید. چنانچه رادیوی جیبی نجیبی هم (که نجیبانه آنتن بدهد) به همراه دارید، فبها المراد. صدایش را درنیاورید تا ساعت موعود فرا برسد. ساعت ۶ که شد، دور و بری‌ها را صدا بزنید و پیچ آغوش رادیو را بر روی موج FM با قافیه و ردیف ۱۰۳/۷ مگاهرتز (که فکر کنم نام یک نوع قالب خیلی جدید از شعر پست مدرن بوده باشد) باز کنید: «اینجا تهران است... رادیو گفت‌وگو...».

●**توضیح تاریخی:** قدیمی‌ها به این شبکه رادیویی اصطلاحاً talk radio هم می‌گفتند که از زبان سلیس فارسی به دور است.

این، دوازدهمین شبکه رادیویی ماست که عدل در روز جهانی ارتباطات (البته از نوع سالم و حسنه‌اش) افتتاح گردید که در راستای عملیات کیفی‌سازی صدا و سیما (علاوه بر اعمال سیاست کمی‌سازی به لحاظ تعدد شبکات) قابل قدردانی و گوش دادن است. ظاهراً در وهله اول، مخاطبان این شبکه را نخبگان و روشنفکران سطح و عمق جامعه تشکیل می‌دهند که بعضاً در طول تاریخ بشریت تا عصر حاضر، گاهی اوقات از کمبود یا نبود «تریبون» نالیدند. مثلاً گفتند:

●**بیت سطحی:**

اگر دستم رسد بر یک تریبون
از او پرسم که این چون است و آن چون؟

●**تفسیر عمقی:** یعنی اگر دست من به یک تریبون ملی و باب میلی بر سد، از طریق آن، دیگران را به «چالش» می‌کشم و با آنها چند و چون می‌کنم.

●**توصیه برادرانه:** لطفاً به هنگام چالش، مواظب اعصاب شنوندگان عزیز هم باشید که روی آن راه نروید؛ وگرنه این شبکه، چالش کنده است. باور کنید امروزه، روشنفکران ما هم اعصاب درست و حسابی ندارند. بعضاً قرص جلوگیری از افسردگی مصرف می‌کنند یا در پاره‌ای موارد، مواد لازم دیگر.

به هرحال نفس «گفت‌وگو» خوب است؛ ولو اینکه دریک طرف، چند نفر با هم گفت‌وگو کنند و در طرف دیگر چند میلیون نفر آدم به آن گوش بدهند. به هرحال بهتر از آن است که یک نفر با خودش گفتگو کند و بقیه به او گوش جان بسپارند. با «گوش ملی» هم گوش کنند. این که دیگر گفت‌وگو نیست؛ گفت و گوش است. نیست؟

راه‌اندازی یک همچین شبکه‌ای از قدیم‌الایام آرزوی بشر بوده؛ چنان که مثلاً یک کسی مثل حضرت حافظ هم در این امید و آرزو بوده؛ منتهی یا وسیله و تجهیزات لازمش جور نبوده یا چنان که خود ایشان اشاره می‌کند؛ اخلاق درویش مآبانه‌اش به او روی ورود به برخی ماجراها را نمی‌داده. ملاحظه بفرمایید چه می‌گوید:

«گفت‌وگو» آیین درویشی نبود
ورنه با تو ماجراها داشتیم

همه ما به گفت‌وگو نیاز داریم. دیگر عصر «کوفت و کوب» گذشت. درِ گفت‌وگو را نمی‌شود تخته کرد. بلاتشبیه عینهو «پری‌رو» می‌ماند که تاب مستوری ندارد و در اربندی، سر از روزن درآرد. یا هر سوراخ و سمبه دیگری که بتواند سرش را درآرد. باب

بقیه در صفحه ۵۵

طنز برعکس

«محمد دادکان، رئیس فدراسیون فوتبال، درپی حضور ضعیف تیم ملی فوتبال ایران در مسابقات جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان، از کار برکنار شد.»

جراید

... سادگی کردم عیال! باید خودم قبل از جام جهانی استعفا می‌دادم؛ اما چه کنم که شوق سفر مجانی به آلمان نگذاشت!

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

دلیل مرگ

چند روز پس از مرگ نهنگ، کالبدشکافی روی او صورت گرفت تا دلیل عمده مرگ او آشکار شود و برطبق گزارش کالبدشکافان، مرگ نهنگ بر اثر از کار افتادن کلیه‌های او به دلیل حضور در آبهای آلوده به سموم، بخصوص سم ناشی از اکسیده‌های فلزی که اضافات کارخانجات صنعتی آن را به رودخانه وارد می‌کنند، حادث شد. ضمن آنکه جای زخمهای عمیقی روی سر و شکم نهنگ مشاهده شد که به دلیل برخورد او به دیواره‌های رودخانه و قایق‌ها ایجاد شد.

قصه عشق

فردای روز مرگ نهنگ، یک روزنامه لندنی در سرمقاله خود چنین نوشت: «در این روزها که دروغ و تقلب از جانب سیاستمداران به مردم حرف اول را می‌زند، در این روزها که بمب و تانک و آتش در مناطق مختلف جهان شب و روز را از مردم گرفته و در این روزها که دوستی و یکرنگی در زیر مال‌اندوزی و نیرنگ مدفون شده، حضور یک نهنگ آزاده در شهری که فساد جای جای آن را فرا گرفته، نسیم تازه برای مردم آفرید و عشقی متبلور شد که تاکنون در لندن دیده نشده بود. عشقی که برای اولین بار باعث شد تا طرفدار آرسنال، چلسی، تاتنهام، آستون‌ویلا و کریستال پالاس که معمولاً از یکدیگر متنفر هستند و خون یکدیگر را می‌طلبند، دست در دست و اشک در چشم برای سلامتی نهنگ آرزو کنند. عشقی که مردم جهان را برای لحظه‌ای هم که شده در یک مورد با یکدیگر هم‌گام و هم‌قسم کرده بود و لحظه‌ای که این نهنگ جوان و شجاع جان باخت، لحظه‌ای بود که قلوب جهانیان در این قصه عشق تسخیر شده و از همه مهمتر به یکدیگر نزدیک شده بود.

فرشاد زهیری

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه شهدای والفجر منطقه ۵ تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم گل‌چوبیان

علیرضا ایزدی اصل

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه سامان روستایی در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم کوزه‌گری

کیمیا سادات سیدعالی‌نژاد

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهدای شهرک چشمه منطقه ۵ تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از کادر آموزشی مدرسه شهدای شهرک‌چشمه

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس :۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

ماهان منافی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه غیرانتفاعی فرهنگ منطقه ۵ تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً مدیر مدرسه جناب آقای مقیمی و معلم مهربانش سرکار خانم حبیبی

مینو یوسفی

دانش‌آموز کلاس اول دبستان ۱۷ شهریور منطقه ۱۲ تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء دبستان مخصوصا سرکار خانم خانقاهی .

سارا صالحی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه تزکیه ابتدائی منطقه ۱۸ تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۱۹/۷۲ قبول شد با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم سلطانی

نفیسه فرجی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه شهیدباهنر ۲ منطقه ۴ تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است .

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

کیمیا بابایی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه مجتمع امیدوار در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً معلم مربوطه سرکار خانم ایلیات

علی اشتری گرگری

کلاس اول دبستان شریعتی جلفا با معدل ۲۰ شاگرد اول . با تشکر از مدیریت محترم و آقای احمد نورعینی گرگری آموزگار گرامی .

خانه موی ایران
خانه موی ایران شعبه ندارد
◆ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◆ روش تین اسکن از آمریکا
◆ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◆ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◆ بدون عمل جراحی
نشانی : ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن : ۸۸۹۰۸۴۲۳ـ۸۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۸۹۹۸۲۸ـ۸۸۸۹۳۱۲۳
Email:khanch_e_moo@Hotmail.com

جوانی فصل خطرناک زندگی است.
●بایرون

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۳۰

۱-محسن نصیری از آمل
۲-حسن فروغی‌شجاعی از آذربایجان شرقی

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									■								
۲		■														■	
۳						■						■					
۴					■								■				
۵				■					■					■			
۶			■				■				■				■		
۷		■				■						■				■	
۸					■			■		■			■				
۹	■			■					■					■			■
۱۰					■			■		■			■				
۱۱		■				■						■				■	
۱۲			■				■				■				■		
۱۳				■					■					■			
۱۴					■								■				
۱۵						■						■					
۱۶		■														■	
۱۷									■								

افقی:

۱ـ عمارت چند اشکوبه - اثر معروف شیخ بهایی
۲ـ امسال به نام مبارکشان نامگذاری شده است
۳ـ دستاویز - خوش رفتاری - دوصد
۴ـ ایالتی از ایالتهای ایران باستان - ارزش‌نامه کار - پشت سر هم
۵ـ مشت‌زن افسانه‌ای و مسلمان - علم و معرفت - کوهی مابین سمرقند و تاشکند - فرزندزاده
۶ـ از حروف ندا - نوعی کشت - مروارید دیده - اسرار زدنی - علامت مفعول صریح
۷ـ بدبوی پرخاصیت - فرزند پهلوان اساطیری ایران - از انواع پارچه خارجی
۸ـ سمت چپ لشکر - مایه ترقی بعضی‌ها - همه، روی هم - رسانا
۹ـ فرمان ماشین - از انواع دندان - مسیر ماشین‌رو - پله
۱۰ـ سقف فروریخته - از اجزاء صورت - راه میان‌بر - آشوب و بلوا
۱۱ـ شک و گمان - گیاهی - پخش و پراکنده
۱۲ـ مایه آهنگ - از مقیاس اوزان - روشنایی - سیاه - زهر
۱۳ـ مرغزار و صحرا - روحانی زرتشتی - نوعی از حرکات موزون - نیستی و تباهی
۱۴ـ از شهرهای استان لرستان - گردن آویز و نشان خارجی - کتاب مقدس مسلمین
۱۵ـ جمع لازمه - اولی پایتخت اروپایی، دومی مسن و سالخورده - علامت
۱۶ـ مرحوم جمالزاده با انتشار این کتاب بابی تازه در سبک نویسندگی ایرانی پدید آورد.
۱۷ـ کنایه از بشر و آدمی است - از آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری.

عمودی:

۱ـ اثر معروف شیخ کلینی رازی - از کشورهای اقیانوسیه
۲ـ نقدش به از حلوای نسیه - از درختان راست قامت - درخت بلوط
۳ـ «باز»ی نیست - رئیس قوم - ثروت، جمع غنیمت
۴ـ نوعی از مسابقه رانندگی - محل راهبه - سنگریزه، شن - از چه زمانی
۵ـ دام - متضاد زود - از عناصر فلزی - یار صندلی
۶ـ نقشه فرنگی - دهان - جاده ترن - مظهر نرمی - حرف همراهی
۷ـ اعتقاد - از دانشگاههای معروف فرانسه - خداحافظی
۸ـ پادشاه جهانگشای ایرانی - مسدود شده
۹ـ اسباب و لوازم خانه - آبرو و حیثیت - حیوان صددرصد مفید - از اشتباهات معروف
۱۰ـ از ایالات آتازونی - کشورهای متحد که حول یک محور مذاکره می‌نمایند
۱۱ـ خط و زبان قبل از ایران باستان - یاران معروف - از ماههای میلادی
۱۲ـ رمق - سگ بیمار - صف، رسته - تندرستی و عافیت - عدد منفی
۱۳ـ وعید دادن - نوعی کامیون - یار رامین - پیامبر
۱۴ـ حاضر شدن - لباس رزم قدیم - به صورت درهم را گویند - لشگر و سپاه
۱۵ـ پله دادن - لباس زمستانی - نوعی نماز
۱۶ـ از توابع شهرستان سمیرم - دشت - نوک نیزه
۱۷ـ از انواع ضمائر دستور زبان فارسی - فیلسوف آلمانی خالق گرگ بیابان.

طراح: حمید بازخو

حل جدول شماره ۳۲۳۰

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

گمشده در فضا!

این آدم فضایی می‌خواهد با سفینه خود در کهکشان پهناور به گشت و گذار بپردازد و در مسیر خود، سری هم به کره زمین بزند. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا با پیمودن این ماز پرپیچ و خم کهکشانی، خود را به کره موردنظر برساند؟

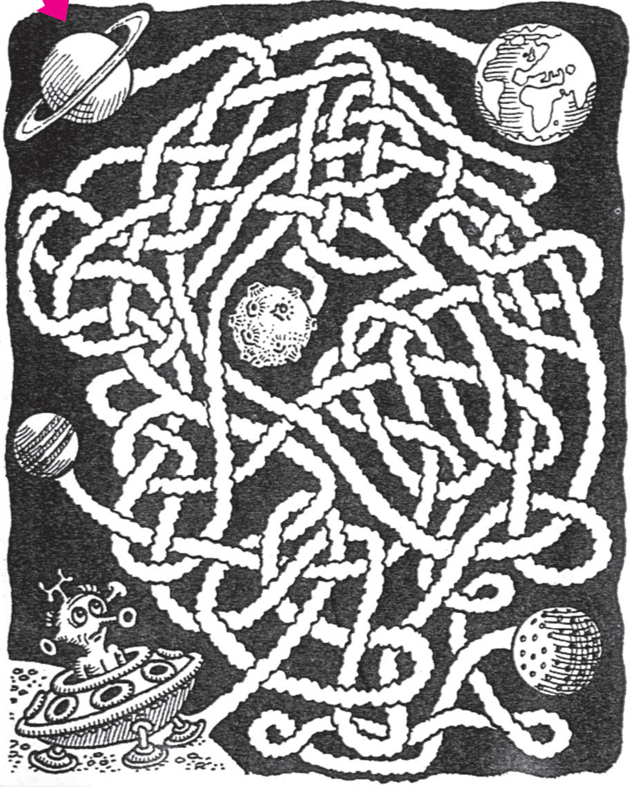

پرسش های انحرافی!

آیا می‌توانید به این سه پرسش که جنبه انحرافی دارند پاسخ درست بدهید؟ ظاهراً دشوار و غیرممکن به نظر می‌رسند، اما این فقط تصور شخص شما است. چون اگر پاسخ را ببینید، متوجه خواهید شد که نه‌تنها دشوار نیست، بلکه بامزه هم هست!

۱ـ این چه مدادی است که خودش آبی است و نوکش هم آبی است، اما سبز می‌نویسد؟

۲ـ با اینکه حمید از طبقه بالای یک برج بلند، بر روی آسفالت خیابان افتاد، ولی نمرد! چگونه چنین چیزی امکان دارد؟

۳ـ دانش‌آموزی سر جلسه امتحان املاء، همه را غلط نوشت، اما آموزگار به او نمره ۱۹ داد. چرا؟

ترتیب منطقی

آیا می‌توانید بگویید در خانه خالی چه عددی باید گذاشت؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که در این پازل، یک ترتیب منطقی وجود دارد که رمز آن در رابطه اعداد با هم در هر ردیف افقی نهفته است. از چپ به راست و ردیف به ردیف کار کنید.

3	6	2
3	3	5
	2	7

پاسخها در صفحه ۵۵

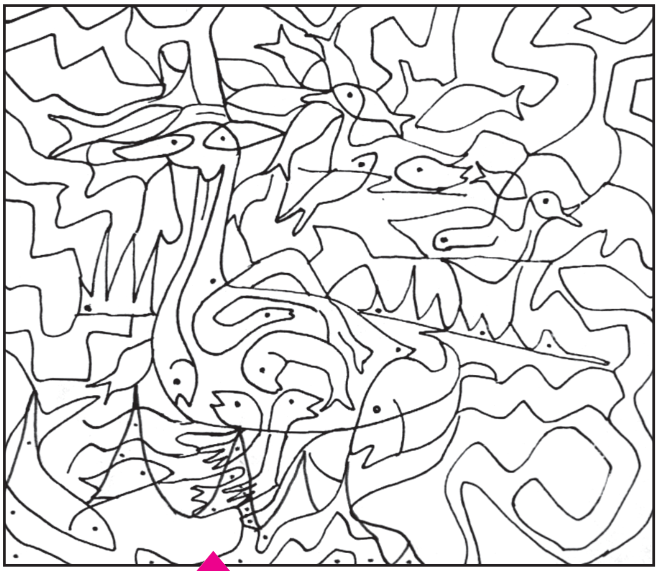

منظره جالب

در پشت این خطوط کج و معوج، منظره جالبی نهفته است که ظاهراً از چشم شما پنهان است. برای آنکه کشف کنید این تصویر چیست؟ با یک خودکار، مداد رنگی یا ماژیک، خانه‌هایی را که دارای نقطه هستند رنگ کنید.

افراد خانواده چند نفرند؟

پدر و مادری هفت پسر دارند. هر کدام از این پسرها یک خواهر دارد. آیا می‌توانید بگویید این خانواده بر روی هم چند نفرند؟

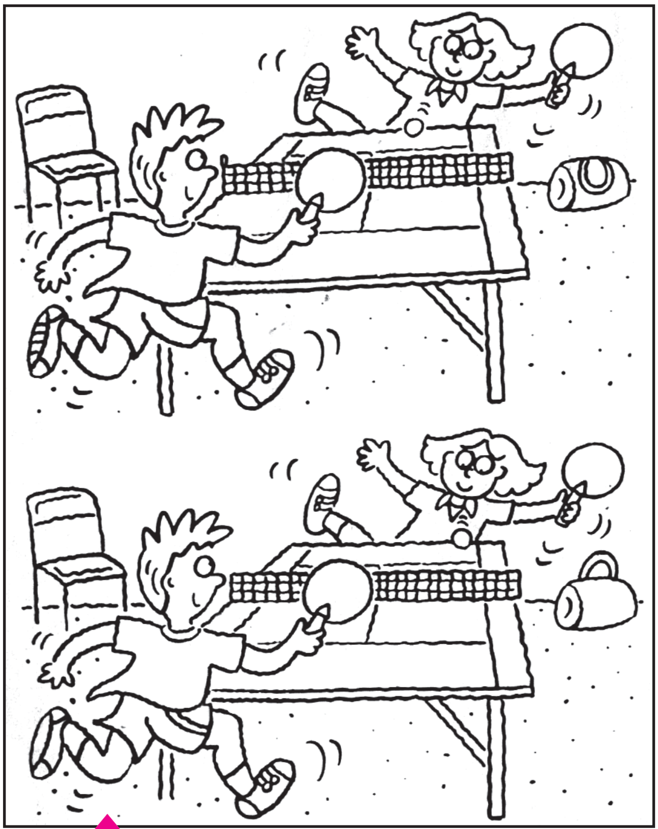

تنیس روی میز با (۱۰) اختلاف!

این خواهر و برادر با هم به بازی تنیس روی میز پرداختند و پسر همسایه‌شان که استعداد نقاشی داشت از این صحنه دو تصویر تهیه کرد. اما هنگامی که این دو تصویر را در کنار یکدیگر قرار داد متوجه شد که در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این اختلاف‌ها را پیدا کنید؟

> سرگشته بودن در وادی امید، بهتر از بدبینی است.
>
> ●ویل دورانت

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa @yahoo.com

گفتگو با امیر آقایی بازیگر نقش پیمان در مجموعه اولین شب آرامش

چیزی برای از دست دادن ندارم

امیر آقایی سالها در عرصه تئاتر زحمت کشیده، خاک صحنه خورده و صبوری کرد تا بتواند حضوری قدرتمندانه و درست و اصولی در عرصه سینما و تلویزیون داشته باشد.

او هر چند که درحال حاضر در سینما و تلویزیون هم فعال است، اما هنوز خود را تئاتری می‌داند.

به انگیزه بازی وی در نقش پیمان در مجموعه تلویزیونی اولین شب آرامش خبرنگار ما مینا پیروزیان با او گفتگویی انجام داد که از نظرتان می‌گذرد.

◇ **قبل از هر چیز بیوگرافی خودتان را بگویید؟**

◇◇ امیر آقایی هستم، اصلیتم آذری است ولی در تهران متولد شده‌ام و بزرگ شده تهرانم.

◇ **از کی و کجا به بازیگری روی آوردید؟**

◇◇ من با بازیگری شروع نکردم، با نویسندگی شروع کردم، بعد به صورت آزاد سینما خواندم و پس از آن هم دوره کارگردانی تئاتر را گذراندم و در آخر به سمت بازیگری کشیده شدم.

◇ **تا به حال چه کارهایی انجام داده‌اید؟**

◇◇ قهوه تلخ، بازرس، سه سال و یک دوم، آنسوی آینه، اولین شب آرامش، خاک سرخ، خداوند عشق را آفرید، ارتفاع پست و...

◇ **در مورد نقشتان در «اولین شب آرامش» توضیح دهید؟**

◇◇ پیمان سهرابی با اینکه همه می‌دانند پسر رفیع ملکی است و البته خودش نمی‌داند، کسی بوده که وکالت خوانده، ولی نیمه راه رهایش کرده. من بسیار بسیار آدم مظلومی می‌بینمش. درواقع پیمان سهرابی را یک آدم بد ندیدمش اگر هم خطا می‌کند، شرایط باعث شده وگرنه بسیار آدم تنهایی است.

◇ **اگر بازیگر نمی‌شدید، دوست داشتید چه کاره شوید؟**

◇◇ بدم نمی‌آمد گالری نقاشی داشته باشم.

◇ **نقاشی می‌کنید؟**

◇◇ بله نقاشی هم می‌کنم.

◇ **اولین شب آرامش شما چه زمانی است؟**

◇◇ هیچ وقت.

◇ **چرا؟**

◇◇ من آدم آرامی نیستم، در ظاهر خیلی آرامش دارم، ولی همیشه ذهنم در کنکاش است و ادبیات و نویسندگی هم یک جورهایی به دغدغه ذهنی من تبدیل شده.

◇ **معیارهای شما برای انتخاب نقش چیست؟**

◇◇ اساساً معیار در ایران یک چیز احمقانه است، چرا که بازیگر انتخاب می‌شود و خودش انتخاب نمی‌کند. مگر اینکه به یک جایگاهی برسد که پیشنهادهای فراوان داشته باشد و بعد بتواند انتخاب کند. البته در هر سطحی که باشی، باز می‌توانی انتخاب کنی. همه می‌گفتند در این چهار سال بعد از ارتفاع پست و خاک سرخ کجا بودی؟ من اینجا بودم، می‌گفتند چرا کار نمی‌کردی، می‌گفتم نقش های پیشنهادی را می‌خواندم ولی نمی‌پسندیدم. معیارم برای انتخاب نقش این است که نقش از من به شدت دور باشد و کنکاش و چالش به وجود بیاورد.

◇ **شخصیت امیر چقدر به پیمان نزدیک است؟**

◇◇ نمی‌شود دور باشد، ما همه چیز را در درون خودمان داریم، اشتباه است که بیرون دنبالش بگردیم. خب قطعاً اگر پیمان سهرابی ویژگی هایی دارد، یک بخشی از آن ویژگی های امیر آقایی است، ولی خب نمی‌شود گفت که قطعاً من همانند او هستم. من اصلاً در زندگیم نتوانستم که دروغ فاحش به کسی بگویم. پیمان سهرابی یک جور تعریف دارد که من آن را ندارم، ولی آن را بازی کردم. پیمان به شدت آدمی بی‌پشت و بی‌کسی است، پیمان خیلی محافظه‌کار است، اما من این‌جوری نیستم، من خیلی رک هستم، چون چیزی برای از دست دادن ندارم. آدم وقتی محافظه‌کار می‌شود که بترسد چیزی را از دست بدهد، اما من هیچ وقت این‌جوری نیستم.

◇ **به نظر شما یک هنرمند چه وقت می‌تواند حس کند که در ارتباط برقرار کردن با مخاطب و مردم**

کامران تفتی بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون

رمز بازیگر شدن!

گفت‌وگو از: بهروز پیروزیان

◆ **خود را چگونه معرفی می‌کنید؟**

◆◆ کامران تفتی هستم فارغ‌التحصیل رشته بازیگری.

◆ **شروع کارتان از چه زمانی بود و چگونه؟**

◆◆ پدرم زمانی که هفت سال بیشتر نداشتم، مرا به روی صحنه تئاتر برد و از همان زمان تئاتر مونس و همدمم شد.

◆ **در عرصه بازیگری به دنبال چه هستید؟**

◆◆ من با بازیگری بزرگ شده‌ام و حرفه و شغلم بازیگری است و در این عرصه به دنبال آرامش و تزکیه نفس هستم.

◆ **قبل از اینکه وارد عرصه بازیگری شوید چه تصوری نسبت به این حرفه داشتید؟**

◆◆ برخلاف دیگران که تصورشان بر این بود که حرفه بازیگری حرفه راحت و آسانی است، اما من چه قبل و چه بعد از حضورم در این عرصه می‌دانستم که حرفه‌ای سخت و طاقت فرساست. حرفه بازیگری حکایت آن ضرب‌المثل است که: آواز دهل شنیدن از دور خوش است.

◆ **چه حسی نسبت به بازیگری دارید؟**

◆◆ اینکه هر روز باعث تکامل من می‌شود را به وضوح حس می‌کنم.

◆ **با حضور جوانان در عرصه بازیگری موافقید یا مخالف؟**

◆◆ به نظر من اگر ورود به عرصه بازیگری با پشتوانه و از راه آکادمیک باشد، خیلی زودتر می‌شود به نتیجه رسید. بازیگری گاه انسان را به اوج می‌رساند و اگر ظرفیت آن را نداشته باشی، به قهقرا سوقت می‌دهد.

◆ **چه چیز بازیگری برایتان جذاب بود و هست؟**

◆◆ خلق شخصیت‌های متفاوت غیر از خودم. از کودکی برایم جذاب بود که در نقش آدمهای دیگر در محافل حضور پیدا کنم و هر روز این حس در من

☐**بازیگری گاه انسان را به اوج می‌رساند و اگر ظرفیت آن را نداشته باشی، به قهقرا سوقت می‌دهد**

درست عمل کرده؟

◇◇ درحال حاضر خیلی کم این وضعیت پیش می‌آید.

◇ **چرا کم؟**

◇◇ به خاطر اینکه ذائقه مخاطب ایرانی با یکسری برنامه‌ها دچار سوءهاضمه شده. من همیشه بحثم این است که آیا اثر هنری مهم است یا تاثیر هنری آن؟ اگر بگویم اثر هنری مهم است، خب برنامه‌هایی می‌بینم که هنرمندان بسیار محبوب هستند و خیلی مردم دوستشان دارند، اگر بگویم تاثیر هنری مهم است، باز می‌بینم کارهای بی‌کیفیتی وجود دارد که خیلی پرمخاطب است، تکلیف روشن نیست ولی شخصاً معتقدم که بهترین منتقد مخاطب است. چند روز پیش آقایی به من گفت از این نقش‌ها بازی نکن، گفتم: چرا؟ گفت: ما شما را یک جور دیگر می‌شناسیم و دوست داریم. گفتم دوست عزیز شما که مرا همیشه در نقش مثبت دیده‌ای چرا نمی‌گویی احسنت به تو که این نقش منفی را این‌قدر خوب بازی کردی که توانستم باور کنم شما آدم بدی هستی. من بازیگرم، بازیگر باید بتواند همه نقشها را بازی کند و قابل باور هم بازی کند، ولی اساساً اینکه مخاطب بگوید کار مرا پسندیده زیاد مغرور نمی‌شوم و اگر بگوید نپسندیده افسرده نمی‌شوم، چون نمی‌فهمم چه کسی راست می‌گوید چه کسی دروغ؟!

◇ **چه آرزویی در عرصه بازیگری دارید؟**

◇◇ هدف دارم، آرزو ندارم. البته اشتباه گفتم، چون هدفم هم ندارم. اساساً به هدف و آرزو اعتقادی ندارم، من احساس می‌کنم اگر در لحظه درست زندگی کنیم، به چیزهایی که باید برسیم، می‌رسیم.

◇ **کدام یک از کارهایی که تاکنون بازی کردید بیشتر به خودتان چسبیده و آفرین به خودتان گفتید؟**

◇◇ آفرین که نه، می‌گویم مثلاً چند سکانس را در خاک سرخ خیلی دوست دارم و باید بگویم که اساساً خاک سرخ را دوست دارم که اصلاً هیچ ربطی هم به من نداشت، بازی در نقش امیر محسنی برایم جالب بود. من برای اولین بار بود که به جنوب می‌رفتم ولی خب بعد از سالها و بعد از آن سریال، هر کسی مرا در خیابان می‌دید، می‌گفت کجای جنوب زندگی می‌کنی؟ می‌گفتم من آذری‌ام و آنها می‌گفتند خیلی جنوبی درست صحبت می‌کردی، منظورم این است که خیلی از من دور بود و این چالش برایم باارزش بود.

◇ **پیمان شخصیتی منفی است یا مثبت؟**

◇◇ من اصلاً تقسیم‌بندی منفی و مثبت نمی‌کنم. پیمان خیلی باهوش است آنقدر باهوش که به راحتی می‌تواند اشک شما را دربیاورد یا خشم شما را برانگیزد که در هوش و ذکاوت پیمان شک نکنید.

◇ **از «اولین شب آرامش» چه خاطره‌ای دارید؟**

◇◇ جاهایی خیلی گریه کردیم، حتی سکانسهایی بود که انشاءالله خواهید دید که وقتی کات دادند، کل عوامل پشت دوربین گریه کردند، همه اینها لحظاتی است که به یاد می‌ماند.

◇ **از میان بازیگران خارجی کار کدامیک را می‌پسندید؟**

◇◇ دیوانه‌وار شون‌پن را دوست دارم.

◇ **ایرانی چطور؟**

◇◇ به جز خودم همه را دوست دارم.

■ **به نظر من ذائقه مخاطب ایرانی به خاطر یک‌سری برنامه‌ها دچار سوءهاضمه شده است**

بیشتر می‌شود.

◆ **پس از این همه سال در کجای بازیگری قرار گرفته‌اید؟**

◆◆ هنوز خیلی راه مانده و من هم کفشهایم را محکم بسته‌ام تا در این مسیر تلاشم را برای بهتر شدن از دست ندهم.

◆ **شعار شما در زندگی چیست؟**

◆◆ اینکه اگر شاد زندگی کنی، هیچ وقت پشیمانی سراغت نمی‌آید.

◆ **بهترین لحظات زندگی شما؟**

◆◆ زمانی که جلوی دوربین هستم و یا روی صحنه نقش تماشاگر را حس می‌کنم. همچنین لحظاتی که در کنار پدر و مادرم هستم. پدر و مادرم دو فرشته زندگی من هستند و نفس من به زندگی آنها بسته است.

◆ **تا به حال چه کارهایی انجام داده‌اید؟**

◆◆ خوابگردها، باغ آلبالو، خواب و بیدار، حس سوم، پای پیاده، ولایت عشق، دایره بسته، فالگوش، بی‌شیر و شکر و...

◆ **کار جدیدی در دست دارید؟**

◆◆ مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی بی‌صدا به کارگردانی مهدی فخیم‌زاده هستم و ایفاگر یکی از نقش‌های محوری آن می‌باشم.

کوتاه و بدون تیتر

✓ سمیرا سینایی فرزند خسرو سینایی در فیلمی به زندگی حرفه‌ای و شخصی پدرش می‌پردازد.

✓ دومین جشنواره فیلمنامه‌نویسی قرآنی ویژه دانشجویان سراسر کشور ۱۵ آبان ماه برگزار می‌شود.

✓ سونیا پوریامین مجری برنامه‌های متعدد تلویزیونی گفت: صدا و سیما قالب مناسبی برای بیان معارف دینی نیافته است.

✓ نیکی کریمی مستندی از زندگی فرامرز قریبیان را در ۵۰ دقیقه می‌سازد.

✓ صفار هرندی وزیر ارشاد گفت: حمایت دولت از سینمای دینی جدی است.

✓ آرش معیریان به زودی ساخت فیلم جدیدش با عنوان «آنکه دریا می‌رود» را آغاز می‌کند.

✓ گروه تحقیقاتی سریال شهید چمران زیرنظر ابراهیم حاتمی‌کیا کار خود را دنبال می‌کنند.

✓ سری جدید مجموعه تلویزیونی کلانتر بعد از پایان جام جهانی فوتبال از شبکه اول سینما پخش می‌شود.

✓ هما روستا به زودی کارگردانی نمایش «رومئو و ژولیت» را آغاز می‌کند.

✓ منیژه محامدی کارگردان مطرح تئاتر به زودی نمایشی با عنوان «کوری» را روی صحنه می‌برد. این نمایش از ۲۰ مرداد ماه در تالار اصلی مجموعه تئاترشهر روی صحنه می‌رود.

✓ علی سنتوری آخرین کار داریوش مهرجویی به مرحله صداگذاری رسید. ایرج شهرزادی صداگذاری این فیلم را انجام می‌دهد.

✓ محمدمهدی عسگرپور اول تیرماه فیلمبرداری فیلم جدیدش اقلیما را آغاز کرد. حسین یاری، پانته‌آ بهرام، احمد مهران‌فر و... بازیگران این فیلم هستند.

✓ گردهمایی فیلمسازان دینی با برگزاری دومین جشنواره سراسری فیلم دینی با عنوان «رویش» آبان ماه در مشهد برگزار می‌شود.

✓ دست اندرکاران تئاتر معتقدند: معضل اصلی تئاتر کمبود سالن است.

✓ حسین پاکدل به زودی نمایش سمفونی درد را به روی صحنه می‌آورد.

✓ حجت قاسم‌زاده به زودی اولین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «خیابانهای یک طرفه» را جلوی دوربین می‌برد.

همه با حقیقت دنیا می‌آیند ولی همه با حقیقت از دنیا نمی‌روند.
● توماس الیوت

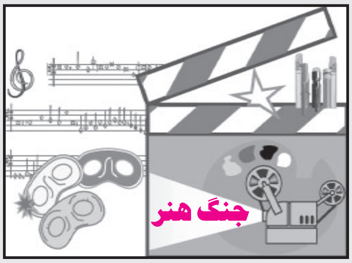

چند نکته یک اشاره

محمدرضا لطفی

تجارتخانه‌ای به نام صدا و سیما

هفته گذشته برای دیدن یکی از دوستان مستندسازم عازم دفتر او شدم. پس از احوالپرسی و دیده‌بوسی، از وی پرسیدم که چه کارهایی انجام داده و او هم توضیح داد فیلم مستندی به نام کوچ ساخته است که درباره کوچ ایل بختیاری می‌باشد. چند دقیقه بعد به پیشنهاد وی، به اتفاق چند نفر دیگر مشغول تماشای فیلم کوچ شدیم. اثری زیبا و سرشار از احساس، تصاویر آنقدر دارای روح بودند که تماشاگر فکر می‌کرد در آنجا حضور دارد و فیلم به‌قدری حرفه‌ای کار شده بود که در طول نمایش آن گذر زمان را احساس نمی‌کردی.

خلاصه وقتی فیلم تمام شد، آنقدر جذب اثر شده بودم که ناخودآگاه شروع به دست زدن کردم و بقیه هم که مانند من از دیدن فیلم لذت برده بودند، با شور و هیجان به سازنده آن تبریک گفتند. ولی متاسفانه این شادی هم چند دقیقه بیشتر دوام نیاورد و تبدیل به افسوس و ناراحتی شد. چرا که بعد از دیدن فیلم از کارگردان آن پرسیدم برای نمایش اثر چه فکری کرده است؟ و او هم آه جگرسوزی کشید و گفت: سرمایه‌گذار این فیلم یک خانم دکتر مقیم کانادا است و وقتی که تدوین آن به پایان رسید و آماده نمایش شد، چندین و چند شبکه خارجی اقدام به خرید فیلم، آن هم با رقمی بالا کردند. اما چون فیلم درباره یکی از آداب و رسوم ما ایرانی‌ها بود، دوست داشتم حتی در مقابل بازگشت هزینه فیلم و بدون سود آن را برای مردم خودمان به نمایش بگذارم، با این نیت مشغول مذاکره با چند مدیر تلویزیون شدم و آنها هم بعد از دیدن فیلم همگی گفتند که فیلم بسیار خوبی است، اما ما بودجه برای این نوع کارها نداریم. اگر دوست داری فیلمت را رایگان دراختیار ما قرار بده تا از تلویزیون پخش کنیم.

این دوست مستندساز در ادامه توضیح داد که وقتی این حرف را از زبان مدیران رسانه ملی که به گفته امام خمینی حکم دانشگاه را برای جامعه دارد، شنیدم، از ناراحتی و عصبانیت نزدیک بود سکته کنم، چرا که به وضوح می‌دیدم خارجی‌ها برای یک اثر آموزشی تا چه حد استقبال و اشتیاق نشان می‌دهند و در مقابل مسوولان تلویزیونی کشور خودمان به جای حمایت، انگار می‌خواهند تجارت چایی یا زعفران بکنند و درصدد پایین آوردن ارزش کار و به‌اصطلاح بزخری هستند.

وقتی حرفهای دوستم به پایان رسید، این سوال در ذهنم ایجاد شد که چطور رسانه دولتی بودجه برای ساخت آثار نازلی مثل زندگی به شرط خنده و شبکه ۳/۵ و دیگر سریال‌های آب بسته شده دارند، اما بودجه برای خرید آثار پرمفهوم و زیبا و آموزشی مستند ندارند؟ نمی‌خواهم از فیلم دوستم دفاع کنم، چرا که فرم درخواست خرید این فیلم توسط چندین شبکه خارجی به صورت مکتوب موجود است و نیازی به توضیح بیش از حد من نیست، اما واقعاً جای افسوس دارد که تلویزیونهای خارجی چطور و چگونه از یک اثر فاخر ایرانی که درباره آداب و رسوم یک کشور دیگر است، حمایت می‌کنند و به سازنده آن دلگرمی می‌دهند، اما مسوولان تلویزیونی ما درست مانند کاسب ها با بی‌تفاوتی کامل از کنار آن می‌گذرند و با یک جمله خیال خود را راحت می‌کنند: «**بودجه نداریم، اگر دوست داری فیلمت را رایگان دراختیار ما قرار بده تا پخش کنیم**». آیا قرار است اینگونه به مبارزه با ماهواره‌ها و تهاجم فرهنگی بپردازیم؟ و آیا قرار است با این وضعیت از فرار مغزها جلوگیری کنیم؟

دیدار رهبر با کارگردانان

قطعاً در جریان هستید که چندی پیش رهبر معظم انقلاب در یک جلسه سه ساعته دیدار مفصلی با کارگردانان کشور داشتند. وقتی این برنامه را از تلویزیون دیدم، چقدر لذت بردم. وقتی مقام معظم رهبری را این‌گونه دقیق دیدم که به حرفهای کارگردانان گوش می‌دهد چقدر لذت بردم، وقتی برخورد ایشان را با کارگردانان تا این حد خودمانی دیدم، چقدر لذت بردم، وقتی دیدم کارگردانان چقدر راحت نظرات خود را بیان می‌کنند و حتی با یکدیگر بحث می‌کنند، چقدر لذت بردم. آری واقعاً از دیدن این برنامه لذت بردم، اما قصد دارم حرف دیگری بزنم: به نظر شما علت برگزاری این جلسه توسط رهبر چه بود؟ طبق گفته‌های خود رهبر معظم، وی کارشناس سینما نیستند و تنها از منظر یک روحانی با کارگردانان صحبت کردند. پس واقعاً علت این جلسه چه بود؟ بنده پاسخ این پرسش را می‌دانم، بله رهبر معظم انقلاب با برگزاری این جلسه پیام بزرگی به سینماگران داده‌اند. هدف ایشان این بوده است که بگوید کارگردانان و سینماگران هر چند وقت یکبار باید در کنار هم قرار بگیرند و تبادل نظر کنند، بحث کنند و حتی به نقد یکدیگر در فضایی آرام بپردازند.

> **☑چطور رسانه دولتی بودجه برای ساخت آثار نازلی مثل زندگی به شرط خنده و شبکه ۳/۵ و دیگر سریال‌های آب بسته شده دارند، اما بودجه برای خرید آثار پرمفهوم و زیبا و آموزشی مستند ندارند؟**

بیایید کمی ذهنمان را به کار اندازیم، آیا در طول ۳۰ سال اخیر به یاد دارید که چنین جلساتی از سوی معاونت امور سینمایی و یا وزیر فرهنگ و ارشاد صورت بگیرد؟ آیا تاکنون پیش آمده که یک صنف سینمایی مثل کارگردانان، تهیه‌کنندگان، فیلمبرداران و... همگی زیر یک سقف جمع شوند و با هم بحث کنند؟

نگارنده یک چیز را یقین دارم و آن هم اینکه، برگزاری چنین جلسه‌ای از سوی بالاترین مقام کشور، فقط و فقط از سر لطف و محبت ایشان بوده و هیچ وظیفه‌ای درقبال انجام چنین کاری نداشتند، اما... اما...

اما اقدام به برگزاری چنین جلساتی از سوی معاونت امور سینمایی، وزارت فرهنگ و ارشاد، خانه سینما و خیلی از نهادهای متولی سینما یک وظیفه است، وظیفه مهمی که متاسفانه کوچکترین توجهی به آن نمی‌شود. به‌راستی چرا سینماگران ما باید تا این حد از هم دور باشند؟ چرا سینماگران نباید حداقل ماهی یکبار در کنار هم قرار بگیرند؟ واقعاً فکر می‌کنید اقدام به انجام چنین کاری باید از سوی رهبر صورت بگیرد؟ یا وظیفه وزارت ارشاد و خانه سینما است؟

به هر روی مقام معظم رهبری با دور هم جمع کردن کارگردانان در یک فضای صمیمی، برای این کار پیشقدم شدند و درس و پیام بزرگی را به متولیان سینمایی کشور دادند. امید است مسوولین سینمایی ما پیام ایشان را به درستی دریافت کرده باشند و ما در ادامه باز هم شاهد برگزاری چنین جلساتی از سوی متولیان سینمایی کشور باشیم.

فوتبال و سینما مثل هم‌اند

فوتبال و سینما دو پدیده‌ای هستند که در جامعه ما طرفداران زیادی را به خود اختصاص داده‌اند و جوانان زیادی طالب ورود به این عرصه هستند. البته جدای از اختلافات عمیق این دو موضوع تشابهات زیادی هم میان فوتبال و سینما وجود دارد که دوتای از آنها شهرت و ثروت است اما...

اجازه بدهید این دو مقوله را از منظر دیگری نگاه کنیم. همانطور که می‌دانید این روزها شایعه شده است که اعضای تیم ملی فوتبال روحیه خوبی ندارند و با یکدیگر بنای ناسازگاری را گذاشته‌اند و حتی بعضی‌ها به خون هم تشنه هستند و برای دیگری خط و نشان می‌کشند، همچنین گفته می‌شود که چند دسته بودن میان اعضای تیم و کادر فنی به اوج خود رسیده است. بنده کارشناس ورزشی نیستم، اما یقین دارم که این وضعیت به ضرر تیم ملی است و ضربات جبران‌ناپذیری بر پیکره این ورزش وارد خواهد شد، درست مانند سینما. چرا سینما؟ چون مدتی است چنین وضعیتی برای سینمای کشور هم رخ داده و در خانه سینما اختلاف و ناسازگاری میان اتحادیه کارگردانان و تهیه‌کنندگان و حتی میان اعضای اتحادیه تهیه‌کنندگان تیتر اول نشریات سینمایی کشور شده. آری همگان می‌دانیم که صاحبان اصلی یک فیلم کارگردانان و تهیه‌کنندگان هستند و در واقع در راءس هرم سینما قرار دارند، اما این افراد به جای اتحاد و همدلی درگیر اختلافات عقیدتی و در بعضی موارد شخصی شده‌اند و کار تا جایی پیش رفته که علناً در جلسات خانه سینما مقابل یکدیگر می‌ایستند و به هم بد و بیراه می‌گویند و باز هم یقین دارم که این وضعیت به ضرر سینمای کشور است. بله، این هم یکی دیگر از وجه تشابهات سینما و فوتبال است که باید برای آنها افسوس مشترک خورد. به هر روی تیم ملی فوتبال کشورمان که با نتایجی بسیار ضعیف با جام جهانی خداحافظی کرد و حسرت را بر دل ۷۰ میلیون ایرانی گذاشت، امیدوارم روزی از راه نرسد که سینما هم حسرت بر دل مردم بگذارد و با عرصه‌های داخلی و بین‌المللی خداحافظی کند!

■

گشتی در دنیای خبرها

فخیم‌زاده بی‌سروصدا، بی صدا را می‌سازد

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «بی‌صدا» در تهران ادامه دارد. بی‌صدا جدیدترین کار مهدی فخیم‌زاده است.

مهدی فخیم‌زاده، سارا خوئینی‌ها، لیلا برخورداری، محمد صادقی، انوشیروان فاطمی، کامران تفتی و... بازیگران این مجموعه هستند.

گفته می‌شود بی‌صدا، اپیزود دوم مجموعه حس سوم است. این مجموعه برای شبکه دوم ساخته می‌شود.

مقانلو در انتظار باران است

نسرین مقانلو بازیگر سینما و تلویزیون مدتی است مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «در انتظار باران» است. این مجموعه را بهرام بهرامیان برای شبکه اول سیما می‌سازد.

رویا نونهالی، مهراده شریفی‌نیا، رویا تیموریان، کمند امیرسلیمانی، شهره لرستانی، آزیتا حاجیان، ژاله علو، برزو ارجمند، بهار ارجمند، پوریا پورسرخ، سام درخشانی، بیژن امکانیان و... دیگران بازیگران این مجموعه هستند.

شمقدری شهریور کلید می‌زند

فرشته باران کار جدید جواد شمقدری اواخر شهریور ماه جلوی دوربین می‌رود.

فرشته باران قصه دختربچه‌ای است که پدرش در سازمان انرژی هسته‌ای کار می‌کند و طی حادثه‌ای دچار مشکل می‌شود و برای حل مشکلاتش از یک فرشته آسمانی کمک می‌خواهد.

تهیه‌کنندگی این فیلم برعهده ناصر شفق است

میم مثل مادر تمام شد

فیلمبرداری فیلم جدید رسول ملاقلی‌پور با عنوان «میم مثل مادر» اواخر خرداد ماه در تهران به پایان رسید.

حسین یاری، گلشیفته فراهانی، شراره دولت‌آبادی، سحر دولتشاهی، امیرحسین صدیق و جمشید هاشم‌پور بازیگران این فیلم هستند.

میم مثل مادر، قصه مادری به نام سپیده است. پزشکان وضع سعید فرزند سپیده را ناشی از استنشاق گازهای شیمیایی در زمان جنگ توسط سپیده می‌دانند. پدر سعید اصرار دارد تا فرزندشان را به یک آسایشگاه تحویل دهند، اما سپیده مخالفت می‌کند و...

با دیدن حفره، ترس به سراغتان می‌آید

تله فیلم حفره آماده نمایش است و تا چندی دیگر از یکی از شبکه‌های تلویزیون پخش می‌شود.

حفره را فریدون فرهودی ساخته و اثری در ژانر وحشت است.

قصه این فیلم درباره زوج جوانی است که به دنبال خانه‌ای می‌گردند. یکی از نزدیکان خانه‌ای دراختیارشان می‌گذارد و...

پژمان بازغی، چکامه چمن ماه، مجید مشیری و... بازیگران این فیلم هستند.

حافظ تیرماه به سینماها می آید

فیلم سینمایی «حافظ» ساخته ابوالفضل جلیلی اواخر تیرماه به نمایش عمومی درمی‌آید.

قصه این فیلم درباره زندگی یک حافظ قرآن است.

کومیکو آسو، مهدی مرادی، حمید هدایتی‌پور، ابوالحسن شماسی، نوید رئیسی و... بازیگران این فیلم هستند

معرفی تازه‌ترین برنامه‌های شبکه پنج

برنامه سه نقطه با موضوع بررسی مشکلات جوانان، کمک به شناخت جوان ایرانی از خویش، کنکاشی در ساختارهای اجتماعی، دینی و مذهبی جوانان، ایجاد احساس خودباوری و ارزش‌باوری نزد مخاطبین (جوانان) و... از گروه اجتماعی پخش می‌شود.

این برنامه موضوعات مختلفی چون بیکاری، اعتیاد، تنهایی، افسردگی، بی‌هویتی و غرب‌زدگی را دربر می‌گیرد و تهیه‌کنندگی مجموعه را سیدرامین موسوی ملکی به عهده دارد.

حوادث واقعی

حوادث واقعی نام برنامه‌ای است با هدف بررسی علل حوادثی که در سطح کشور اتفاق افتاده و چگونگی وقوع حادثه و راههای پیشگیری از حوادث مشابه.

نقش و نگار

محور اصلی این برنامه معرفی آثار هنری است و در کنار آن انواع موسیقی سنتی و اصیل همراه با نریشن و نیز معرفی آثار هنری توسط خالق اثر ارائه خواهد شد. نقش و نگار را سیدمحسن جاهد تهیه می‌کند.

عصرانه

محور اصلی برنامه در ارتباط با آشنایی مخاطب با فرهنگ و آداب و رسوم و سنتهای مردم تهران می‌باشد، مانند شب نشینی، صله ارحام، قصص و متلهای تهران قدیم و... تهیه‌کننده این برنامه ترکیبی - نمایشی سیدحسین مناجاتی است و کارگردانی آن را جعفر موحد به عهده دارد. این مجموعه پنج شنبه و جمعه شبها پخش خواهد شد.

باید کاخ کودک تاسیس کنیم

جمعی از بزرگان دور هم جمع شدند مقارن با چهلمین سال تاسیس انجمن فرهنگی ادبی امیرکبیر تا از معلم نمونه دکتر هرمز انصاری تجلیل کنند.

این مراسم در سالن دانشکده فنی برگزار شد و بعداز سخنرانی تنی چند از استادان و مهندسان، استاد معینی کرمانشاهی حلقه گلی را بر گردن دکتر انصاری انداخت.

دکتر هرمز انصاری نیز طی سخنرانی در قدردانی از زحمات این جمع پرشور گفت: بسیار عجیب است و تحولی بزرگ که از انسانی زنده در این کشور یادی کنند، وی سپس بچه‌های کوچک داخل سالن را به پای تریبون دعوت کرد و با بلند کردن آنان و معرفیشان به جمع افزود: برای اینان باید کف بزنید و ما باید یاد بگیریم که چطور با اینها رفتار کنیم چون این گروه هستند که روزی ۵۰ واژه جدید را در ۹۰ دقیقه می‌آموزند درحالی که ما سعی می‌کنیم آنها را در قالب ذهنی خودمان جای دهیم.

وی سپس پیشنهاد تاسیس کاخ کودک را مطرح کرد و گفت: من از این جمع و دیگر بزرگان و فیلسوفان این مرز و بوم انتظار دارم تا دست به دست هم بدهیم و کاخ کودک را بسازیم و این یک کار دولتی نیست بلکه تلاشی مردمیست.

در پایان این مراسم هم با توجه به اینکه پشت سر هر مرد موفقی زنی موفق قرار دارد، از خانم عصمت سخاوت همسر دکتر انصاری تجلیل شد و حلقه گلی نیز تقدیم وی گردید. گفتنی است که سپس حلقه گلهای اهدایی به آنسه و آسیم انصاری مدیریت جوان و پرتوان موسسه زبان سیمین تقدیم شد.

برای من گواراتر و بهتر می شد اگر من احتیاج سخن گفتن نمی داشتم • کنفوسیوس

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

پمپ بنزین

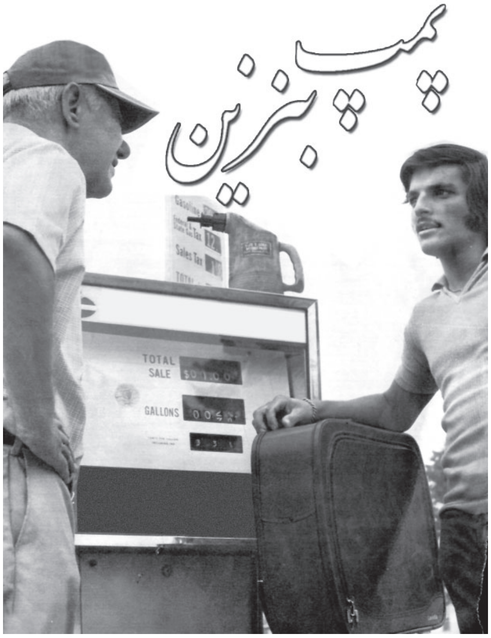

اتومبیل آنها به سرعت در جاده پر از گرد و خاک راه می‌پیمود. در حدود چهل و پنج دقیقه از مرز بین دو ایالت «کالیفرنیا» و «ارگون» فاصله داشتند. راننده اتومبیل «کورد» ناگهان متوجه عقربه بنزین اتومبیل شد و دید که عقربه روی خط قرمز دور می‌زند. به این ترتیب هر لحظه ممکن بود اتومبیل به علت نداشتن بنزین متوقف گردد و آنها وسط بیابان بمانند و نتوانند خود را به مقصد برسانند. کورد با عجله نگاهی به «تیلور» که روی صندلی جلو و کنار او نشسته بود، کرد و گفت:

- تیلور! بنزین اتومبیل تمام شده است. ما اصلاً متوجه بنزین نبودیم. حالا چه باید بکنیم؟... لعنت بر این شانس!

اما تیلور برخلاف او با خونسردی لبخندی زد و جواب داد:

- ناراحت نباش! من هم بدجوری گرسنه‌ام. حالا فرصتی پیدا شده که بایستیم و چیزی بخوریم.

کورد غرشی کرد و با همان سرعت، به حرکت اتومبیل ادامه داد. روی صندلی عقب اتومبیل دو نفر به نام «فالون» و «برنر» نشسته بودند، اما دستهای آنها را به یکدیگر دستبند زده بودند. فالون خونسرد به نظر می‌رسید، اما چشمان او برق مخصوصی داشت. او به فکر فرو رفته بود و قیافه‌اش حالت انتظار را نشان می‌داد.

در همین موقع که آنها با سرعت در جاده حرکت می‌کردند، تیلور اشاره‌ای به کنار جاده کرد و گفت:

- آنجا را نگاه کن!

جایی که تیلور نشان می‌داد از نظر آنها خیلی مهم و قابل توجه بود، راه باریکی بود که از جاده به یک پمپ بنزین کوچک منتهی می‌شد. درحقیقت فرصت خوبی برای گرفتن بنزین، درست در لحظه‌ای که بنزین تمام می‌شد، به دست آمده بود. کورد با عجله اتومبیل را به طرف آن راه باریک منحرف کرد و جلوی پمپ بنزین توقف نمود و موتور اتومبیل را خاموش کرد. در همین موقع پیرمردی با موهای خاکستری و چهره‌ای سوخته از آفتاب، درحالی که لباس کار آبی رنگی به تن داشت، سلانه سلانه از اتاقک کوچک پمپ بنزین خارج شد تا ببیند تازه واردها چقدر بنزین می‌خواهند. کورد سر خود را از اتومبیل بیرون آورد و گفت:

- باک را پر کنید. البته بنزین سوپر.

پیرمرد سری تکان داد و گفت:

- چشم آقا!

بعد پیرمرد نگاهی به عقب اتومبیل و دو نفری که روی نیمکت عقب نشسته و دستهای آنها را دستبند زده بودند، انداخت و با تعجب و کنجکاوی آنها را نگاه کرد. کورد که متوجه ناراحتی متصدی پمپ بنزین شده بود گفت:

- از آنها نترسید. وحشت هم نکنید، خودشان می‌دانند نباید دست از پا خطا کنند وگرنه مغزشان را سوراخ می‌کنیم.

پیرمرد تعجبش بیشتر شد و پرسید:

- ببخشید قربان، آیا شما دستیار کلانتر هستید که این دو نفر را دستگیر کرده‌اید؟

تیلور سر خود را به علامت تایید نشان داد و گفت:

- بله من کلانتر هستم و او هم کورد کارآگاه پلیس است. ما این دو نفر را که مرتکب جنایت شده‌اند، در ۱۰۰ کیلومتری این محل دستگیر کردیم و حالا داریم آنها را به سانفرانسیسکو می‌بریم تا در دادگاه جنایی ایالتی محاکمه و مجازات شوند.

متصدی پیر سرش را تکان داد و درحالی که آهسته سوت می‌زد، طرف عقب ماشین رفت و شلنگ پمپ بنزین را برداشت و دستگیره آن را زد و بعد در باک را باز کرد و شلنگ را در آنجا گذاشت و درحالی که بنزین داخل باک می‌شد و آن را پر می‌کرد، خودش جلوی اتومبیل رفت تا با پارچه‌ای که در دست داشت، طبق آنچه در پمپ بنزین‌های آمریکا معمول است، شیشه اتومبیل را پاک کند. سرنشینان اتومبیل از جای خود تکان نخوردند، فقط تیلور که کنار راننده نشسته بود، خمیازه بلندی کشید به‌طوری که نزدیک بود آرواره‌هایش جابجا شود. او خیلی خسته و فرسوده به نظر می‌رسید. در این موقع کورد راننده اتومبیل هم که خسته به نظر می‌رسید، دست در جیب خود کرد و یک پاکت سیگار درآورد و سیگاری را بین دو لب خود گذاشت و آتش زد. او ظاهراً خسته‌تر از همکارش به نظر می‌رسید. از عقب اتومبیل صدایی از شیلنگ پمپ بلند شد. صدا علامت آن بود که باک اتومبیل پر شده است. پیرمرد متصدی پمپ به سرعت خود را به عقب ماشین رساند. شیلنگ را از باک درآورد و به دستگیر پمپ آویخت. سپس مقدار بنزینی را که به اتومبیل زده بود روی صفحه پمپ خواند و قبض رسید خود را که معمولاً متصدیان پمپ به راننده‌های اتومبیل‌های دولتی می‌دهند، از جیب درآورد تا رسید آن را بنویسد. از راننده اتومبیل پرسید:

- آیا کوپن دولتی دارید یا آنکه...

کورد در جواب او سری تکان داد و گفت:

- نه کوپن نداریم. پول بنزین را نقد می‌دهیم...

بعد دست در جیب خود کرد و دو اسکناس از آن درآورد و بابت پول بنزین به متصدی پمپ داد.

متصدی پمپ درحالی که با تعجب کورد را نگاه می‌کرد، اسکناسها را گرفت و برای آنکه بقیه پول را بدهد و ضمناً رسید آن را هم بنویسد، به داخل اتاق خود برگشت. او اسکناسها را در کشوی میز خود گذاشت و بقیه آن را آورد. ضمناً رسید پول بنزین را هم نوشت. در همین حال، ناگهان پشت خود را به طرف در اتاق که اتومبیل جلوی آن ایستاده بود کرد و با عجله چیزی را از کشوی میز خود درآورد و در جیب راست روپوش سبز رنگ خود گذاشت. سپس خیلی خونسرد برگشت و آهسته از اتاق خارج شد و به طرف اتومبیل که در انتظار بقیه پول و رسید بنزین ایستاده بود، رفت و خطاب به کورد راننده گفت:

- بفرمایید اینهم بقیه پول و رسید آن!

کورد که با دقت در آینه جلو خود مشغول مراقبت از فالون و برنر بود، اول متوجه آمدن متصدی پمپ نشد، ولی با صدای او سر خود را بلند کرد و پول و رسید را گرفت و گفت:

- متشکرم!

متصدی پمپ دید که کورد چگونه رسید را گرفت و آن را مچاله کرد و در کشوی زیر سیگاری جلوی اتومبیل انداخت.

تیلور از پیرمرد پرسید:

- من خیلی گرسنه هستم. آیا شما غذا هم دارید؟

- بله یک ماشین خودکار داریم که اگر چند سکه داخل آن بیندازید می‌توانید یک ساندویچ یا نان شیرینی دریافت کنید. این ماشین پشت پمپ بنزین است. می‌خواهید آن را به شما نشان دهم؟

تیلور سری تکان داد و به سرعت از اتومبیل پیاده شد و به دنبال پیرمرد که در جلو حرکت می‌کرد، به راه افتاد. کورد در ماشین منتظر برگشت تیلور ماند.

مدتی طول کشید تا اینکه به جای تیلور، متصدی پمپ بنزین به تنهایی از اتاق خارج شد، درحالی که یک پارچه کثیف روغنی روی شانه و دست راست خود انداخته بود. کورد پرسید:

- پس رفیق من کو؟ چرا اینقدر طول می‌دهد؟ مگر نمی‌داند ما عجله داریم و باید زودتر برویم.

متصدی پمپ با خونسردی گفت:

- البته حق باشماست. اما...

بعد ناگهان پارچه و لنگ روغنی و کثیفی را که روی شانه راست خود انداخته بود، کنار زد. کورد با دیدن آنچه در دست متصدی پمپ بنزین بود، بر جای خود خشک شد. پیرمرد تپانچه‌ای در دست راست خود داشت و انگشتش درست روی ماشه آن قرار داشت. لوله تپانچه متوجه مغز کورد بود. پیرمرد با همان خونسردی گفت:

- خب کوچکترین حرکتی نکنید وگرنه مغزتان پریشان خواهد شد. کلید دستبند دست آن دو نفر کجاست؟ زودباش آن را به من بده!

فالون - یکی از زندانیانی که در عقب اتومبیل نشسته و تا آن موقع کاملاً ساکت بود - گفت:

- کلید دستبندها به دسته کلید آنهاست که سوئیچ

اتومبیل هم به آن متصل است. می‌توانید آن را از سوئیچ بردارید، اما مواظب باشید راننده مسلح است و یک تپانچه در جیب عقب شلوار دارد.

پیرمرد خنده‌ای کرد و گفت:

- کار مرا آسان کردید!

بعد با دست چپ خود در اتومبیل را باز کرد و به راننده دستور داد که از آن خارج شود و تپانچه خود را روی زمین بیندازد و بعد اسلحه او را گرفت و دستور داد چند قدم به جلو بردارد و بدون آنکه روی خود را برگرداند به آنها نگاه کند!

سپس درحالی که کاملاً مراقب او بود، به سرعت سوئیچ را از اتومبیل برداشت و دست زندانیان را باز کرد. فالون که دستهایش آزاد شد، فوراً تپانچه راننده را از متصدی پمپ گرفت. پیرمرد متصدی پمپ به فالون گفت:

- همکار او را پشت ساختمان نقش بر زمین کردم. الان کاملاً بیهوش است، اما بهتر است یک نفر مراقبش باشد.

فالون به برنر گفت:

- تو کاملاً مواظب او باش!

بعد پیرمرد متصدی پمپ و فالون دستبند را برداشته و به سراغ کورد رفتند و او را از پشت سر دستبند زدند.

«برنر» هم به طرف محلی که «تیلور» روی زمین افتاده بود رفت و طولی نکشید که با او بازگشت. تیلور هنوز گیج بود و تلوتلو خوران قدم برمی‌داشت. او را هم نزدیک کورد دستبند زدند.

فالون آنها را روی صندلی عقب اتومبیل انداخت و در اتومبیل را بست. بعد تپانچه را در جیبش گذاشت و رو به متصدی پمپ گفت:

- خیلی متشکرم. شما جان ما دو نفر را از مرگ نجات دادید.

پیرمرد متصدی پمپ پرسید:

- اما شما نگفتید که چطور این اتفاق افتاد که آنها شما را دستبند زدند؟

فالون گفت:

- یک لحظه بی‌توجهی ما باعث این اتفاق شد. این دو نفر سارق بانک هستند و ما آنها را به سانفرانسیسکو می‌بردیم. من کلانتر هستم و برنر هم کارآگاه است. کمی جلوتر برای خوردن یک قهوه توقف کردیم. چون زندانی‌ها هم قهوه خوردن ما را نگاه می‌کردند، دلمان برای آنها سوخت. من برای آنها دو فنجان قهوه ریختم و به دستشان دادم ولی ناگهان آنها قهوه داغ را به صورت من و برنر ریختند و در یک لحظه چشمان ما جایی را ندید و همین غفلت باعث شد آنها تپانچه ما را بدست آورند و با تهدید ما را عقب اتومبیل انداختند و گفتند اگر کوچکترین سر و صدایی بکنیم ما را می‌کشند. می‌دانستیم تهدید آنها جدی است، پس سکوت کردیم. اما شما از کجا متوجه شدید آنها خلافکارند؟

پیرمرد سری تکان داد و گفت:

- من حدود ۲۵ سال در این منطقه کلانتر بودم. دو سال قبل بازنشسته شدم و برای سرگرمی این پمپ بنزین را دایر کردم. اما اولین چیزی که باعث شد من به آنها شک کنم، این بود که باندهای پلاستیکی که معمولاً به دست زندانی‌ها می‌بندند و نام و شماره آنها را روی آن می‌نویسند در دست شما وجود نداشت. دیگر اینکه دیدم یکی از سارقان یعنی کورد پاکت سیگارش را سر و ته باز کرد. این عادت دزدان مسلح غرب آمریکاست که پاکت سیگار خود را از پایین باز می‌کنند. البته شاید مردم عادی هم این کار را بکنند، اما هیچ وقت کلانترها و ماموران پلیس این کار را نمی‌کنند. چرا که می‌دانند این کار را دزدها و خلافکارها انجام می‌دهند. اما مورد دیگر این بود که معمولاً اتومبیل‌های دولتی، همیشه با کوپن دولتی پول بنزین را حساب می‌کنند. اگر هم کوپن نداشته باشند، حتماً رسید می‌گیرند. اما این اولین بار بود که می‌دیدم یک کلانتر نه‌تنها از من رسید نمی‌خواهد، بلکه وقتی خودم رسید را برایش آوردم، آن را مچاله کرد و در زیر سیگاری انداخت. البته من آوردن رسید را بهانه کردم تا به داخل اتاق بروم و تپانچه‌ام را بردارم، چرا که آن موقع کاملاً به آنها مشکوک شده بودم که البته می‌بینید شک من درست بود.

فالون و برنر درحالی که به هوش و ذکاوت پیرمرد آفرین می‌گفتند، سوار اتومبیل شدند تا هرچه سریع‌تر این دو سارق خطرناک را به شهر رسانده و از شر آنها راحت شوند. ■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

تنیس روی میز با (۱۰) اختلاف!

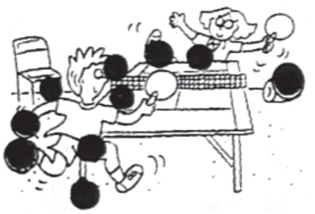

منظره جالب

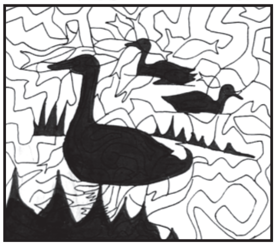

افراد خانواده چند نفرند؟

۱۰ نفر (چون خواهر، متعلق به هر هفت تا برادر است که با پدر و مادر، مجموعاً می‌شوند ۱۰ نفر).

پرسش های انحرافی!

۱ـ هر رنگی باشد فرقی نمی‌کند. با آن می‌توان کلمه «سبز» را نوشت!

۲ـ شخص دیگری که نامش «ولی» بود نمرد!

۳ـ برای آنکه فقط کلمه «همه» را غلط نوشته بود!

ترتیب منطقی

اگر اعداد هر ردیف را با هم جمع کنید عدد ۱۱ به دست خواهد آمد.

۱۱=۳+۶+۲ و

۱۱=۲+۲+۷

گمشده در فضا!

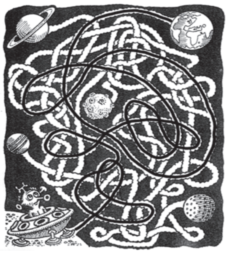

اطلاعات مفتکی

بقیه از صفحه ۴۶

گفت‌وگو هیچ وقت بسته نبوده است. به عنوان نمونه، توجه شما را به فرازی از یک گفت‌وگو (ضبط شده در قرن هشتم هجری) جلب می‌نمایم:

گفتم: غم تو دارم، گفتا: غمت سر آید
گفتم که: ماه من شو، گفتا: اگر برآید
گفتم که: بر خیالت راه نظر ببندم
گفتا که: شبرو است او، از راه دیگر آید...

بله؛ جلو گفت‌وگو را نمی‌شود گرفت. از این راه نشد، از راه دیگر آید. چند سال پیش «بوستان گفت‌وگو» در شهر تهران افتتاح شد و الان هم شبکه رادیویی گفت‌وگو که حکم «گلستان گفت‌وگو» را دارد. طرفین گفت‌وگو (صاحبان احزاب، آرا و اندیشه‌های گوناگون) می‌توانند در فضایی آزاد و آرام و در کمال «چند صدایی» (فاقد هرگونه صدای مشکوکی که منشاء انسانی داشته باشد)، دور هم یا دور یک میزگرد، گل بگویند و گل بشنفند.

● **تذکر لازم:** البته نه دیگر در حدی که برنامه سابق «گلها» در رادیو را تداعی کند.

● **پیشنهاد:** برای شروع - و به عنوان دست‌گرمی - کار شبکه رادیویی گفت‌وگو، پیشنهاد می‌کنیم دعوت از افراد و اشخاص زیر را در دستور کار خود و در اولویت قرار دهند تا شنوندگان بیشتری جذب برنامه شوند:

۱ـ دعوت از ۱۱ مدیر شبکه‌های رادیویی قبلی با حضور مدیر دوازدهمین شبکه فعلی برای گفت‌وگو بر سر این موضوع که علت استقبال شدید مردم و شنوندگان عزیز از برنامه‌های رادیویی چیست و چطور می‌توان کمی از ازدحام مخاطبین کاست و بخشی از آنها را به دیگر رسانه‌ها هدایت یا حواله کرد؟

۲ـ دعوت از اعضای کمیته‌ای که پس از تصویب کلیات «طرح ساماندهی مد و لباس» در مجلس (که وارد جزئیات آن نمی‌شویم) قرار است به منظور پی‌ریزی ساختار مدیریتی موضوع از سوی وزارت ارشاد تشکیل شود. می‌خواهیم ببینیم و بشنویم که اعضای این کمیته که متشکل از یک نفر نماینده تام‌الاختیار از هر کدام از وزارتخانه‌های فرهنگ و ارشاد اسلامی، بازرگانی و صنایع و معادن و سازمان‌های صدا و سیما و مدیریت و برنامه‌ریزی کشور و همچنین یک نفر نماینده از کمیسیون فرهنگی مجلس محترم می‌باشد؛ چگونه می‌توانند در کمال احترام راجع به مصادیق عینی و عملی ساماندهی مد و لباس به گفت‌وگو بپردازند و درنهایت همگی بر سر یک یا چند نوع پوشش مناسب با عرف و ارزش‌های جامعه به اجماع برسند؟

● **یادآوری مجدد:** فلذا ساعت ۱۸ امروز (معروف به ۶ عصر) اگر آب هم دستتان هست، زمین بگذارید و به «رادیو گفت‌وگو» گوش فرا دهید. من اگر بودم، این کلام آهنگین را به عنوان تیتراژ آغازین این شبکه جدیدالاحداث پخش و پلا می‌کردم: «رادیوی گفت‌وگو / گفت‌وگوی این با او». خوب بید؟!...

من از سکوت هیچگونه نادم نشدم لیکن بسیار وقت سخن گفتم و پشیمانی بردم • لقمان

نتیجه گردهمایی موسیقیدانان پاپ کشور:

موسیقی پاپ تعطیل شد!؟

پس از تقریباً ده سال که از تولد مجدد موسیقی پاپ پس از انقلاب در ایران می‌گذرد، خرداد ماه سال جاری در وزارت ارشاد نخستین نشست آسیب شناسی موسیقی پاپ، مختص آهنگسازان و خوانندگان با حضور بیش از ۱۰۰ موزیسین به مدت دو ساعت و نیم برگزار شد.

در این جلسه **دکتر سریر** طی صحبت هایی با اشاره به احترام متقابل از جمع خواست که نکات خود را به صورت جمعی ارائه کنند تا جلسه سریع‌تر به نتیجه برسد.

حرفهای دکتر ریاحی

دکتر ریاحی نیز اشاره کرد: «این جلسه برای رفع مشکلات برگزار شده تا با پیدا کردن راهکارهای صحیح به حل آنها همت کنیم، چرا که سراسر این مرز و بوم، پر از استعدادهای نهفته‌ای است که ترجیح می‌دهیم با ایجاد روند صحیح در موسیقی پاپ، کشف شوند و به ارتقای سطح کیفی و کمی موزیک در ایران کمک کنند، پس باید با نوآوری و خلاقیت جلو آمد و در این راه از آموزش‌هایی که دیده‌اید به نحو احسنت استفاده کنید. شما باید ادبیات را به خوبی بشناسید و با توجه به شناختی که از فرهنگ خود دارید، آثاری را ارائه کنید که مطابق با عرف و شخصیت اجتماع باشد».

دکتر همافر نیز اظهار داشت: «لازمه موسیقی پاپ به عنوان موسیقی مردمی این است که پیام و حرفی برای مخاطب داشته باشد و ما امروز دور هم جمع شده‌ایم تا با بیان مشکلات، بهترین راه چاره را برای رفع آنها پیدا کنیم. به نظر من شما آنقدر خلاق هستید که می‌توانید به جای استفاده کردن از نرم‌افزارها، استعدادهای خود را به کار بگیرید و بهترین ترانه‌ها را بسازید تا عموم از شنیدن آنها لذت ببرند».

آقایان **لطفی و سلمانیان** نیز با صحبت های کوتاهی، از جمع برای حضورشان قدردانی کردند.

هنرمندان و مسوولان رودرروی هم!

پس از مسوولان، **ایلیا منفرد** به عنوان اولین نفر با اشاره به طولانی بودن مراحل مجوزی، اظهار داشت: «ما به اینجا نیامده‌ایم تا حقمان را بگیریم، چون از هنر و استعدادمان حقی نداریم به جزء یک پوستر بی‌جان A۴ که به‌راحتی می‌توانیم زودتر از این از طریق راه‌های غیرمجاز آن را کسب کنیم. مشکل ما این است که می‌خواهیم زیر پرچم قانونی باشیم که پذیرای ما نیست!... به ما گفته‌اند برای زنده ماندن در فرهنگ رایج در این کشور باید مبارزه کنیم، اما خود ما هم نمی‌دانیم با چه کسی و به چه دلیلی باید به مقابله بپردازیم. در کل آرزوی ما در این جلسه این بود که امروز شما مسوولان در کنار ما بودید، نه روبه‌رویمان!»

> ☑نخستین نشست آسیب شناسی موسیقی پاپ، بدون هیچ نتیجه‌ای به پایان رسید!

مهران احراری نیز به گذشتن چهار سال از اجرای آخرین کنسرت پاپ اشاره کرد و گفت: «موسیقی پاپ حتی در جشنواره فجر جایی ندارد، آن‌وقت چطور انتظار دارید با مردم ارتباط مستقیم داشته باشیم و علایق آنها را بشناسیم، درحالی که حتی اجازه نمی‌دهید روبروی آنها قرار بگیریم و برنامه اجرا کنیم که البته اگر مجوزی هم داده می‌شود به سرعت لغو و یا با محدودیت دیگر موسسات و مراکز دولتی مواجه می‌شویم.»

خط قرمزها؟!

بهروز صفاریان ضمن پیش‌بینی بی‌نتیجه ماندن این جلسه، اظهار داشت: «با توجه به شرایط موجود به نظر می‌رسد ما برای درددل کردن آمده‌ایم نه برای ارائه دادن راهکارهای مناسبی که منجر به تصحیح وضعیت موجود می‌شود چرا که موسیقی از ریشه خراب است».

وی ادامه داد: «ما هنوز نمی‌دانیم با چه خط قرمزهایی مواجه هستیم، اصلاً این خط قرمزها را چه کسانی و با چه معیاری تعیین می‌کنند و چرا در زمان مختلف، متفاوت و یا حتی در یک زمان واحد برای آدم‌های مختلف نیز متفاوت هستند و نمی‌دانیم چرا کارشناسی‌ها با توجه به زمان تغییر می‌کند و یا چرا ما باید برای گرفتن مجوز آلبوم، کنسرت و... به مراکزی به جزء ارشاد مراجعه کنیم درحالی که از اول به ما یاد داده‌اند که خطمشی کاری‌ام توسط ارشاد تعیین می‌شود.»

آهنگساز آلبوم «غریبه» اشاره کرد: «در این مملکت حتی به اندازه یک دهم به سینما بها داده نمی‌شود که اگر اینطور بود، موسیقی های برون مرزی فارسی زبان آنقدر در تکاپو نبودند تا بتوانند خود را به ما تحمیل کنند. از طرفی ارزشمند نخواندن موسیقی به علت تاثیر در عموم، بهانه‌ای واهی است، چرا که در سینما به صورت تصویری و صوتی، از کوچکترین تا بزرگترین مسائل شخصی و عمومی حتی به شکل فحاشی و... ارائه می‌شود و هیچ کس در تاثیرگذاری آن بر ادبیات جامعه نگران نیست و جالب است که از همین نوع فیلم‌ها استقبال و قدردانی نیز می‌شود.»

متاسفانه پس از این سه نفر، دیگران حرف‌هایشان را که معمولاً شخصی بود میان هیاهو و بی‌نظمی اظهار داشتند و به همین علت جلسه بدون هیچ نتیجه‌ای تمام شد.

نکته های ناگفته این جلسه:

✓ دوربینی درحال ضبط تمام حرفها و حرکات حاضران در جلسه بود، حال برای کجا و به چه علتی، خدا می‌داند!

✓ هیچ خبرنگاری به این جلسه دعوت نشده بود و ما هم با دعوت موزیسین‌ها با سماجت تمام سرمان را پایین انداختیم و خودمان را دعوت کردیم، البته بدون واکمن و دوربین عکاسی!

✓ میهمانها برای صحبت مجبور بودند به یک میکروفن اکتفا کنند که دست به دست به دستشان می‌رسید!

✓ یکی از ترانه‌سرایانی که هم خواننده و هم آهنگساز و خلاصه همه‌کاره است، درنهایت گستاخی حرفهایی زد و رفتارهایی را از خود نشان داد که در شاءن جلسه نبود.

✓ بسیاری از دعوت شده‌ها قبل از تمام شدن صحبت‌های مسوولان جلسه را ترک کردند.

✓ **دکتر سریر**، درمیان گفتگو، جلسه را ترک کرد تا به کار دیگر خود برسد!

✓ در برابر سوالاتی، ظاهراً سکوت تنها راه چاره مسوولان بود!

✓ در محوطه خارجی، آهنگساز غریبه تنها کسی بود که برای گفتگویی شخصی، از سوی **دکتر همافر** به گوشه‌ای خوانده شد!

✓ در پایان قرار بر این شد که موسیقی فعلاً در حالت سکوت به سر ببرد تا در جلسات بعدی که با حضور نمایندگان موسیقی پاپ برگزار می‌شود، گفتگوها ادامه پیدا کند!

لیا شیرازی

نگاهی به دو رویداد سینمایی فرهنگی

ادبیات و سینمای آمریکای لاتین

«**جشنواره چشم‌انداز سینمای آمریکای لاتین**» به مدت یک هفته در دانشگاههای سراسر کشور برگزار شد. در این جشنواره که برای نخستین بار با اهداف تعامل فکری و فرهنگی میان هنرمندان ایران و جهان سوم برگزار شد، علاوه بر نمایش فیلم‌های این قاره زرخیز در فقر نگه داشته شده، با حضور میهمانان داخلی و خارجی پیرامون فیلم‌ها، تاریخ و فرهنگ آمریکای لاتین بحث و گفت‌وگو شد. بررسی ادبیات و آثار بزرگان کشورهای این قاره مبارز که سالهای سال است با انواع توطئه‌ها و کودتاهای ایالات متحده در ستیز است، از جمله **گابریل گارسیا مارکز** از بخشهای مورد توجه این جشنواره بود.

تحلیل آثار سینمای **کوبا**، **آرژانتین**، **برزیل** و... توسط جمعی از منتقدان برجسته سینمای ایران و جهان بر غنای نخستین جشنواره چشم‌انداز سینمای آمریکا افزوده بود. این جشنواره که با استقبال گسترده دانشجویان، اهالی سینما و هنردوستان روبرو شد، به همت مرکز فرهنگی و هنری «**میثاق**» و با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برگزار شده بود. برگزاری نشست‌ها و جلسات پربار بحث و گفت‌وگو به کوشش امیر **فرض‌اللهی**، از نقاط عطف این جشنواره بود.

فیلم‌های خاص

نخستین جشنواره فیلم خاص به همت **بنیاد امور بیماری‌های خاص** و با همکاری اهالی سینما و هنر به مدت پنج روز در تهران برگزار شد. این جشنواره که در راستای اهداف بنیاد مذکور برگزار شد، حمایت از بیماران خاص را در دستور کار خود داشت.

در جشنواره فیلم خاص، از منظر سینما به بیماران و بیماریهای خاص از جمله مبتلایان به «ایدز» و «ام.اس» توجه شده است.

در این جشنواره علاوه بر نمایش فیلم‌های ایرانی و خارجی، اساتید رشته‌های مختلف پزشکی و هنری سخنرانی کردند.

در جشنواره مذکور فیلم‌های **عبور از غبار (پوران درخشنده)، بودن یا نبودن (کیانوش عیاری)، قلب‌های ناآرام (مجید مظفری)، اتانازی (رحمان رضایی)، اشک و لبخند (شاپور قریب)، داستان پاییزی (اسماعیل فلاح‌پور)، جای او دیگر خالی نیست (مهرداد خوشبخت)، بمب ساعتی (حسن رستگار)، به گاتاکا خوش آمدید (آندرو نیکول) و هدیه نیکلاس (رابرت مرکوس)** به نمایش درآمد و در ارتباط با مضامین آنها و ارتباط موضوعی فیلم‌ها با بیماری‌های خاص گفت‌وگو صورت گرفت. جشنواره فیلم خاص از سوی جامعه پزشکان، هنرمندان و جوانان با استقبال خوبی روبرو شد. ■

کارگاه ترانه

بخش دهم

شاه‌بیت یا ترجیع‌بند یکی از رکن های اساسی یک ترانه کامل است به این ترتیب که پس از چند بیت، یک بیت در حالی‌که اشاره‌ای به مفهوم کلی ترانه دارد مکررا تکرار شده و یا بر روی واژه‌ای تاکید شود مانند این ابیات :

فاصله‌ها، فاصله‌ها   درد منو نمی‌دونید
فاصله‌ها، فاصله‌ها   اونو به من برسونید

○○○

چی بگم از برق چشمات   که پر از شعر و ترانه‌ست
برا گل کردن خورشید   برق چشم تو بهانه‌ست

○○○

بگو ای گل که دوباره   این خزون با تو بهارِ
وقت لبخند گل‌هاست   بگو فردا مال ماست

○○○

کاشکی دنیا واس یه شب   واس یه شب مال من بود
کاش نگات به هر کی جزء من   واس یک شب قدغن بود

○○○

فدای سرت اگه من خیلی تنهام
فدای سرت اگه گریون چشمام
فدای سرت، اگه دلمو شکستی
می‌گن عاشق یکی دیگه هستی

البته بعضی از ترانه‌ها نیز دارای شاه‌بیت نیستند و به جای آن خواننده و آهنگساز روی قسمتی از ترانه تاکید می‌کنند، مانند « آدم فروش » شادمهر عقیلی!

شاه‌بیت می‌تواند بر اساس روند ترانه نوشته شود و یا به خواست آهنگساز یا حتی ترانه‌سرا جدا از قواعد نوشتاری متن ترانه باشد، مانند ترانه «پیله‌های پرواز »:

اونی‌که مدعی بود، عاشقته
تو رو تو فاصله‌ها تنها گذاشت
بی‌خبر رفت و تو این بیراهه‌ها
جای پاشم واس چشمات جا نذاشت
آه دل‌و سوزوندی   آه چرا نموندی

برخی از ترانه‌سرایانی که با ما در حال مکاتبه هستند به خوبی این موضوع را رعایت می کنند، مانند این دو ترانه از خانم فلورا تاجیکی :

یادته ستاره شبای تار من شدی
سهم من، نصیب من، دار و ندار من شدی
بازی دادی دلمو، گفتی شاید عروسکه
برو عیبی نداره، دست من بی‌نمکه !
برو هر جا که دلت می‌خواد، ما هم خدا داریم
توی شهر عاشقا، هنوز یه ذره جا داریم
تو همون گلی که بودی ، دل من شاپرکه
برو عیبی نداره، دست من بی‌نمکه !...

○○○

تو می‌خوای رنگ چشات یادم بره
اون همه ناز و ادات یادم بره
تو نمی‌خوای که بمونی واس من
گریه‌هات و خنده‌هات یادم بره
تو برو ! یادم می‌ره   یادم می‌ره   یادم می‌ره !...

○○○

به ترانه‌هایتان مراجعه کنید و با تفکر و تعمق برای آنها ترجیع‌بند انتخاب کنید، چرا که ترانه‌هایی که دارای شاه‌بیت هستند، بیشتر مورد توجه آهنگسازان قرار می‌گیرند چون در همان نگاه اول، متوجه موضوع کلی داستان شده و امکان مانور بیشتری برایشان فراهم می‌شود.

کارشناس موسیقی پاسخ می‌دهد

✓ **جناب آقای مهدی راه‌چمنی از خاورشهر**

با سلام و درود!... خوشبختانه ترانه‌هایی که به تازگی برایم فرستادید، مشکل ملودی ندارند، اما همچنان گیرهایی در سوژه‌پردازی و مفهوم‌گرایی دارند، حالا برای تمرین بیشتر یک مثال برایتان می‌آورم و شما لطف کنید آن را انجام دهید:

ترانه‌ای که با مطلع "باز دوباره گریه کردم" را جلوی رویتان بگذارید و تنها پاره مصرع‌هایی که با کلمات: "باز دوباره، گفتی بسه، تا ابد، تا همیشه، زندگی، بین ما" آغاز می‌شوند را به علت قوی بودن حفظ کنید و بقیه را کنار بگذارید و ترانه‌تان را بازنویسی کنید، به اضافه اینکه این ترانه تنها دارای سه بیت است و شما حداقل باید آن را دو برابر کنید، شاه‌بیت نیز یادتان نرود، در ضمن با فضای شعر فاصله بگیرید و زحمت بکشید مانند گذشته برای سروده‌هایتان نامی انتخاب کنید. از دیگر ترانه‌هایتان نیز تنها این پاره مصرع‌ها را جدا و در گوشه‌ای یادداشت کنید و با استفاده از آنها دوباره اقدام به ترانه‌نویسی کنید.

"حالا من موندم و این خاطره‌ها"، "حالا من قصه تکرار توام"، "منم و یه انتظار یخ‌زده"، نمی‌دونم چی می‌شه عاقبتم"، "وقتی که هیچ‌کسی نیست، منتظرم بمونه"، "همه جا خیسه و بارون / شده مهمون زمین"، "دوباره لحظه پرپر شدن خاطره‌هاست"، "همه جا خیسه و چشمای منم بارونیه / همه ترانه‌هام توی دلم زندونیه"، "با غروب رفتی مسافر / اما جا موند، کوله‌بارت" و "یه عمر دنبال توام / تو جاده‌های بی‌عبور ".

لازم به ذکر است دو کلمه "گذشتی و هستی " که در آخرین بیت یکی از سروده‌هایتان قرار گرفته‌اند، با هم هم‌قافیه نیستند.

در ضمن بگذارید از شما عزیز گله کنم چون من از شما و بقیه دوستان انتظار دارم قوانینی که در کارگاه ترانه مطرح می‌شود را با دقت و تمرین فرا بگیرند که در غیر این‌صورت، نوشتن آن فایده‌ای ندارد. به این بیت خود دقت کنید:

"دوباره لحظه پرپر شدن خاطره‌هاست
شب هجران ترانه / لحظه مرگ صداست"

مصرع اول از قانون اول یعنی دو مصراع‌نویسی پیروی می‌کند و مصرع دوم از چیزی شبیه به یکی از دو قانون دوم ترانه‌سرایی!... کلمه هجران نیز کلمه‌ای مناسب برای ترانه نیست، چون ترانه یعنی روزمرگی و کلمات عام!... شعار موفقیت را از یاد نبرید : "تمرین، تمرین، تمرین؛ چون شما می‌توانید!"، منتظر دیگر ترانه‌های زیبایتان هستم.

زندگی به معنای واقعی بسیار مشکل است و بیشتر مردم فقط در مرحله وجود به سر می برند. •اسکاروایلد

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی

علیرضا نیکبخت واحدی:

استقلالی‌ها مرا ببخشند

خبر انتقال علیرضا نیکبخت واحدی از استقلال به پرسپولیس آنقدر داغ بود که حتی در هیاهوی جام جهانی هم به خبر اول فوتبال ایران تبدیل شد. چه کسی باور می کرد نیکبخت در روزهایی که همه نگاه ها به تیم ملی است در حال مذاکره با مسوولان پرسپولیس باشد تا بزرگ ترین بمب خبری فصل نقل و انتقالات را منفجر کند؟ حتی علی پروین هم که پرسپولیسی ترین آدم روی زمین است در واکنش به این خبر گفت؛ باور کردنی نیست!

اما انگار استقلالی ها برخورد خوبی با نیکبخت نداشتند. وقتی با او هم صحبت شدیم دلش حسابی پر بود و البته وجدانش حسابی در عذاب. او حداقل ماه ها و شاید هم سالها باید با این اتهام که به خاطر پول از استقلال رفت، زندگی کند و نبازد.

> ◇جواب هواداران استقلال را باید مسؤولان بدهند. من ۹ سال مورد لطف و محبت هواداران استقلال بودم و مطمئن باشید تا آخر عمر از اینکه برخلاف میل آنها عمل کردم عذاب وجدان دارم، اما اطمینان دارم که هواداران استقلال برخلاف مسؤولان این تیم مرا درک می کنند

◇علیرضا! خیلی ها می گویند به خاطر پول از استقلال جدا شدی؟

◇◇اگر به‌خاطر پول بود ۹ سال در استقلال نمی‌ماندم، لیگ اسپانیا را به‌خاطر استقلال از دست دادم و می‌توانستم صد بار از لحاظ مالی در وضعیت به‌مراتب بهتر از این باشم. چند بار مشکل مالی شدید برایم درست شد اما همین مسؤولان استقلال کوچک‌ترین کمکی برای حل مشکل من نکردند. من نه تنها به خاطر پول از استقلال نرفته‌ام بلکه بارها به‌خاطر استقلال پیشنهادات خوبی را هم از دست دادم. من ازدواج کرده‌ام و برای تشکیل یک زندگی که در حد من باشد باید امکانات مالی مناسب داشته باشم اما چیزی که باعث شد من برای رفتن به پرسپولیس بیشتر ترغیب شوم کم لطفی مسؤولان استقلال بود.

◇منظورت از این کم لطفی چیست؟ می‌خواهیم جریان حضورت در پرسپولیس را از زبان خودت بدانیم.

◇◇فوتبال حرفه‌ای شده است و من فکر نمی‌کنم حتی در فوتبال آماتور و محلی هم بازیکن دنبال باشگاه برود، این باشگاه است که باید وقت بگذارد و دنبال بازیکن بیاید، اما من باز با این احوال چند بار با مسؤولان استقلال تماس گرفتم تا دین خود را ادا کرده باشم. متأسفانه از این همه تماس فقط یک بار نظری جویباری به تلفن من جواب داد و من هم آن روز به ایشان گفتم اگر تا دو سه روز دیگر تکلیف مرا روشن نکنید یک تصمیم جدید می‌گیرم، من به آنها اولتیماتوم دادم ولی جویباری در جواب من گفت: ما پول نداریم.

◇فکر نمی‌کنی هواداران استقلال برای تو مشکل ایجاد کنند؟

◇◇خدا را شکر می کنم که با فوتبال و خصوصیات اخلاقی که داشتم جزو بازیکنان محبوب این فوتبال هستم و هر جا که بوده‌ام هم استقلالی‌ها و هم پرسپولیسی‌ها به من احترام گذاشتند. من عاشق هواداران استقلال هستم ولی آنها من را مورد سرزنش قرار ندهند و یادشان باشد که من ۹ سال در استقلال ماندم به اسپانیا و ترکیه نرفتم و در سخت‌ترین شرایط که بر تیم حاکم بود، با ترانسفر من مشکل تیم حل شد. من منتی بر سر استقلال نمی گذارم و همه کم لطفی‌هایی که در حق من شد را فراموش می‌کنم و انتظار دارم که هیچ استقلالی هم از دست من ناراحت نباشد.

◇با وجدانت چطور کنار می آیی؟ به هر حال این انتقال خیلی از استقلالی ها را آزرده خاطر کرد...

◇◇من ۹ سال مورد لطف و محبت هواداران استقلال بودم و مطمئن باشید تا آخر عمر از اینکه برخلاف میل آنها عمل کردم عذاب وجدان دارم، اما اطمینان دارم که هواداران استقلال برخلاف مسؤولان این تیم مرا درک می‌کنند.فوتبال حرفه‌ای شده است و من وظیفه دارم که به فوتبال حرفه‌ای‌تر از قبل نگاه کنم. مطمئن باشید از لحاظ احساسی دچار عذاب وجدان هستم، اما به‌عنوان یک فوتبالیست از لحاظ حرفه‌ای هرگز از پیوستنم به پرسپولیس پشیمان نخواهم شد.

◇قکر می کنی در پرسپولیس موفق می شوی؟

◇◇من همه شرایط فوتبال را تجربه کرده‌ام. با مربی خارجی و داخلی کار کرده‌ام و با تیم‌های مختلف روبرو شده‌ام و از همه مهمتر تجربه بازی در تیم بزرگ و مردمی استقلال را دارم. پس فکر نمی‌کنم برای حضور در یک تیم مردمی دیگر مشکل پیدا کنم. البته سعی می‌کنم از تجربه استقلالی هایی که به پرسپولیس آمدند استفاده کنم.

◇امیدوار هستی مشکلات مالی‌ات در پرسپولیس حل شود؟

◇◇قرارداد من طوری تنظیم شده است که اگر باشگاه پرسپولیس به یکی از تعهداتش عمل نکند این قرارداد خود به خود فسخ خواهد شد. من روی حرف مسؤولان پرسپولیس حساب کرده‌ام.

◇قرار بود که به یکی از تیم های بلغارستان بپیوندی...

◇◇من قرار بود شب پنج شنبه به بلغارستان بروم اما مشکلاتی برایم درست شده که این سفر انجام نشود، مطمئن هستم پیشنهادات بهتری در راه است که در آینده آنها را بررسی می‌کنم.

◇پروین گفته باور نمی‌کنم نیکبخت پرسپولیسی شود؟

◇◇علی پروین را دوست دارم و او را اسطوره پرسپولیس می دانم. ۲ سال با خود ایشان برای پیوستن به پرسپولیس مذاکره کردم ولی شرایط مهیا نشد.

◇چه جوابی برای هواداران استقلال داری؟

◇◇جواب هواداران استقلال را باید مسؤولان بدهند. من هر کاری که لازم باشد انجام دادم تا در استقلال بمانم اما باشگاه متأسفانه از من حمایت نکرد. استقلال بد بازیکنی را از دست داد و مطمئن باشید آنها افسوس مرا خواهند خورد. من به سرمربی استقلال حق می‌دهم که از دست من ناراحت باشد ولی ایشان خودشان بهتر از همه می‌دانند که من چه شرایطی را به خاطر استقلال رها کردم.

■

گزارشی خواندنی از شب شکست ایران

من عمه نیکبخت واحدی هستم!

سایت بی بی سی در شب شکست ایران مقابل پرتغال گزارشی نیمه سیاسی(!) از حال و هوای مشهد در ساعت مسابقه ایران منتشر کرد که خواندن آن خالی از لطف نیست

متن این گزارش در زیر می آید :

اگر چه در نیمه اول که من دیدم بیشتر مدت یه نیمه زمین کاملا خالی بود، اگرچه تو نیم ساعت اول هفت تا کرنر نثار دروازه ایران شد، اگرچه دقیقه نهم آرزو کردم کاش علی دایی کله اش رو به جواد نکونام قرض داده بود تا اون توپ قشنگ رو گل می کرد و هزار تا اگرچه دیگه ولی بازهم نیمه اول بهم خیلی خوش گذشت...

مخصوصا که دور و بریهام که اصلا فوتبالی هم نبودن خیلی ذوق زده بودن از اینکه گلی وارد دروازه ایران نشد ... اما بعد از نیمه بازم همون آش و همون کاسه و من زدم بیرون...

سوار اولین تاکسی سرراهم می شم... یه پسری با تیپ مذهبی ... با سرعت می رونه... ساعت رو از من می پرسه... فکر می کنم نگران نیمه دومه که الان می خواد شروع بشه... می گه نه بابا... " یه قرارداد شش هفت میلیونی دارم"

چیکارمی کنید مگه؟ فامیلش آقای جعفریه می گه:" مهندسی کامپیوتر خوندم، اما از سیزده سالگی وارد بازار کار شدم، الان هم توی یک شرکت تبلیغاتی کار می کنم، اگر این قرارداد رو در این لحظه از دست بدم خیلی برام بد می شه"

فلکه سراب – خیابان سعدی

نیمه دوم شروع شده، خیابونها از اون چیزی که فکر می کردم خلوت تره، اما تلویزیون فروشی ها تلویزیون های صفحه تخت بزرگشون رو با سخاوت به سمت عابران خیابان در پشت ویترین مغازه ها گذاشتن و تعدادی هم دارن نگاه می کنن...

آخ گل اول رو می خوریم...اینجا هم که خبری نیست... می رم تا بقیه شهر رو گشتی بزنم...

یه تاکسی نگه می داره، یه خانمی پیاده می شه... می بینم یه خانمی پشت فرمون نشسته... راننده تاکسیه... دربست دیگه خانم؟... آره؟... میگم آره... و میگه: خانم منو می برید تا یه جایی؟... می گه دربست... می گم منم دربست مخلص محبت شمام... درو باز می کنم و در صندلی عقب می شینم... لبخند می زنه و می گه چرا جلو ننشستی.

خنده ام می گیره، واقعا هم این که دیگه خانمه، چه اشکالی داره... از خدا خواسته می یام می شینم پیشش.

و حاصل مکالمه پانزده دقیقه ای ما این می شه.

"خانم محمد زاده هستم، شوهرم راننده تاکسی بود، وضعمون بد نبود، یه روز سال هفتاد وهشت سه نفر سوار ماشین شوهرم شدند، اون رو بردن بیرون شهر، همونجا ماشین و پولهاشو دزدیدن و ده ضربه چاقو بهش زدن، ماشین بعد از سه روز پیدا شد، مجرمان تا امروز پیدا نشدند، شوهرم تا حالا مریضه، من مجبور شدم کار کنم، اولین زنی بودم در مشهد که شغل رانندگی رو به صورت رسمی آغاز کردم، یعنی اینکه برای سرویس مدارس کار می کردم، بعد کم کم کار توسعه پیدا کرد. حالا برای یه تاکسی تلفنی کار می کنم ."

می پرسم حالا راضی هستید؟

" راضی؟! نمی دونم...هیچ چیز در زندگی به من لطمه نزد...مریضی شوهرم.فقر خودم و بچه هام...اما بزرگترین ضربه زندگیم وقتی بود که دخترشانزده ساله ام رو به عقد یه جوون درآوردم و بعد طرف معتاد از آب در آمد این موضوع کمر منو شکست... خیلی شکسته تر و خسته تر از همیشه هستم ."

می بخشید با این همه مشکل این سوال خیلی بی ربطه ولی نظرتون در مورد فوتبال چیه ؟

" دوست دارم، فوتبال هیجان و شادی داره، اگر غم دخترم نبود ازش لذت می بردم، حتی با باختن. چون پرتغال کجا ایران کجا، اما حالا برام فرقی نمی کنه.باختهای دیگه زندگی به مراتب از این چیزها دردناک تره."

پیاده می شم... به سلامتی خبردار می شم گل دوم رو هم خوردیم... خیابون خلوت و ساکت و بی روح بدون هیچ آدمی ... البته سبز پوشان نیروی انتظامی در گوشه و کنار به چشم می خورن.

کنار یه بوتیک دوتا دختر خانم با خانمی که به نظر می یاد مادرشون باشه دارن کفش تابستونی انتخاب می کنن... خنده ام می گیره . می گم سلام. شما چطور وسط بازی فوتبال اینقدر خونسرد هستید که اومدید خرید؟ و حاصلش می شه این حرفها .

" اسم من مریم واحدیه.

من عمه نیکبخت واحدی ام. نیکبخت بچه مشهده. خیلی ذوق داشتیم که داره می ره جام جهانی. اما مصدومیتش حال همه فامیل رو گرفت. دیگه حوصله نداریم بشینیم فوتبال نگاه کنیم. البته برامون مهمه که نتیجه چی می شه ولی نمی تونیم همش حرص بخوریم و حس کنیم جای نیکبخت تو زمین خالیه. شما خودتون اگه یه ملی پوش می داشتین حس و حال ما رو می فهمیدین."

تهمینه دختر عمه نیکبخت هم میگه:" البته خیلی خوب شد پسر دایی نرفت. این باخت ها براش خاطرات بدی می شدن. اون جوونه فرصت زیاد داره تو زندگیش. می تونه دفعات بعدی باز بره و ان شاء الله پیروز برگردیم دفعه های بعد"

و من هاج و واج از اینهمه داستان رنگارنگ ... دیگه تحمل ثبت اینهمه مطلب متنوع رو در ذهنم ندارم. تاکسی می گیرم. می یام خونه و برای شما می نویسم. به قول بچه های امروزی: تعجب انگیزناکه نه؟

وقتی وکیل، صلاحیت وکالت نداشته باشد

بازیکن سالاری؛

وجه مشترک شکست فوتبال و فوتسال

کاپیتان تیم ملی فوتسال ایران می گوید؛

کنار گذاشتن " محمد دادکان " از ریاست فدراسیون فوتبال در شرایط فعلی به مصلحت فوتبال و فوتسال ایران نبود!

یکی نیست به این آقا بگوید پس کنار گذاشتن " محمد دادکان " از ریاست فدراسیون فوتبال در کدام شرایط به مصلحت فوتبال و فوتسال ایران است! شکست مفتضحانه فوتسال در آسیا و ناکامی فوتبال در جام جهانی، که از بد روزگار در کمتر از یک ماه اتفاق افتاد برای نشان دادن عملکرد ضعیف فدراسیون دادکان در یک سال گذشته کافی نیست؟! سرخوردگی مردم در فوتسال و فوتبال را چه کسی باید پاسخگو باشد؟!

به هر حال این هم از بدشانسی دادکان است که شخصی مثل وحید شمسایی در این روزها باید از او حمایت کند! کسی که اسمش وحید است، اما در خانه علی دایی صدایش می زنند! کسی که اسمش وحید است، اما در مطبوعات هم به علی دایی فوتسال معروف است. وحید شمسایی، به‌عنوان فردی که سال‌ها در تیم ملی فوتسال ایران عضویت داشته و به شدت مورد حمایت های دادکان قرار داشته، صلاحیت حمایت از دادکان را ندارد، چراکه فوتسال ما هم با بازیکن سالاری های فدراسیون دادکان به ورطه سقوط رفت و در نهایت پس از هفت سال اریکه قدرت را به ژاپنی ها واگذار کرد.

وقتی وحید شمسایی می گوید؛ متاسفانه درجام جهانی با بازیکن بزرگی مانند علی دایی برخوردهای نامناسبی صورت گرفته است و یا فوتبال ایران محصول زحمات افرادی مانند علی دایی و دادکان می‌باشد به راحتی می توان نگرانی کاپیتان تیم ملی فوتسال ایران را از آینده ای که در انتظار او، دایی و دادکان است درک کرد.

شمسایی می گوید: در تیم های بزرگی مانند ایتالیا بازیکنان باتجربه همیشه فیکس هستند و وجود این افراد در میادین به خودی خود تاثیرگذار خواهد بود!

آیا کسی در مسابقات فوتسال قهرمانی آسیا در ازبکستان تاثیرگذاری وحید شمسایی را در تیم ملی ایران حس کرد؟ در مورد دایی و تیم ملی فوتبال در جام جهانی چه نظری دارید؟!

شادمانی در خانه‌ای است که مهر و محبت در آن مسکن دارد ●شکسپیر

پس از بهانه‌هایی که به زودی به فراموشی سپرده می‌شوند

ما ماندیم و چهار سال انتظار

وقتی داور سوت پایان بازی را زد، نگاه‌ها برداشته شد از مستطیل سبزی که در یک سویش شادی پرتغال برپا بود و در سوی دیگرش ... حس تلخی است. نه؟

عادت داریم که در آستانه هر اتفاق بزرگی، به یک باره درها را روی خودمان بسته ببینیم. البته هر بار آن را به گردی توپ و اتفاقات پیش بینی ناشده‌ای نسبت می‌دهیم که گویی آنها را ساخته‌اند برای چنین روزهایی. روزهایی که طعم تلخ شکست، در نزدیکی پیروزی را دارد؛ مثل آن لحظه ای که می‌خواهی از درختی سیب بچینی. دستت را دراز می‌کنی که ناگهان نردبانی که از آن بالا رفته‌ای می‌شکند و ... در این لحظه است که همه چیز بر باد می‌رود.

امروز هم از آن روزهایی است که رئیس فدراسیون را ببینیم که از مافیا و دشمنانی می‌گوید که سال‌هاست برای شکست خوردنش تلاش می‌کنند و هرگز به آنها باج نداده است. ممکن است میان برنامه، فردی هم بیاید و حرفی بزند و آتش رئیس را افروخته کند؛ اما همچنان باج نداده و نخواهد داد.

امروز هم از آن روزهایی است که محمد دادکان را ببینیم که از عدم پایبندی سازمان تربیت بدنی و شرکت فلان به تعهداتش سخن گوید ونامرادی‌هایی که به وی شد. البته در ادامه از خودکفایی و استقلال فدراسیون و بی نیازی‌اش به غیر فوتبالی‌ها می‌گوید. از کمک‌های مردمی و اسپانسرها هم مثال می آورد.

> ◆ وقتی داور سوت پایان بازی را زد، نگاه‌ها برداشته شد از مستطیل سبزی که در یک سویش شادی پرتغال برپا بود و در سوی دیگرش ... حس تلخی است. نه؟

امروز هم از آن روزهایی است که رئیس سازمان ورزش را ببینیم که از شکست گوید و قول صعود در دوره بعد را دهد و شاید هم از برکناری برخی مدیران ضعیف در ماه‌های آینده گوید؛ همانند آن بار که خبر آن عید نوروز داده شد و اعمالش دو ماه به طول انجامید. او احتمالاً از حمایت مالی و نقش نظارتی خود هم می‌گوید که مخالف با دخالت است.

امروز هم از آن روزهایی است که رسانه‌ها به حاشیه سازی و نفاق محکوم شوند و چه بی‌گناهی بهتر از آن که همواره بی‌مدافع بوده است. احتمالاً چند نفر را هم می آوردند تا در برنامه تلویزیونی از خودشان دفاع کنند که فلان بودیم.

امروز هم از آن روزهایی است که برخی مدیرمسلکان و بالانشینان گویند فلانی بی‌عرضه بود و بهمانی باعرضه و اگر به حرف‌های ما گوش می‌دادند، اکنون بر سکوی نخست که خیر؛ اما دوم تکیه زده بودیم و جشنی برگزار می‌کردیم که جهان را می‌لرزاندیم. در این برنامه همه مدل آدم را راه می‌دهند و نیازی به کارشناسی در رشته‌ای خاص نیست.

امروز هم از آن روزهایی است که ...

به هر حال امروز هم تمام می‌شود همه اینها فراموش خواهد شد؛ اما به راستی همه چیز همین امروزی‌ها است؟ کاری ندارد، یک هفته و شاید هم یک ماه برانکو و تمام عوامل فدراسیون را زیر شدیدترین انتقادها قرار می‌دهیم؛ اما چه سود از این؟ اینها همه بهانه است و مهم بهایی است که این مردم باید بدهند تا شکست‌های ناشی از ناتوانی انسان‌هایی را بدهند که بر صندلی های بزرگان تکیه زده‌اند؛ از نیمکتی که نود دقیقه در آچمز بود تا بازیکنی که با اعتراض های گسترده روی نیمکت نشست؛ اما ..

همه اینها به فراموشی سپرده خواهد شد. بهانه‌های شکستی که به راحتی می توانستیم از آن به پیروزی برسیم. اینها فراموش می‌شوند و فقط یک چیز باقی خواهد ماند که آن هم انتظاری چهار ساله است برای مردمی که نمی دانند تا آن دوره هم چنین بختی نصیبشان می‌شود یا ...

درسی که مایکل اوون به ما داد

در انتظار احساس گناه ملی پوشان

از خود گذشتگی، وطن دوستی و احترام به خواست یک ملت را با بیان یک جمله هم می توان نشان داد و این کاری بود که مایکل اوون در هنگام ترک آلمان و بازگشت به خانه با پایی شکسته انجام داد. مهاجم بداقبال تیم ملی فوتبال انگلیس که در دقیقه اول بازی مقابل سوئد دچار مصدومیت شدید شد، گفت از اینکه بار دیگر دچار مصدومیت شده افسوس نمی‌خورد، بلکه احساس گناه می‌کند چرا که نمی‌تواند مفید واقع شود.

مهاجم باشگاه نیوکاسل انگلیس که به دلیل شکستگی استخوان پا تا چند ماه از حضور در ترکیب این تیم بازمانده بود، از مسوولان این تیم هم عذرخواهی می کند: در مقابل نیوکاسل،مسئوولان و طرفداران این تیم هم احساس گناه می‌کنم زیرا این تیم زحمت و بهای زیادی را برای به خدمت گرفتن من متحمل شد اما من نتوانستم مزد زحمات آنها را آنگونه که باید بدهم. حال به تیم ملی خودمان برگردیم تا جستجو کنیم نشانه هایی از احساس گناه را در برخی از بازیکنان تیم ملی. از اتاق فرمان به ما خبر می دهند این کار بیهوده است! و البته راست هم می گویند... شما از زبان علی دایی که در جریان دو بازی تیم ملی یک تماشاگر صرف بود چیزی که شبیه به احساس گناه باشد شنیدید؟! از زبان علی کریمی، ابراهیم میرزاپور، رحمان رضایی و محمد نصرتی چطور؟! ما از غریبه ها هیچ توقعی نداریم... وقتی برانکو در پایان بازی با مکزیک به یک ملت توهین می کند و می گوید؛ ببخشید که ۵ گل به مکزیک نزدیم! نشان می دهد که از داشتن واژه ای به نام شعور محروم است، اما افکار عمومی در مورد قهرمانان ملی شان قطعا اینگونه فکر نمی کنند.

مردم ایران بی صبرانه منتظر احساس گناه شما ملی پوشان هستند.

به قلم مجید جلالی کارشناس فوتبال

حاصل نتیجه گرا بودن

اگر خانواده فوتبال را به اندازه همه کشور ببینیم، می‌توانیم در جهت پیشرفت گام برداریم؛ اما اگر مانند روسای فدراسیون خانواده فوتبال را به اندازه اتاق های این فدراسیون تصور کنیم، راه به جایی نخواهیم برد.

دادکان تلاش زیادی برای فوتبال ایران انجام داد؛ اما مشکل او این بود که با افراد مختلف تعامل نداشت و تصور می کرد همه فوتبال ایران در مجموعه تحت امرش خلاصه می شود.

براستی ما در چهار سال گذشته کاری انجام نداده بودیم که انتظار نتایج مطلوب در جام جهانی داشته باشیم. نتایجی که تیم در جام جهانی کسب کرد مطابق انتظار بود، چرا که فدراسیون تمرکز خود را روی نتیجه گیری گذاشته بود. هر فرد و ارگانی که هدفش نتیجه‌گرا بودن باشد، خود به خود به سمتی پیش می‌رود که در تضاد با موفقیت است.

اگر به سیستم توسعه پایدار توجه می کردیم، قطعاً نتیجه بهتری عایدمان می‌شد؛ اما فدراسیون ابعاد توسعه را در نظر نگرفت و به نتیجه گرا بودن بسنده کرد. نتیجه این کار هم ناکامی در جام جهانی بود.

به نظر من سیاستگذاران اصلی مقصر این ناکامی می باشند، زیرا مدیران ورزش تابع سیاستگذاران اصلی ورزشی هستند. آنها این فرهنگ را به جامعه القاء نکرده اند که همه چیز نتیجه نیست. همین عامل باعث می شود در مواقع حساس دچار ناکامی شویم.

به لطف نتایج ضعیف ژاپن و عربستان

بدترین تیم آسیا نبودیم

نگاهی به عملکرد تیم‌های آسیایی در سه دوره اخیر شاید توجیه مناسبی برای نتایج ضعیف آسیایی‌ها در جام جهانی ۲۰۰۶ باشد.

نتایج نمایندگان قاره آسیا در جام هجدهم بی‌شباهت به عملکرد آنها در جام جهانی ۱۹۹۸ نبود. ایران، عربستان، کره جنوبی و ژاپن در جام جهانی فرانسه نیز حضور داشتند و از مجموع ۱۲ بازی خود صاحب یک پیروزی، دو تساوی و ۹ باخت شدند. آن پیروزی هم که خاطرتان هست، ایران دو، آمریکا یک.

و حالا باز هم از ۱۲ بازی نماینده‌های آسیا در جام جهانی، فقط یک پیروزی به دست می‌آید که نتیجه‌اش هم بی‌شباهت به برد ایران مقابل آمریکا نیست، کره جنوبی ۲ - توگو یک. بنابراین یک پیروزی، چهار تساوی و هفت باخت آسیایی‌ها در آلمان نشان می‌دهد که فوتبال آسیا هنوز هم با سطح اول فوتبال دنیا فاصله زیادی دارد.

در جام هجدهم، کره نماینده اول آسیا بود. آنها آمده بودند ثابت کنند نتایج درخشانشان در جام جهانی گذشته فقط به لطف میزبانی نبوده و تا حدودی هم در این راه موفق نشان دادند.

پیروزی مقابل توگو و تساوی مقابل فرانسه، عملکرد این تیم آسیایی را از سه نماینده دیگر قاره متمایز می‌کند.

اما ایران، عربستان و ژاپن نتایج مشابهی داشتند و هر کدام با یک تساوی و دو شکست آلمان را ترک کردند. در این میان نمایش تیم ملی ایران به مراتب ضعیف‌تر از ژاپن و عربستان بود، اما روی کاغذ ما ضعیف‌ترین تیم آسیا نبودیم، چرا که نتایجمان بهتر از آنها بود.

ما دو گل زدیم و شش گل خوردیم، درحالی که عربستان و ژاپن هر کدام دو گل زدند و هفت گل دریافت کردند تا به خاطر همین یک گل خورده کمتر، ایران بالاتر از تیم‌های صربستان و مونته‌نگرو، کاستاریکا، توگو، عربستان، ژاپن و ترینیداد و توباگو در رده بیست و ششم جام جهانی قرار بگیرد.

حال نگاهی می‌اندازیم به بهترین‌های آسیا در جام جهانی ۲۰۰۶.

کاواگوچی، بهترین دروازه‌بان

با توجه به گلهای خورده چهار دروازه‌بان آسیایی در جام جهانی، بدون شک لی‌وون جائه دروازه‌بان کره جنوبی با میانگین ۱/۳۳ گل خورده در هر بازی بهترین است و پس از او ابراهیم میرزاپور قرار دارد که در هر بازی به‌طور متوسط دو بار دروازه‌اش باز شده است. اما از نگاه سایت جام جهانی و با توجه به عملکرد دروازه‌بان‌ها در طول بازی، کاواگوچی از ژاپن بهتر از سه دروازه‌بان دیگر قاره آسیا است و میرزاپور پس از مبارک زاید عربستانی در جای سوم است. میرزاپور در جریان سه بازی ایران ۱۳ بار توپ‌های درون چارچوب را مهار کرد تا از این حیث دروازه‌بان سیزدهم جام جهانی در مرحله مقدماتی باشد.

عربستان، تیم اخلاق

عربستان با دریافت پنج کارت زرد، در بین تیم‌های آسیایی، تیم اخلاق بود. آنها در جمع ۳۲ تیم جام جهانی هم پس از انگلیس کمترین کارت زرد را از داوران دریافت کردند.

تیم ملی کشورمان هم در جام هجدهم، هشت بار از داوران کارت زرد گرفت ولی کره جنوبی با دریافت ۹ کارت زرد، خشن‌ترین تیم آسیا بود. ژاپن هم در این دوره هفت بار از داوران کارت زرد گرفت.

نکته جالب توجه اینکه از ۱۹ کارت قرمزی که در دور مقدماتی از جیب داوران بیرون آمد، هیچ یک سهم تیم‌های آسیایی نشد.

جواد نکونام و مهرزاد معدنچی از ایران، لی سو چون از کره جنوبی و میاموتو از ژاپن بازیکنان دو اخطاره آسیا در جام هجدهم بودند.

ایران و ضعیف‌ترین کار گروهی

تعداد پاس‌های کوتاه و بلند بازیکنان ایرانی نشان می‌دهد که کار گروهی ما در بین تیم‌های آسیایی از بقیه ضعیف‌تر است. بازیکنان ایران در سه بازی مرحله مقدماتی جمعاً ۷۴۱ پاس کوتاه و ۲۳۴ پاس بلند رد و بدل کردند درحالی که تیمی مثل آلمان در سه بازی مرحله مقدماتی ۱۵۵۲ پاس کوتاه و ۴۰۷ پاس بلند داشته است.

ترینیداد و توباگو، صربستان و مونته‌نگرو، آنگولا و توگو تنها تیم‌هایی بودند که از لحاظ کار گروهی در جام جهانی ضعیف‌تر از تیم ملی کشورمان ظاهر شدند و البته سرنوشت هر چهار تیم حذف در دور مقدماتی بود.

در بین آسیایی‌ها کره جنوبی در تعداد پاس‌های رد و بدل شده کارنامه بهتری داشت. آنها با ۹۴۵ پاس کوتاه و ۳۲۴ پاس بلند جزو مدعیان صعود از گروه هفتم بودند، اما درنهایت با چهار امتیاز از گردونه رقابت‌ها خارج شدند.

درصد مالکیت توپ

بیشترین درصد مالکیت توپ در بین تیم‌های آسیایی باز هم مربوط می‌شود به کره جنوبی.

آنها در بازی مقابل توگو ۶۶ درصد مالکیت توپ را در اختیار داشتند.

در مقابل سه تیم ایران، ژاپن و عربستان هر کدام در یک بازی کمترین درصد مالکیت توپ را که ۳۸ درصد بود، به خود اختصاص دادند.

ایران در مقابل پرتغال، ژاپن در مقابل برزیل و عربستان در مقابل اوکراین.

تماشا کردن ستمکاران و گوش دادن به سخنان آنان، آغاز ستمکاری است.

• کنفسیوس

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع

raffie.persianblog.com

نظر برگشتی

حمید نیک‌نفس - کرمان

یارب نظر تو برنگردد
برگشت، کسی خبر نگردد
یا اینکه گدا، گدا نماند
یا پیش تو معتبر نگردد
صد بار مرا جریمه کردن
یک عادت مستمر نگردد
دروازه ما به توپ بستی
این توپ ولی تشر نگردد
هی قلوه گرفت و دل فرستاد
این قلوه و دل، جگر نگردد
ای بخت سیاه، چاره‌ای کن
گاوم به طویله برنگردد
شش دانگ بهشت مال مادر
ای کاش ولی پدر نگردد
ای چرخ بگرد تا بگردیم
اقبال کجم مگر نگردد
نیش تو چرا همیشه باز است
این غنچه شکفته تر نگردد
«برگشتن روزگار سهل است
یارب نظر تو برنگردد»!

رباعیات صالح!

علی‌اصغر دلیلی صالح - مشهد

ای دل که اسیر چشم دلبر بودی
در دام نگاه او تو پرپر بودی
بعد از دو سه سال و خرده‌ای فهمیدم
عمری تو سبد سبد سبد خر بودی!

◇ ◇ ◇

ای دل که تو سفت و محکمی، لق نشوی
از خنده گلرخان معلق نشوی
هر چیز که بینی‌اش، فریب است فریب
یک بار دگر باز تو احمق نشوی!

◇ ◇ ◇

عاشق مشو ای دل که پر از دردسر است
ماشین جناب عشق دائم دمر است
بشنو ز من ای دل، ای دل، ای دل، ای دل
عاشق شدن این زمان تماماً ضرر است!

◇ ◇ ◇

گل‌های محل دوباره گیجت نکنند
ای دل، نپزند و ساندویجت نکنند
شک نیست که همتراز اقیانوسی
هشدار که عده‌ای خلیجت نکنند!

اندر لزوم نوگرایی و «چشمها را باید شست» فرماید

ابوالفضل زرویی نصرآباد

عصر ساز و دلی دلی شده است
عصر «قابوس نامه» طی شده است
آنچه قابوس‌نامه فرموده
غالباً کهنه است و فرسوده
آن قوانین عزل و نصب گذشت
وآن خرید کنیز و اسب گذشت
بحث اخلاق و احترام شیوخ
کم‌کم از یاد رفت و شد منسوخ
آن زمان «سایبر» و تلکس نبود
کوک و تزریق و قرص اکس نبود
کل دنیا پر از مرض شده است
پسرم، زندگی عوض شده است
پسران اهل عشوه‌اند و «تتو»
عصر رژگونه است و زیر ابرو
آری «اخلاق ناصری» تئوری است
دوره نان به نرخ روز خوری است
اهل اخلاق، رو به دیوارند
نیک بختان، کلاهبردارند
پسرم، گرچه عصر کابوس است
پدرت مال عهد قابوس است
گرچه بد خوب بود، بد نشده
مال مردم‌خوری بلد نشده
عاجز از هتک این و آن بوده
بس که بی‌ذوق و ناتوان بوده
یا نشد زید این و آن بشود
صاحب خانه و دکان بشود
گر تو هم رنج و محنتی بردی
چوب رفتار بنده را خوردی
حال، باید که شد بلاتردید
متوسل به شیوه‌های جدید!

یه مَرده بود!

زهرا دری - سده لنجان

یه مردی بود که زن نداشت
غصه‌ی ما شدن نداشت

بامزه عینکی نبود
شباهتی به من نداشت!

خلاصه فرزندی نداشت
مشکل انجمن نداشت

دنبال پول و زر نبود
جیبی به پیرهن نداشت

اهل بگومگو نبود
دست بزن بزن نداشت

چاپلوس و با زبون نبود
افاده در سخن نداشت

مدیرکلی که نبود
آشنا در وطن نداشت

راحت و بی‌بهانه مُرد
تو مرده‌ها کفن نداشت!

از سر کسالت!

مهدی جهانبخش - رفسنجان

زندگی‌ها کسالتی شده است
کارهامان وکالتی شده است
طبق بند «پ» حق استخدام
شامل همولایتی شده است
آی مانتو! کشیدنت بالا
دوختن هم رقابتی شده است
مرد و زن با تفاوتی جزیی
رخت‌هاشان شراکتی شده است
این پروژه به کام بعضی‌ها
طعم خرما مضافتی شده است
میخ حتی برای بعضی‌ها
بهتر از مبل راحتی شده است
خیک همسایه کناری ما
مثل یک بمب ساعتی شده است
می‌رسد کی به گرد او کمونیسم
نامش اما دیانتی شده است
شهرداری که در تریبون گفت
به شما بی‌عدالتی شده است
بعد مرگ شما شود اجرا
طرحهایی که ضربتی شده است
مشکل بعضی از اهالی شهر
تا حدودی سلامتی شده است
این «جهانبخش» هم به رفسنجان
شاعر از بی‌بضاعتی شده است
مادرش شد فشار خونش بیست
پدرش هم دیابتی شده است
از همین شعر طنز می‌فهمی
مرگ بر هرچه راحتی شده است!

برمی‌خورد

رحیم پیمان - شیراز

هرچه می‌گویم به یک کس لاجرم برمی‌خورد
بر کبیران و صغیران بیش و کم برمی‌خورد
از گرانی انتقادی شد اگر در این زمان
بر همه بازاریان محترم برمی‌خورد
یا اگر نقدی شود از والدین و بچه‌ها
هم به بچه هم به والد لاجرم برمی‌خورد
گر بگویم وضع کارمندان قمر در عقرب است
بر کسی لاغر و یا خمره شکم برمی‌خورد
گر بپرسم کی شود آباد بعد از زلزله
آن طرف، حتماً به مسوولان بم برمی‌خورد
یا غم بیچارگان را من اگر مطرح کنم
بر کسی که او ندارد هم و غم برمی‌خورد
از سیاست هم نباید صحبتی آید میان
چون به قدرتمند با جود و کرم برمی‌خورد
گر بگویم مشکلات مرد بدبخت ذلیل
بر زنی که هست دائم در برم برمی‌خورد
یا اگر از وضع معتادان بگویم شمه‌ای
بر طرفداران بنگ و دود و دم برمی‌خورد
خوش بود «پیمان» دهان خود ببندی تا ابد
هرچه می‌گویی به یک کس لاجرم برمی‌خورد!

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۹

همین که به خاطر مهریه همسرم در زندانم عشق است

مالی من توان خرید خانه را ندارم! آنها هم همین موضوع را دستاویز قرار داده و همسرم را مجبور کردند که در سال ۸۳ با اعمال مهریه‌اش را به اجرا بگذارد و بالاخره ماده دو، مرا ملزم به پرداخت ۷۵۰ سکه کند که اگر قرار باشد من ماهی یک عدد و هر سال دوازده عدد سکه به او بدهم مجموعاً شصت و دو سال و یک ماه من باید به او سکه بدهم!!! البته در این مدت من بارها و بارها از زبان همسرم شنیده‌ام که «مرا طلاق بده، من هم مهریه‌ام را می‌بخشم.» اما من می‌دانم که اینها حرف همسرم نیست و ما با هم هیچ اختلاف ریشه‌ای نداریم. من چون همسرم و بچه‌ام را دوست دارم، راضی به طلاق نیستم و تمام تلاشم این است که زندگی‌ام را حفظ کنم. حتی چند مرتبه از خانواده‌ام کمک خواستم، اما متأسفانه خانواده من خیلی پراکنده‌اند. یکی از برادرانم خارج از کشور زندگی می‌کند یکی دیگر هم در تهران نیست. برادر بزرگم هم که در تهران زندگی می‌کند، آنقدر گرفتار زندگی‌اش است که فرصتی برای دخالت در زندگی مرا ندارد. البته او به اتفاق خواهرم چند بار به منزل پدر همسرم رفته‌اند، اما هر بار از سوی خانواده همسرم توهین و تحقیر شده‌اند، حتی چندین بار که خواهرم به تنهایی رفته بود، آنها به خواهرم حمله کردند تا او را مورد ضرب و شتم قرار دهند! ولی خواهرم باز هم می‌رود، چون معتقد است زن برادر هم جزیی از ناموس خانواده است و نباید او را تنها گذاشت. ولی متاسفانه خانواده همسرم اینقدر به این مسائل پایبند نیستند.

همسرم هم تابع خانواده‌اش است و اصلاً توجهی به من ندارد و در این شرایط سخت به جای آنکه مثل یک یاور در کنار من قرار بگیرد، مرا تنها گذاشته و خودش مشکلی بر مشکلات من افزوده است. من می‌دانم که اولین چیزی که روابط زن و شوهر را تحت تأثیر قرار می‌دهد، ابتدا مسائل اقتصادی و بعد فرهنگ است، هرگاه اقتصاد خانواده دچار تزلزل و رکود گردد بنیان آن خانواده هم مشکل پیدا می‌کند. البته این را هم می‌دانم که پول شاید آسایش و رفاه بیاورد، اما خوشبختی نمی‌آورد ولی به هرحال رفاه هم لازمه زندگی است.

به نظر من وقتی مشکلی در زندگی مشترک متبلور می‌شود، زن و مرد باید هم‌دوش هم تمام توانشان را برای حل آن مشکل بگذارند. اما متاسفانه ظرفیت همسر من برای تحمل مشکلات خیلی کم است، ولی با اینحال من او را دوست دارم با خودم عهد کرده‌ام به جای او، من مشکلات را تحمل کنم. ظرفیت تحملم را دو برابر کرده‌ام تا هم مشکلاتم را تحمل کنم و هم مشکلاتی را که همسرم بوجود می‌آورد و فکر می‌کنم تمام اینها تبلور عشق است. چون می‌دانم عشق وجود ندارد بلکه اثبات و تبلور عشق است که به آن عینیت می‌دهد. همین که من به خاطر مهریه همسرم در زندان هستم و حبس را تحمل می‌کنم اما طلاق را قبول نمی‌کنم، عشق است.

در پرانتز!

(همانطور که متوجه شدید، این مرد جوان به دلیل دو پرونده، که یکی در پی دیگری شکل گرفته در زندان است و تحمل کیفر می‌کند. اما پرونده اول ایشان به دلیل ناآشنایی با محیط بازار و عدم اطلاع صحیح از نحوه تجارت تجهیزات پزشکی بود. قاعدتاً اگر ایشان قبل از دایر کردن دفتر فروش تجهیزات پزشکی با کسانی که خبره این کار هستند مشورت می‌کرد و یا از کسانی که تجربه‌ای در این کار دارند به عنوان مشاور و یا حتی شریک بهره می‌برد، شاید به چنین مشکلی برنمی‌خورد و این‌چنین زندگی اش تحت تأثیر این موضوع از هم پاشیده نمی‌شد.

اما مشکل دوم ایشان یعنی مورد همسرشان هم مساله قابل توجهی است. چرا که همانگونه که خود او در خلال صحبت‌هایش به آن اشاره داشت همسر ایشان گویا هنوز به آن بلوغ فکری که باید نرسیده‌اند تا تشخیص دهند، ازدواج یعنی استقلال و استقلال به معنی طرد و ترک خانواده نیست، بلکه منفک شدن از یک خانواده و تشکیل دادن هسته خانواده دیگری است که در آن زن و مرد تصمیم‌گیرنده‌های اصلی هستند، متأسفانه همسر ایشان هنوز آن وابستگی خاص دخترانه را به خانواده‌اش دارد و اگرچه به ظاهر از خانواده مستقل شده، اما هنوز خانواده‌اش برای زندگی او تصمیم می‌گیرند. البته مشورت با خانواده مساله جداگانه‌ای است اما اینکه خط مشی زندگی را خانواده‌ها تعیین کنند، درواقع توهینی است به شعور طرفین. به این معنا که آنها فاقد درک و فهم لازم برای تشخیص و تعیین مسیر و جریان زندگی خود هستند.

شاید بهتر باشد او در این شرایط سخت به جای بدتر کردن اوضاع با آرام کردن محیط بیرون و آرامش دادن به همسرش به او کمک کند تا این مشکل را پشت سر گذاشته و فردایی روشن را برای او رقم زند و بداند دنیای زنان مطلقه و فرزندان طلاق دنیای چندان قشنگی نیست.)

پرفروش ترین و خواندنی ترین کتاب سال:
توسل به آیات (راهگشای مشکلات)

حل تمام مشکلات شما؛ با توسل به بزرگترین معجزه‌ی عالم

گرفتارید؟ آیا از مشکلات مادی و معنوی زندگی خود رنج می برید؟ دچار بحران‌های روحی، فکری و عاطفی هستید؟ در زندگی زناشویی خود به بن‌بست رسیده‌اید؟ آن چه را که می‌خواهید به دست نمی‌آورید...؟

زندگی خود را نجات دهید!

اگر می‌خواهید:

- قفل بسته‌ی زندگی‌تان را باز کنید...
- زندگی زناشویی خود را نجات دهید...
- به قلب کسی که می‌خواهید، راه پیدا کنید...
- دوست‌داشتنی و جذاب باشید...
- به آرامشی دلپذیر در زندگی‌تان دست یابید...
- به ثروت و فراوانی برسید...
- فرزندانی سالم و عاقبت بخیر داشته باشید
- قدرت حافظه خود را چندین برابر کنید...
- در هنگام تردید و دو دلی بتوانید بهترین تصمیم را بگیرید...
- از شر بیماری‌های صعب‌العلاج خلاص شوید...
- از بیماری‌های روحی و روانی دور بمانید...
- بر افسردگی و اضطراب غلبه کنید ...
- از طریق ختم یک سوره‌قرآن، پیامبر اعظم را در رویا ببینید...
- با ۸ فرمان خداوند برای موفقیت در زندگی آشنا شوید..
- به کسب و کار مغازه و محل کسب خود رونق بخشید...
- اعتمادبه نفس خود را افزایش دهید...
- به خوبی سخنرانی کنید...
- با تسلط در هر جمعی بدرخشید...
- آن چه را گم کرده‌اید، بیابید...
- با آداب و ساعات خوب و بد استخاره آشنا شوید...

✓ و سرانجام، با توسل به معجزه بزرگ قرن که برای هر یک از مشکلات شما راه‌حل ساده و عملی دارد، مسیر زندگی‌تان را آسان کنید.

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

با استفاده از کتاب توسل به آیات؛
همین امشب، نیّت کنید، نتیجه آن را ببینید

چگونه این کتاب استثنایی را دریافت کنید؟

علاقه‌مندان تهرانی جهت دریافت کتاب استثنایی «توسل به آیات» + یک کتاب و CD همراه، کافی است فقط با تلفن ۴۴۴۳۱۱۸۸ (مؤسسه شوکا) تماس بگیرند تا این بسته‌ی موفقیت در عرض یک ساعت توسط پیک موتوری برایشان ارسال شود. مبلغ مجموعه ۲ کتاب+CD۱ (کتاب توسل به آیات + کتاب نوشته‌های دلنشین + یک عدد CD آموزشی) فقط ۴۰۰۰ تومان است که هزینه پیک به آن اضافه می‌شود.
شهرستانی‌های محترم نیز می‌توانند با مراجعه به هر یک از شعبه‌های بانک صادرات ایران، مبلغ ۴۰۰۰ تومان + ۵۰۰ تومان هزینه پست سفارشی (جمعاً ۴۵۰۰ تومان) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد واریز کنند و سپس رسید بانکی را با پست پیشتاز به نشانی موسسه در تهران ارسال نمایند تا بلافاصله کتاب‌ها و CD ها با پست سفارشی، برایشان ارسال شود.

◆ نشانی موسسه فرهنگی ـ انتشاراتی شوکا: تهران ـ بلوار سردارجنگل ـ نرسیده به بهارشرقی ـ شماره یک ـ واحد همکف ـ موسسه شوکا
تلفن: ۴۴۴۳۱۱۸۸
شوکا: ناشر کتاب هایی که شما دوست دارید!

عکسها و حرفها

دست بالای دست بسیار است

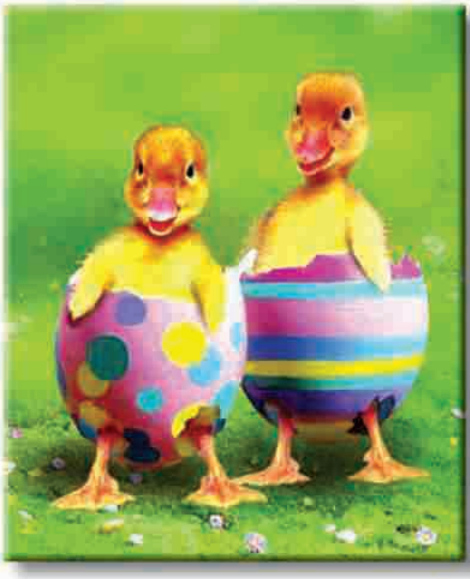

چطوره از این به بعد هم همین
لباسها رو تنمون کنیم

New Dodge
AUT
SHER-WOOD

اشتباه نکنید این دو نفر کعبی و فیگو نیستند

بابا این کامپیوترا خفه مون کردند، بیرون برم
ببینم چه خبره؟!

کشتن و کشته شدن در اسپانیا نوعی
تفریح به شمار می رود

پیش بینی می شود در آینده حمام هم در ساختمانها جایگاهی نخواهد داشت

این بچه خوش اخلاق رنگ پرچم ۳۲ تیم از کشورهایی
که در جام جهانی حضور یافتند را به تنش مالید

برگزیدگان امروز، سازندگان فردا

نوه عزیزمان ملیکا پیمان

در کلاس دوم دبستان شهیدبهزادی یک بعنوان شاگرد ممتاز با معدل ۲۰ قبول شده است پدربزرگ و مادربزرگ موفقیت او را تبریک گفته و از آموزگار محترم سرکار خانم آذرگون و اولیای دبستان کمال تشکر را دارند

ستاره متولی نبادکی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه پیک انقلاب دخترانه در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ شاگرد ممتاز شناخته شده است. باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

فاطمه زارع هرفته

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه امام موسی کاظم(ع) ۱ در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۱۹/۸۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم رمضان‌خانی معلم مربوطه

از طرف پدر و مادرت

محسن مارکیا

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدائی دبستان امام حسین مارلیک در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۱۹/۶۳ شاگرد اول شناخته شد با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آقایان رخ و احمدی مدیر و معلم مربوطه

والدین محسن مارکیا

سید محمد جواد حسینی

دانش آموزکلاس سوم ابتدایی مدرسه حضرت مریم فخرایران‌در سال تحصیلی‌۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم معدنچی

شاگرد ممتاز

سام آستانه‌ای دانش‌آموز اول دبستان آزادگان با معدل ۲۰ بعنوان رتبه اول شناخته شد.
از اولیای مدرسه و معلم گرامی جناب آقای صلحی نهایت امتنان را داریم.

پدر و مادرت

امیر احمد آهن گرانی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید شهسواری با معدل ۲۰ در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ شاگرد ممتاز شناخته شده است. از اولیای مدرسه آقای اسماعیل‌زاده مدیریت دبستان و سرکار خانم علی‌محمدی معلم مربوطه کمال تشکر را دارم.

محمد مهدی خاری

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید عزیزی منطقه ۱۷ تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

شکیبا احمد پور کاشی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه راه حق منطقه۸ تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ بامعدل۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه‌مخصوصاً سرکار خانم آشتیانی

مسعود محمدی بهرام آبادی

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه شهید نیکبخت اصفهان در سال تحصیلی ۸۵ - ۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم خلدی نسب و مدیر محترم آقای باروتی

صبا رستگار محمدعلی‌زاده

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه منیره عاصمی ۱ ناحیه۹در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

فرهاد کریمی

دانش آموزکلاس سوم ابتدایی مدرسه علامه طباطبائی کرج درسال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

فرهاد جان موفقیتت را تبریک می گوییم

میترا پاکزاد

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه صفا تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم کیانفر

برادران شاگرد ممتاز

بزرگمهر هوشمند

دانش‌آموز کلاس اول دبستان امام کاظم(ع) بهبهان با معدل ۲۰ شاگرد اول با تشکر از آموزگار محترم آقای ساداتی

انوشیروان هوشمند

دانش‌آموز کلاس‌پنجم دبستان امام کاظم(ع) بهبهان با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز با تشکر از آموزگار مربوطه آقای دهدشتی مقدم

مشورت با هزار کس کن و راز خود را با یکی مگو

•امثال و حکم دهخدا

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

مدتی است که به ظواهر و جوانب مادی بیش از حد اهمیت می‌دهید و از مسائل اصلی دور شده‌اید و ادامه این روند احتمال بروز مشکلات جبران‌ناپذیر را افزایش می‌دهد، پس واقع‌بین باشید.

جرقه کوچکی در ذهن شما بوجود آمده که بهتر است به آن توجه کنید و بی‌تفاوت از کنارش نگذرید. در ضمن خستگی و رخوت شما باعث از دست دادن فرصتها می‌شود که لازم است بدون توجه به داشته‌هایتان عمل نکنید.

دوست خوبم! ترس از سوال و جواب، جراءت و شهامت شما را زیر سوال می‌برد، پس محکم و استوار باشید.

اردیبهشت

از جهت جسمی و روحی احتیاج به یک استراحت اساسی دارید که با یک مسافرت حتی کوتاه این کار امکان‌پذیر است و حالا که شرایط مهیا می‌باشد و فقط لازم است که اقدام کنید. در مورد تصمیمی که مدتهای طولانی است فکر شما را مشغول کرده لازم است اقدام جدی را به کار ببندید و امروز را به فردا موکول نکنید.

دوست خوبم! استفاده از مشورت را فراموش نکنید و موضوع را جدی بگیرید. نکته پایانی این که از دریافت هدایا خوشحال خواهید شد.

خرداد

لحظه‌های زندگی به خاطر هیچ کس کند و شتابان نخواهد شد، دوست خوبم! سعی کنید واقع‌بین باشید و فرصتها را از دست ندهید، چون روزگار برای شما همیشه اینگونه نخواهد بود. البته می‌دانم که تقدیر برای شما مسائل گوناگونی را رقم زده که بهترین کار در این لحظات رفتار با تدبیر می‌باشد.

دلبستگی شما به بعضی موارد بی‌معنی است که بهتر است به آنها تعدیل ببخشید و وابسته به هیچ کس و هیچ چیزی نباشید، چون احساسات لطیف شما کار دستتان می‌دهد.

نکته پایانی این که شما از تمام زیباییهای زندگی برخوردار هستید و فقط لازم است با چشم و گوش دل آن را ببینید و سپاسگزار باشید.

تیر

دوست عزیزم! گله و شکایت از اطرافیان نداشته باشید، چرا که تصمیم گیرنده زندگی و مسائل آن خودتان هستید و اگر شما اراده محکمی داشته باشید دیگران نمی‌توانند شما را مجبور به انجام کاری کنند، پس در این روزهای بخصوص لازم است که دقیق و سنجیده عمل کنید. در ضمن اعتماد بی‌حد خودتان را کنار بگذارید و بدانید که این اعتماد باید برای افرادی خاص باشد و هیچکدام از مواردی که مدنظر شما هستند اینگونه که می‌خواهید عمل نخواهند کرد.

بهترین توصیه من به شما این است که بتوانید با ارتباط با حضرت دوست به هرآنچه که در خیر و صلاحتان است برسید و چشم و امیدتان فقط به او باشد و بس.

مرداد

برای مشکل پیش آمده هنوز هم جای امیدواری هست، پس دلسرد و ناامید نشوید و یکه‌تاز میدان باشید و به خدا توکل کنید. فاصله ایجاد شده به‌زودی برطرف خواهد شد و نحوه انجام آن بستگی به تصمیمات شما دارد، پس عاقلانه‌ترین راه را انتخاب کنید و در این میان از بیان احساسات پاکتان خودداری نکنید.

دوست خوبم! اگر از تبعیض‌های موجود دلتنگ هستید و یا به ستوه آمده‌اید، باید بگویم که این موضوع جدیدی نمی‌باشد، پس به جای ناراحتی و بی‌قراری بهتر است به فکر قولهایی که داده‌اید باشید که قول شما حکم سند را داراست.

شهریور

خبر خوشی دریافت می‌کنید که باعث خوشحالی اعضاء خانواده می‌شود و من نیز برای شما آرزوی سعادت دارم. دوست خوبم! در این روزها لازم است که قوانین روتین و موزون زندگی را زیر ناموزون‌ترین گام‌هایتان بشکنید و اراده محکم خودت را برای همگان ثابت نمایید، چرا که سخن شما عین واقعیت است و از دلخوری همراهان نگران نباشید، چون به‌زودی به حرف شما خواهند رسید. تقاضایی از شما خواهد شد که بهتر است به‌راحتی کلمه «نه» را بر زبان بیاورید و تحت تاثیر احساسات قرار نگیرید، چون تا به حال نتیجه احساسات بدون دخالت منطق را دیده‌اید.

مهر

آرامش خاصی شما را احاطه کرده است که لیاقت داشتن آن و بهترین‌ها را دارید، پس قدردان باشید و آن را حفظ کنید و از داشته‌ها و نعمت‌های خداوند غافل نشوید.

در مورد سلامتی شما بگویم لازم است در کنار تمام مسائلی که دارید به آن نیز توجه داشته باشید و در این هفته شرایط کاملاً مهیا است و شما نیز از جهت روحی برای تغییرات آمادگی دارید، پس تردید به دل راه ندهید، که می‌توانید شروع خوبی داشته باشید. البته بهتر است از مشورت و همفکری غافل نشوید، چون شما در شرایطی نیستید که بتوانید به تمام جوانب مساله احاطه داشته باشید.

آبان

دوست خوبم! برای حل مشکل پیش آمده که سوءتفاهمی بیش نیست پیشقدم باشید تا بعد از اتمام ماجرا دچار عذاب وجدان نگردید. مرور مسائل گذشته در مورد آن مساله خاص سرنخ خوبی برای شما دارد، پس جزئیات آن را مورد بررسی قرار دهید. به مراسمی دعوت می‌شوید که در آن آشنایی جدیدی برایتان بوجود خواهد آمد و ورق تقدیر کاملاً عوض می‌شود و من به شما توصیه می‌کنم که در این روزها تسلیم شرایط نشوید، حتی اگر نام آن را تقدیر و سرنوشت بگذارید چون می‌توانید روزهای پیش‌رو را با آگاهی کامل و با دستان خودتان رقم بزنید.

آذر

انتظار سختی برای شما پیش‌بینی می‌شود که لازم است زمان این مدت طولانی با دستانتان شکسته شود چون شما لایق هستید و می‌توانید این موضوع را به نتیجه مثبت جالبی سوق دهید. البته در این زمینه لازم است که کوتاه و مختصر صحبت کنید، تا از حاشیه آن مسائل انتقادپذیر گریبانگیرتان نشود.

در مورد اختلافی که وجود دارد، بهتر است به طرف مقابلتان حق انتخاب بدهید و جبهه‌گیری تندی نکنید و من به شما اطمینان می‌دهم که در این صورت به نتیجه مطلوب خواهید رسید. دوست خوبم! لحن دستوری شما در این روزها می‌تواند مشکل‌ساز شود، پس تقاضایتان را آرام بیان کنید و از بحث و مجادله بپرهیزید.

دی

بخشیدن بی‌توقع و بدون انتظار را به شما توصیه می‌کنم، چرا که شما قدرت و توان انجام آن را دارید و در این صورت آسوده خاطر خواهید بود. از مطالعه غافل نشوید که بهترین راه‌حل‌ها را پیش پای شما می‌گذارد.

دوست خوبم! لازم به ذکر است که نقش خودتان را به عنوان یک دوست و همدم برای عزیزان و آنانی که دوستشان دارید ایفا کنید و همراهی و عشق‌ورزی خودتان را زیرسوال نبرید. «بخشش» در تمامی لحظه لحظه شما موج می‌زند، از جوانب مادی گرفته تا معنوی مثل یک لبخند پر از مهر و یا یک جمله دلگرم‌کننده. دوست خوبم! دقت کنید که در این روزها زیباییهای زندگیتان را خدشه‌دار نکنید.

بهمن

در این هفته لازم است که به قول‌ها و عهدهایی که وفا نکرده‌اید جامه عمل بپوشانید تا آرامش را به معنای واقعی لمس نمایید و اضطراب را از خودتان دور سازید و فاصله‌ها را به وصال تبدیل کنید که این خود برای شما از بهترین‌ها می‌باشد. پس چشمهایتان را برای دیدن حقایق زندگی باز نگه دارید و بدانید که هیچ چیزی ارزشمندتر از وقت و عمر نمی‌باشد که آن را به بازی گرفته‌اید.

امکان یک سفر مهیا می‌باشد، پس از آن استفاده کنید که می‌تواند برای شما توشه خوبی به همراه داشته باشد. نکته پایانی این که در مسائل کم‌اهمیت غرق نشوید!

اسفند

هدیه شما به دوست و عزیزتان می‌تواند شاخه گلی باشد که نشانگر احساسات پاک و زیبایی شما است، پس سختگیری بی‌دلیل نداشته باشید تا این زیبایی به یک رنج تبدیل نشود. دوست خوبم! در این روزها لازم است که ابراز وجود نمایید و عقایدتان را آزادانه بیان کنید و از خجالت و رودربایستی دوری جویید، چون اینها خود مانعی برای ارتباط می‌باشد. طی روزهای آینده لازم است که با اراده و تاثیرگذار باشید، نه تاثیرپذیر، چون آنچه که هست حق مسلم شماست. و در پایان به شما توصیه می‌کنم که مکانی امن و آرام را برای خودتان درنظر بگیرید و در سکوت کامل همه چیز را به‌طور دقیق از زیر ذره‌بین بگذرانید، تا برای خودتان مسائل نهفته آشکار شود.

نقاشی های شما

نیکی کبیری
۵/۵ ساله

عسل اشرف ۷ ساله از تهران

صبا ریوندی ۴ ساله از بندر انزلی

مریم مبهوت ۶ ساله از قوچان

عمار مهدی پور

سارا خلیلی آذر ۶ ساله

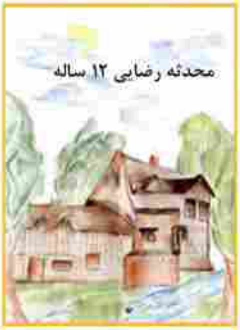

محدثه رضایی ۱۲ ساله

مریم مولایی
۷ ساله

فاطمه سادات حجازی
کلاس پنجم

محمد نظام‌آبادی
از بم

لیلا غلامی خواه

نازگل درویش ۱۲ ساله

بهار ابریشم‌چی ۷ ساله از تهران

نیلوفر کریمی
۱۰ ساله از اصفهان

ملیکا رحیمی ۵ ساله

زهرا حسن‌بارانی
کلاس سوم از میامی

مریم حسن‌بارانی
۵ ساله از میامی

پریسا سلگی
۸ ساله

سماء شهید ۵/۵ ساله

سارا قباخلو
۷ ساله از گرمسار

سید مصطفی خاتمی
کلاس چهارم از گرمسار

سحر رئیسی
۹ ساله از آمل

سیمین رئیسی
۶ ساله از آمل

شقایق رئیسی
۶ ساله از آمل

مهشاد عباسی انارکی
۶ ساله از گنبدکاووس

فاطمه حسن پور
۱۰ ساله

نورا نوروزی ۴ ساله

سعید باقری از شهداد

محلا جمشیدی
از کرمان

سعید ابراهیم‌آبادی

زهرا مجیدی کلاس چهارم از کوهبنان

امین رضایی از کرمان

یاسین آیتار
۱۳ ساله از اصفهان

حمید مرعشی از شهداد

NOKIA
Nseries

بوجود آورید
استفاده کنید
وصل شوید

همزمان با فرستادن، چاپ یا انتقال اطلاعات، می توانید بازی کنید، به موسیقی گوش بدهید و حتی به ویرایش بپردازید. تلفنهای سری N نوکیا، آمیزه ای از تصاویر ، موسیقی و مرورگر اینترنت است که نه تنها ارتباط شما را با آنها که مایلید برقرار می سازد، بلکه امکان استفاده از آنچه دوست دارید را فراهم می کند و اطلاعاتی در اختیارتان می گذارد که زندگی بدون آنها بی معناست. اکنون برای آشنایی با دنیای تلفنهای همراه چند رسانه ای با قابلیتهای فراوان، به آدرس www.nseries.com سری بزنید.

نوکیا
ارتباط مردمی

Nokia Nseries
See new. Hear new. Feel new.
دید نو ، صدای نو ، احساس نو.

Copyright © Nokia 2006. Nokia and Nokia Connecting People are registered trademarks of Nokia Corporation.